

# خاطرات مهندس محمد توسلی

شصت سال ایستادگی و خدمت

جلد اول

۱۳۱۷ - ۱۳۵۷



## فهرست مطالب

۷	مقدمه
۹	بخش اول: دوران کودکی و نوجوانی (۱۳۱۷ - ۱۳۳۶)
۱۱	خانواده
۱۶	محیط اجتماعی - فرهنگی
۱۶	الف: دوره دبستان
۲۲	ب: دوره دبیرستان
۲۵	اوضاع سیاسی
۳۱	پایان دوره متوسطه و آمادگی برای ورود به دانشگاه
۳۳	بخش دوم: دوران تحصیل در دانشگاه (۱۳۳۶ - ۱۳۴۰)
۳۵	دوره دانشجویی داخل کشور
۳۵	الف: فعالیتهای علمی و تحصیلی
۴۰	ب: فعالیتهای فرهنگی و اجتماعی
۵۰	ج: فعالیتهای سیاسی
۶۲	عضویت و فعالیت در نهضت آزادی ایران
۶۴	د: دوره کارشناسی ارشد
۶۶	خداحافظی از خانواده و دوستان
۶۷	بخش سوم: دوران تحصیل در خارج از کشور (۱۳۴۱ - ۱۳۴۶)
۶۹	مقدمه
۶۹	دوره اقامت در آلمان (از مهر ۱۳۴۱ تا تابستان ۱۳۴۲)
۷۰	استقرار و آغاز فعالیتها در آلمان
۷۴	کنگره لوزان
۷۷	سفر به برلین
۷۹	اولین اقدامات سیاسی در خارج از کشور (واکنش به حوادث ۱۵ خرداد)
۸۰	هجرت به آمریکا

- ۸۱..... سفر به پاریس برای دیدار با دکتر شریعتی.....
- ۸۳..... دوره اقامت در آمریکا (۱۳۴۴ - ۱۳۴۲).....
- ۸۳..... حرکت به سمت آمریکا.....
- ۸۴..... استقرار در آمریکا و آشنایی با جامعه آمریکایی.....
- ۹۰..... فعالیتهای مذهبی - اجتماعی در آمریکا.....
- ۹۲..... فعالیتهای سیاسی در آمریکا.....
- ۹۴..... فعالیتهای علمی و دانشگاهی.....
- ۹۵..... موضوع رساله کارشناسی ارشد.....
- ۹۵..... فعالیتهای دکتر چمران و دکتر یزدی.....
- ۹۹..... خروج از آمریکا و سفر به مصر.....
- ۱۰۲..... بازگشت به آلمان.....
- ۱۰۵..... در عراق.....
- ۱۰۶..... سفر به نجف.....
- ۱۰۹..... سفر به بصره.....
- ۱۱۰..... ورود آقای خمینی به عراق.....
- ۱۱۱..... استقرار آقای خمینی در نجف.....
- ۱۱۲..... دلیل انتقال آقای خمینی به عراق.....
- ۱۱۳..... دیدار آقای خمینی با مراجع نجف.....
- ۱۱۶..... سفر دکتر یزدی و دکتر چمران به عراق.....
- ۱۱۶..... خرابکاری در کربلا.....
- ۱۱۷..... بازگشت به آلمان.....
- ۱۱۷..... آغاز دوباره فعالیتهای دانشجویی (تأسیس گروه فارسی زبان...)
- ۱۲۲..... انتخاب موضوع تز دکتری (ترافیک شهر تهران).....
- ۱۲۳..... گزارشی از مجموع فعالیتهای نیروهای خارج از کشور.....
- ۱۲۹..... بخش چهارم: فعالیت در داخل کشور (۱۳۴۶ تا ۱۳۵۴).....
- ۱۳۱..... ورود به ایران.....
- ۱۳۲..... پیگیری تز دکتری در زمستان ۱۳۴۶.....

۱۳۲.....	ممنوع‌الاستخدامی و ممنوع‌الخروجی (بهار ۱۳۴۷).....
۱۳۳.....	ازدواج در ۱۳۴۶.....
۱۳۴.....	اشتغال به کارهای فرهنگی - اجتماعی.....
۱۴۰.....	وضعیت سیاسی و بازداشت در سال ۱۳۵۰.....
۱۴۶.....	خاطرات دوره زندان.....
۱۴۹.....	احکام دادگاه نظامی.....
۱۵۰.....	خاطرات زندان قزل‌قلعه.....
۱۵۵.....	خاطرات زندان عشرت‌آباد.....
۱۵۶.....	خاطرات زندان قصر.....
۱۵۹.....	وضعیت خانواده در ایام زندان.....
۱۶۰.....	خاطرات پس از زندان.....
۱۶۳.....	بخش پنجم: ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ (تقویت جنبش اجتماعی).....
۱۶۵.....	فضای سیاسی اجتماعی دهه ۱۳۵۰.....
۱۶۸.....	تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق.....
۱۶۹.....	تهیه مخفیانه نشریه.....
۱۷۱.....	آثار تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین.....
۱۷۲.....	فتوا علیه مارکسیستها.....
۱۷۵.....	جلسات خانگی.....
۱۷۷.....	افول و شکست حرکت‌های چریکی در داخل کشور.....
۱۸۰.....	تحولات عمیق فرهنگی در جامعه.....
۱۸۱.....	تحولات جهانی در دهه ۱۳۵۰.....
۱۸۳.....	فراگیر شدن جنبش اعتراضی.....
۱۸۵.....	مشروعیت‌زدایی رژیم پهلوی از خود.....
۱۸۷.....	تشکیل جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر.....
۱۹۰.....	وقایع وحدت‌بخش.....
۱۹۱.....	تجدید فعالیت نهضت آزادی ایران.....
۱۹۳.....	دیپلماسی انقلاب.....

۲۰۷.....	نماز عید فطر و ۱۷ شهریور ۱۳۵۷.....
۲۱۱.....	هجرت آیت‌الله خمینی از عراق به پاریس (۱۰ مهر ۱۳۵۷).....
۲۱۲.....	دیدار مهندس بازرگان با آقای خمینی در پاریس.....
۲۱۳.....	اعتصاب کارکنان دولت.....
۲۱۴.....	راهپیمایی تاسوعا و عاشورا (۱۹ و ۲۰ آذر ۱۳۵۷).....
۲۱۸.....	تشکیل شورای انقلاب (۲۳ دی ۱۳۵۷) و پذیرش انقلاب اسلامی در.....
۲۲۰.....	خروج شاه از ایران (۲۶ دی ۱۳۵۷).....
۲۲۲.....	بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران (۱۲ بهمن ۱۳۵۷).....
۲۲۹.....	تشکیل دولت موقت (۱۵ بهمن ۱۳۵۷).....
۲۳۲.....	سرنگونی رژیم پهلوی (۲۲ بهمن ۱۳۵۷).....
۲۳۳.....	آغاز رقابت میان نیروهای انقلاب.....
۲۳۵.....	تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی.....
۲۳۹.....	پیوست‌ها.....
۲۵۱.....	اسناد و تصاویر.....
۳۰۵.....	نمایه اشخاص.....

## به نام خداوند جان و خرد

### مقدمه

مجموعه خاطراتی که در این اثر ملاحظه می‌کنید ابتدا در سال‌های میانی دهه ۱۳۷۰ش از سوی حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی به‌طور شفاهی ضبط شد و قرار بود پس از پیاده شدن، تنظیم، چاپ و منتشر شود. اما پس از ارائه نسخه‌ای از نوارهای پیاده شده، جز بهره‌برداری از فیش‌های تاریخی این خاطرات اقدام دیگری صورت نگرفت. در دو سال اخیر به‌همت آقای علی گنجی از جوانان فرهیخته و علاقه‌مند، این خاطرات ماشین شد و با استفاده از سایر منابعی که در اختیارشان قرار گرفت و هماهنگی‌های به‌عمل آمده به‌صورت اولیه تنظیم شد. اما باز هم تکمیل و نهایی شدن آن به‌جهت محدودیت‌هایی که برای ایشان پیش آمد، متوقف شد. تا این‌که با راهنمایی جناب محمد ترکمان از دوستان دیرین، آقای مرتضی رسولی‌پور که در زمینه ویراستاری تجربه طولانی دارند، برای این منظور معرفی شدند و مجدداً متن ویرایش، تکمیل، صفحه‌بندی و نهایی شد و اینک در اختیار شما قرار گرفته است. لازم می‌دانم از همه کسانی که در مصاحبه شفاهی، تکمیل و تنظیم متن همکاری کرده‌اند صمیمانه سپاسگزاری کنم.

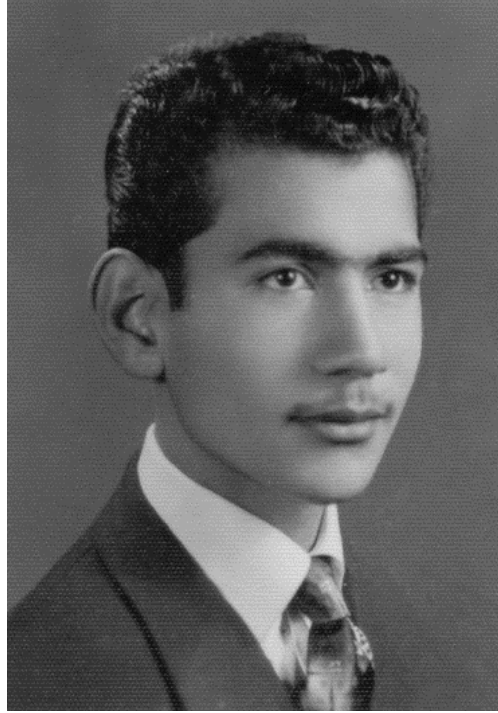
در تنظیم این خاطرات کوشش شده حتی‌المقدور از تکرار سوابق تاریخی به‌ویژه بخش‌هایی که به‌تفصیل در خاطرات مشترکمان در خاطرات زنده‌یاد دکتر ابراهیم یزدی آمده است خودداری شود.

به امید آن‌که این خاطرات و تجربیات نسل ما بتواند برای نسل کنونی و آینده که مسئولیت تداوم راه بر دوش آنهاست، مفید باشد و از تکرار تاریخ و تجربیات گذشتگان پیش‌گیری کند.

محمد توسلی







بخش اول: دوران کودکی و نوجوانی

(۱۳۱۷-۱۳۳۶)



## خانواده

من در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۱۷ در یک خانواده مذهبی، با سطح اقتصادی متوسط در محله سنگلج تهران به دنیا آمدم. پدرم رضا توسلی حجتی (فوت اسفند ۱۳۴۹) از زندگی ساده و متوسط شهری برخوردار بود و در خیابان امام خمینی (روبروی بیمارستان سینا)<sup>۱</sup> مغازه‌ای داشت و به حرفه کلاهدوزی برای افسران ارتش مشغول بود.

جد پدری ما (حاجی ابوالحسن تاجر) و پدر بزرگم (مشهدی عباس) اهل کاشان بودند و به همین مناسبت ابتدا نام خانوادگی حاجی ابوالحسن کاشی را انتخاب کردند. بعد از شهریور ۱۳۲۰ پدر و برخی از عموها نام فامیلی توسلی حجتی را جایگزین آن کردند. مادر پدرم اهل کن تهران بود و در روستای دونا (نزدیک نور) علائقی داشت. دایی پدرم، مرحوم آشیخ علی آقای کنی روحانی مهربان، وارسته و ساده‌زیستی بود که سال‌ها امامت **مسجد همت آباد** نزدیک میدان حسن‌آباد را بر عهده داشت.

خوب به یاد دارم که در سنین سه یا چهار سالگی در ایام زمستان همراه با پدرم به منزل آشیخ علی آقای کنی رفتم و ایشان دور کرسی از ما پذیرایی کرد. خانه بسیار ساده و بی‌تکلفی داشت و در برابر همه افراد بسیار متواضع بود. به یاد ندارم کسی

---

۱. بیمارستان سینا از بزرگترین و قدیمی‌ترین بیمارستان‌های ایران است و سابقه تأسیس آن به دوران ناصرالدین شاه قاجار می‌رسد. این بیمارستان در خیابان امام خمینی تهران، در نزدیکی میدان حسن‌آباد قرار دارد.

برخورد ناهنجار یا ناراحت‌کننده‌ای از ایشان دیده باشد. همیشه از ایشان به‌خوبی یاد می‌شد. در واقع از منظر جایگاه اجتماعی روحانیت؛ همان چیزی بودند که ما در فرهنگ شیعه داریم؛ روحانیتی که پناهگاه و مأمن مردم است؛ پناهگاه و مرجعی که مردم می‌توانستند پاسخ نیازهای خود را از آنان بگیرند. اگرچه بسیاری از این خدمات و ارتباطات، اقتضای نظام اجتماعی آن دوره بود و علما بر حسب جایگاه اجتماعی خود وظایفی را برعهده داشتند، اما همیشه منظور از نیازها، فقط نیازهای مادی نیست، بلکه در بُعد انسانی و معنوی نیز بسیاری از علما و مراجع دینی برای مردم پناهگاهی بودند. ایشان چنین شخصیتی داشتند و این موضوع از دوران کودکی به‌خوبی و برای همیشه در ذهنمان ماندگار شد.

در سال‌های بعد از انقلاب از آیت‌الله محمدرضا مهدوی کنی درباره سابقه مرحوم آشیخ علی آقای کنی سؤال کردم؛ آقای مهدوی کنی ایشان را خوب می‌شناخت و او را روحانی فاضل، وارسته و خوشنامی معرفی کرد.

همان‌طور که پیش از این اشاره کردم در خانواده‌ای مذهبی به‌دنیا آمدم و طبعاً این موضوع بر سبک زندگی من تأثیر داشت. یعنی بسیاری از روابط و برنامه‌های زندگی من بر همین اساس شکل می‌گرفت. نخستین برخوردهای اجتماعی من با همین نوع جلسات و برنامه‌های مذهبی آغاز شد. پدرم و جمعی از فرزندان خانواده دایی (صالحی) با مرحوم سنگلجی<sup>۱</sup> جلساتی داشتند و گاهی نیز این جلسات در منزل ما برگزار می‌شد. آقای سنگلجی از روحانیون روشنفکر آن دوران بود. ایشان در پاره‌ای موضوعات دینی، نظرات جدیدی داشت و به‌اصطلاح امروز از زمره نواندیشان دینی

۱. محمدحسن شریعت سنگلجی (فوت ۱۳۲۲ - تولد ۱۲۶۹) فرزند شیخ‌حسن و پسرعموی شیخ‌فضل‌الله نوری؛ تحصیلات خود در فقه، حکمت و عرفان را به‌ترتیب نزد شیخ عبدالنبی نوری، میرزا حسن کرمانشاهی و میرزاهاشم اشکوری آموخت و برای تکمیل تحصیلات به نجف رفت و نزد آقاضیاءالدین عراقی و سیدابوالحسن اصفهانی تحصیل کرد. در ۱۲۹۹ش به‌ایران مراجعت کرد و با تأسیس دارالتبلیغ رواق در محله سنگلج به‌وعظ و خطابه پرداخت. بازگشت به‌قرآن و سنت و پیروی از آنها، شعارهای اساسی سنگلجی در مبارزه با خرافات بود. از آثار او *کلید فهم قرآن؛ اسلام و رجعت* (اثر جنجال برانگیز معروف در مورد امام زمان (عج) که مورد انتقاد شدید علما واقع شد)؛ *قانون‌نگرایی اسلامی؛ قضا در اسلام؛ مقاصد الاصول* را می‌توان نام برد. (م. ر)

بود. بنابراین از دوران کودکی با این جلسات آشنایی داشتم و هنوز هم از این جلسات خاطراتی را در ذهن دارم.

همچنین برخی از کتاب‌های استاد سنگلجی، از جمله «تفسیر القرآن‌الکریم سوره مبارکه حمد - چاپ ۱۳۲۵» و ..... که آن زمان در کتابخانه پدرم بود را به رسم یادگاری نگه داشته‌ام.

غیر از جلسات مرحوم سنگلجی، جلسات دیگری نیز در خانه ما برگزار می‌شد. مثلاً حلقه‌ای دیگر از روشنفکران بودند که همین نحله فکری را داشتند. به یاد دارم مرحوم سرهنگ پوراعظم و فرزندان آیت‌الله شیخ علی کنی (صالحی) که دایی پدرم بودند هم جلسات خودشان را در منزل ما تشکیل می‌دادند و من از همان دوران دبستان در این جلسات گاهی حضور پیدا می‌کردم و با افکار و اندیشه‌هایشان آشنا می‌شدم. از این جهت می‌توان گفت عقاید پدرم و سبک زندگی ایشان در روند زندگی و فرآیند اجتماعی شدن من تأثیر داشت.

مادرم سادات هوشی‌السادات (۲۴ دی ۱۳۷۶ - ۱۲۹۴) فرزند حاج آقا میر هوشی‌السادات (متوفی ۱۶ آذر ۱۳۴۶) بود. ایشان از بازاریان قدیمی و معروف تهران شمرده می‌شد که از اعضای اصلی هیئت بنی‌فاطمه تهران نیز بودند. جلسات شب‌های جمعه این هیئت مذهبی در منزل ایشان و گاهی در منزل ما برگزار می‌شد و من در جلسات و برنامه‌های آن حضور داشتم.<sup>۱</sup>

در مورد میزان تحصیلات مادرم باید بگویم که آن زمان بسیاری از خانواده‌ها به جهت تأکید برخی روحانیون سنتی به دختران خود اجازه نمی‌دادند در مدارس تحصیل کنند. مادرم نیز از جمله کسانی بود که به دلیل اوضاع فرهنگی آن دوره از تحصیل در مدرسه محروم شد، با این حال با خواندن و نوشتن به‌ویژه قرآن و ادعیه کاملاً آشنا

۱. این هیئت هنوز هم به‌عنوان یکی از هیئت‌های قدیمی و معروف تهران (در محله سرچشمه) فعالیت دارد. از ویژگی این نوع هیئت‌ها علاوه بر اقامه عزرا برای اهل‌بیت(ع)، نشر و ترویج دانش دینی، به‌عنوان نوعی شکل مدنی فعال و مردمی نیز در تحولات سیاسی کشور تأثیرگذار هستند. هیئت بنی‌فاطمه از سال‌های دهه ۱۳۴۰ به بعد، چهره سیاسی - اجتماعی بیشتری به‌خود گرفت.

بود. به یاد دارم همیشه از این‌که از تحصیل محروم شده، همواره از روحانی‌ای که در جلسات مذهبی خانوادگی بر این امر تأکید داشت به شدت گله‌مند بود و ابراز ناراحتی می‌کرد. ایمان، صبوری، محبت و صداقت مادر در شکل‌گیری شخصیت فرزندان نقش به‌سزایی داشت. شاید به‌همین دلیل همواره فرزندان خود را به ادامه تحصیل تشویق و ترغیب می‌کرد.

علاوه بر پدر و مادر، اعضای خانواده ما از پنج برادر و دو خواهر تشکیل می‌شد. فرزند بزرگ خانواده؛ خواهرم خانم محترم توسلی متولد ۱۳۱۱ است که با آقای محمود مقدم‌جاه (برادر مهندس مرتضی مقدم‌جاه از دوستان سیاسی قدیمی)، ازدواج کردند. ایشان اکنون دو پسر و سه دختر و دامادها و عروس‌ها و نوه‌های زیادی دارند. خواهر دیگرم خانم شمسی (صدیقه) توسلی (متولد پنجم تیر ۱۳۲۷) نیز با آقای میرهاشم بنی‌هاشمی ازدواج کردند.

پسر بزرگ خانواده، برادرم عباس توسلی<sup>۱</sup> (۱۳۹۴-۱۳۱۴) در دوران جوانی در تیم فوتبال شاهین بازی می‌کرد و با دکتر اکرامی همکاری داشت. او از مهندسان برجسته و سرشناس صنعت نساجی کشور بود و سال‌ها در کارخانجات نساجی مقدم‌کار می‌کرد. در سال‌های منتهی به انقلاب ۱۳۵۷ به‌احداث کارخانه پتوبافی در شهر صنعتی رشت اقدام نمود و اکنون فرزند ایشان (آقای سعید توسلی) آنرا اداره می‌کند.

من پسر دوم خانواده هستم و سه برادر دیگرم (عبدالله، مرتضی و مجید) از من کوچکترند. عبدالله توسلی (متولد ۱۳۲۱) در رشته مهندسی تأسیسات در آلمان تحصیل کرد و از مؤسسين اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا بود. پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۵۰ در بخش خصوصی مشغول کار شد و در نهادهای خیریه و مدنی همچون مجتمع نیکوکاری آموزشی رعد همکاری مؤثری دارد.

برادر دیگرم مرتضی توسلی (متولد ۲۷ دی ۱۳۲۴) تحصیلات عالی را در آمریکا در رشته علوم انسانی طی کرد و سپس در انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا

۱. برای آشنایی بیشتر بنگرید: پیوست شماره ۱

فعال بود. در سال ۱۳۵۶ هنگام مراجعت به ایران همراه با همسرش (خانم منصوره منتظرحقیقی) بازداشت شد و تا پیروزی انقلاب زندانی بود. در سال‌های بعد از انقلاب ابتدا در حوزه فرهنگی و آموزش و پرورش فعالیت داشت و سپس به خدمت در وزارت خارجه اشتغال یافت و در چند کشور سفیر شد.

کوچک‌ترین برادرم مجید توسلی (۱۳۵۶ - ۱۳۳۱) پس از تحصیلات دوره دبیرستان و آغاز دوره دانشجویی ابتدا جذب فعالیت‌های فرهنگی *منرستان صنعتی کارآموز* شد و بنابر اوضاع آن دوره به فعالیت‌های سیاسی و مبارزات انقلابی گرایش پیدا کرد. بازداشت من و عبدالله در سال ۱۳۵۰ موجب تشدید فعالیت‌های مجید شد و به تدریج با برخی از حلقه‌هایی از *سازمان مجاهدین خلق* ارتباط نزدیکی پیدا کرد. اما بعد از تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان، به گروه‌های مبارزه مسلحانه مسلمان پیوست. با افزایش فعالیت‌های مجید، ساواک او را تحت تعقیب قرار داد و بارها برای دستگیری‌اش اقدام کرد. او در سال ۱۳۵۵ هنگام فرار از دست مأموران ساواک با گلوله زخمی شد و در نهایت به کمک دوستان به‌ویژه آقای هاشم صباغیان به منزل برادرم عباس منتقل گردید و در آنجا تحت عمل جراحی قرار گرفت. بعد از آن آقای میرحسین موسوی و همسرشان (خانم زهرا رهنورد) با رضایت و طیب خاطر از مجید نگهداری و مراقبت کردند.

مجید به سبک سایر نیروهای مبارزه مسلحانه یک زندگی مخفیانه پیدا کرده بود و ما خبر دقیقی از او نداشتیم. بعدها مطلع شدیم یکی از خانه‌های امن او، منزل آقای سید علی اکبر ابوترابی در قم بوده و با شهید اندرزگو نیز ارتباط داشته است.

سال ۱۳۵۶ مجید در یک درگیری مسلحانه در مشهد به شهادت رسید. او در شمار شهیدانی است که حتی بعد از انقلاب محل دفن او معلوم نشد و این موضوع غم فراغ او را برای ما، به‌ویژه برای مادرم بیشتر می‌کرد. در مدتی که من در سال ۱۳۵۰ زندان بودم، مجید ارتباط نزدیکی با فرزندان خردسال من برقرار کرده بود و به‌نوعی

می‌کوشید تا نبود پدر را برای آنها جبران کند. فرزندانم، خاطرات خوب و فراموش نشدنی از «عمو مجید» در آن دوره دارند که در ادامه به آن دوره نیز خواهم پرداخت.<sup>۱</sup>

### محیط اجتماعی - فرهنگی

زمانی که من به دنیا آمدم (۱۳۱۷ش)، محل سکونت ما خانه‌ای در کوچه همت‌آباد، واقع در خیابان سپه (امام خمینی کنونی) بود. البته مدتی بعد از آن‌جا به خانه‌ای در خیابان مختاری رفتیم و سپس به کوچه سعادت در خیابان مولوی نقل مکان کردیم. کوچه سعادت بعدها به نام برادرم (کوچه شهید مجید توسلی) نامگذاری شد. در واقع محیط فرهنگی و فضای اجتماعی‌ای که در آن رشد کردم و به اصطلاح شخصیت من در آن‌جا شکل گرفت، فضای فرهنگی محله سنگلج، میدان حسن‌آباد، خیابان مولوی، میدان شاپور و حوالی آن در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ خورشیدی بود.

### الف: دوره دبستان

نهادهایی که در آن دوره می‌توانستند برای رشد اجتماعی ما بستری باشند، مساجد و مدارس بودند. در منطقه مسکونی ما دو مسجد بزرگ بود که همچنان پابرجا هستند. یکی مسجد همت‌آباد که اخیراً اسم آن را به مسجد آقا مصطفی تغییر دادند. در حالی که مسجد همت‌آباد اسمش را از کوچه قدیمی همت‌آباد گرفته بود. دیگری هم مسجد مجد بود که در خیابان سپه و در شرق بیمارستان سینا قرار دارد. این دو مسجد از مساجد بسیار قدیمی و با سابقه آن منطقه هستند. در این مساجد رویدادهای تاریخی زیادی اتفاق افتاده است که در ادامه به تناسب مباحث به بعضی از آنها اشاره خواهم کرد.

یادم هست در ایام ماه مبارک رمضان و تابستان‌ها که ساعات فراغت را در مغازه پدر بودم، برای اقامه نماز به مسجد مجد می‌رفتم. پیشنهاد مساجد آیت‌الله شیخ

۱. برای خلاصه زندگینامه مجید رجوع کنید به پیوست شماره ۲



محمدتقی آملی<sup>۱</sup> بود. در ایام ماه رمضان کلاس قرآن در مسجد برگزار می‌شد و افراد به نوبت قرآن می‌خواندند. استاد جلسه نیز برخی آیات را ترجمه کرده و توضیحی ارائه می‌داد.

اما برنامه مؤثر دیگر سخنرانی بعد از نماز بود. سخنران مسجد مجد در ایام ماه رمضان، روحانی جوان و پرشوری به نام آقای وحید خراسانی بود که امروز در کسوت مرجع تقلید در قم حضور دارند. در طول چند سالی که ایشان برای سخنرانی به مسجد مجد می‌آمد، به مهم‌ترین مسائل روز اشاره می‌کرد و بیشتر به دنبال آگاهی بخشی عمومی بود. بعدها شنیدم که ایشان این شیوه تبلیغ را کارآمد ارزیابی نکرد و راه کار را ادامه تحصیل در حوزه و قرار گرفتن در جایگاه مرجعیت دانسته و به همین ترتیب نیز عمل کردند و می‌بینیم امروز از مهم‌ترین مراجع شیعه به حساب می‌آیند.

دوران تحصیلی دبستان را در مدارس *دقیقی* و *قابوس* گذراندم. در این دوره علاوه بر یادگیری مهارت‌ها و علوم ابتدایی، فعالیت‌هایی داشتم که در زندگی من بسیار اثرگذار شدند. زمانی که دانش آموز دبستان بودم، منزل ما در کوچه سعادت بود. در آن ایام همراه با دوستان نوجوان خود یک سری جلسات مذهبی داشتیم و به مناسبت‌های مختلف در ایام مذهبی مراسمی برگزار می‌کردیم. مثلاً آن زمان هم مثل امروز رسم بود که مردم در نیمه شعبان تمام کوچه‌ها را چراغانی می‌کردند و جشن می‌گرفتند. ما هم به عنوان نوجوان با شور و علاقه خاصی، تمام کوچه سعادت را از ابتدا تا انتهایش به‌طور وسیع چراغانی می‌کردیم.

۱. آیت‌الله محمدتقی آملی (فوت ۲۷ آذر ۱۳۵۰ - تولد ۱۳۰۴ق) در جوانی برای تکمیل تحصیلات به نجف رفت و در مدت ۱۴ سال نزد میرزا محمدحسین نائینی، آقا ضیاءالدین عراقی، سید ابوالحسن اصفهانی و دیگران شاگردی کرد. در ۱۳۱۳ش به تهران مراجعت کرد و به تصنیف و تدریس مشغول شد. در مسجد و مدرسه علمیه مجد به اقامه جماعت و تعلیم طلاب پرداخت. آقایان سیدرضی شیرازی و حسن زاده آملی از شاگردان او بودند. بعضی آثار او عبارتند از: *تقریرات اصول نائینی*؛ *حیات جاوید در اخلاق* (دو جلد)؛ *اثبات صانع از ماتریالیسم تا ایده‌آلیسم*؛ *ذرات الفوائد* (که تعلیقه بر شرح منظومه سبزواری است)؛ *مصباح‌الهدی فی شرح عروه‌الوثقی* (دو جلد)؛ *شرح اشارات*؛ *رساله در وقف*؛ *شرح کفایه* (دو جلد) و... (م. ر)

به‌یاد دارم در یکی از برنامه‌ها که به‌مناسبت نیمه شعبان در یکی از سال‌ها برگزار کرده بودیم از آیت‌الله سید محمود طالقانی دعوت کردیم که برای ما سخنرانی کنند. حالا یادم نیست چه کسی دعوت کننده بود، اما نکته مهم این است که به‌هر حال ایشان دعوت جمعی از نوجوانان را در آن سنین پذیرا شد. موضوع سخنرانی ایشان «فلسفه انتظار» بود. خوب به‌یاد دارم که ایشان می‌خواستند این برداشت از انتظار را که بایست صبر کنیم تا دنیا پر از ظلم و فساد شود و خراب شود تا امام زمان (عج) ظهور کند را از ذهن‌های ما پاک کنند و می‌خواستند این پیام امید را بدهند که ما باید خودمان را برای ظهور آن‌حضرت آماده کنیم. برای آماده شدن هم باید خودمان را بسازیم تا صلاحیت پذیرش پیام ایشان را داشته باشیم. در واقع ایشان آن زمینه‌های منفی فرهنگ انتظار را به‌صورت مثبت و امید به‌آینده برای ما مطرح کردند.

امروز که کارهای مرحوم طالقانی را بررسی می‌کنم، متوجه می‌شوم ایشان در آن اوضاع چه‌اندازه واقع‌بین بود. در آن ایام، مارکسیسم به‌عنوان فرهنگ غالب و تأثیرگذار بر جامعه به‌ویژه بر جوانان و نوجوان مطرح بود و مارکسیست‌ها از ضعف‌ها و کمبودهای جامعه سنتی و مذهبی سوء استفاده می‌کردند. در آن اوضاع آقای طالقانی می‌خواستند از همان ابتدا ذهن ما را پالایش کنند و یک دید مثبت به‌ما نوجوانان منتقل کنند و این مطلب در آثار ایشان هم به‌خوبی قابل مشاهده است. آن روزها ما متوجه نبودیم که مرحوم طالقانی چه می‌کند. اما اگر به‌گذشته برگردیم و یک مقدار به‌مطالبی که آن روز مثل بذر در ذهن ما می‌پاشیدند، خوب نگاه کنیم، اهمیت اقدامات و فعالیت‌های ایشان درک خواهد شد. مرحوم طالقانی حقیقتاً از پیشگامان جریان روشنفکری دینی در سال‌های دهه ۱۳۲۰ شمسی و به‌واقع از اصلی‌ترین کسانی بود که راهبرد بازگشت به‌قرآن را در جامعه، به‌ویژه در میان جوانان و نوجوانان تقویت کرد.

طالقانی علیرغم جایگاه و زمینه‌ای که برای فعالیت‌های دیگر داشت، ارتباط با جوانان و نوجوان و قشرهای فعال جامعه را با جدیت پیگیری می‌کرد. مثلاً در مورد نوجوانان، از سال ۱۳۱۹ در یک مرکز آموزش‌های شبانه نزدیک منزلشان در امیریه (ولیعصر جنوبی)، برنامه‌های آموزشی خوبی برای نوجوانان برگزار می‌کرد و شخصاً

به جوانان و نوجوانان آموزش می‌داد. یادگار خدمات مرحوم طالقانی در آن سال‌ها انتشار *مجله دانش‌آموز* بود. سرمقاله اولین شماره مجله دانش‌آموز با این حدیث شروع می‌شد: «إِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ»<sup>۱</sup>. در واقع آقای طالقانی کار اجتماعی خود را با تأکید بر بازگشت به قرآن آغاز کرد؛ مشابه همان حرکتی که سید جمال‌الدین اسدآبادی قبل از انقلاب مشروطه شروع کرده بود.

این یک نوع یا بخشی از فعالیت‌هایی بود که ما در سنین نوجوانی و در سال‌های دبستان، با کسانی که هم سن و سال بودیم در محله خودمان، انجام می‌دادیم. این فعالیت‌ها تأثیر بسیاری بر شکل‌گیری شخصیت و جهت‌گیری مسیر زندگی ما داشت. در واقع از جهات مختلف بستری برای رشد ما ایجاد می‌کرد. از جمله مواردی که در بستر همین فعالیت‌ها برای من فراهم شد، آشنایی با زبان عربی بود.

در آن سال‌ها استاد محمد رضایی کلاس‌های بسیار خوبی برای ما برگزار می‌کرد. معمولاً حدود ۱۵ نفر در منازل یا در مساجد جمع می‌شدیم و ایشان به‌روش خاص خود، با بیانی ساده و نوین به ما زبان عربی را با تمام نکات و ظرایفش آموزش می‌داد. روش تدریس ایشان به قدری جذاب و شیوا بود و مورد استقبال قرار گرفته بود که در سال‌های بعد از انقلاب همین درس‌ها را تا مدتی در تلویزیون نیز برای عموم مردم ارائه می‌کرد. من تقریباً چهار یا پنج سال این توفیق را داشتم که به‌طور پیوسته در کلاس‌های عربی ایشان شرکت کنم. آقای رضایی با خط زیبای خود، جزوه‌ای زیبا و خوب تهیه کرده بود و از روی همان جزوه، تجزیه و ترکیب عربی را تدریس می‌کرد. همه ما از همان جزوه استفاده می‌کردیم. افزون بر این برخی کتاب‌های در سطح بالاتر مثل *جامع‌المقدمات* و *سیوطی* را درس می‌داد. من در همه کلاس‌های ایشان شرکت کردم و به این ترتیب با زبان عربی آشنا شدم.

۱. ترجمه: هرگاه آشوب‌ها چون شب تار شما را فرا گرفت به قرآن تمسک جوئید. (وسائل‌الشیعه، ج ۶،

آشنایی من با زبان عربی موجب شد تا با قرآن هم انس و الفت بیشتری پیدا کنم و آیات آن را بهتر بفهمم و ضمناً برای خودم برداشت دینی منسجمی داشته باشم. این موضوع برای من تجربه‌ی خیلی خوبی بود. بنابراین همیشه یادگیری زبان قرآن را به ویژه به نوجوانان و جوانان توصیه می‌کنم. البته ناگفته نماند که گاهی از این مهارت، برای پرسشگری هم استفاده می‌شد. مثلاً در دوره دبیرستان با مطرح کردن پرسش‌های سخت و پیچیده به ویژه در زمینه «معتلات»، معلم عربی را به چالش می‌کشیدم. یا گاهی در برخورد با طلاب حوزه که ادعای فضل می‌کردند، بحث‌های صرف و نحو را به میان کشیده و ظرافت‌هایی که در زبان عربی بلد بودم را به کار می‌گرفتم. گاهی هم این مباحث موجب ایجاد تعامل و دوستی می‌شد. البته فعالیت‌ها و جلسات ما در این دوران به یادگیری زبان عربی محدود نبود. اما به هر حال یادگیری زبان عربی در دوران دبستان و سال‌هایی از دبیرستان تأثیر بسیار خوبی بر زندگی من داشت.

محور دیگر مشغولیت‌های من در اواخر دوره دبستان و اوایل دوره دبیرستان، فعالیت در کلاس‌های حرفه‌ای جمعیت شیر و خورشید سرخ<sup>۱</sup> آن زمان بود. آن موقع شیر و خورشید در مدارس و نهادهای مختلف برنامه‌هایی داشت و به موازات پیش‌آهنگی، دوره‌هایی را برگزار می‌کرد. برخی آموزش‌ها مثل کمک‌های اولیه و کارهای دستی و حرفه‌ای به داوطلبان و نوجوانان، یک مقدار هم جنبه اجتماعی داشت. چون به کارهای دستی علاقه داشتم، خیلی زود جذب دوره‌های جمعیت شدم و سال پنجم یا ششم دبستان به طور فشرده آن کلاس‌ها را طی کردم. به طوری که از سال‌های اول و دوم

۱. جمعیت شیر و خورشید سرخ نخستین سازمان خیریه ایران بود که در اواخر دوره قاجار و در زمان سلطنت احمدشاه تأسیس شد و در قالب چارچوب‌های کلی صلیب سرخ جهانی، عهده‌دار وظایف مهم و متعددی در امور مربوط به امداد رسانی در حوادث غیرمترقبه و امدادی، آموزش کمک‌های اولیه، تأسیس بیمارستان و درمانگاه، تهیه دارو و تجهیزات پزشکی، تربیت پرستار، نگهداری از کودکان بی سرپرست، ارائه برنامه‌های ویژه برای جوانان و برخی فعالیت‌های عمرانی در داخل و خارج از کشور بود. نام جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران پس از انقلاب ۱۳۵۷ به جمعیت هلال احمر جمهوری اسلامی ایران تغییر یافت. (م. ر)

دبیرستان در آنجا به‌عنوان مربی شروع به‌کار کردم. شرکت در این دوره‌ها، تجربه‌گران‌بها و مفیدی برای من بود.

در سال‌های سوم و چهارم دبیرستان با مؤسسه انگلیسی HOBBIES که تولیدکننده نقشه‌ها و وسایل کارهای دستی و مشبک‌کاری به‌طور تخصصی بود، آشنا شدم. من تعدادی از این نوع نقشه‌ها را داشتم و نقشه‌های بیشتری را هم از طریق مکاتبه سفارش دادم. مجموع این نقشه‌ها را از همان سال‌های سوم، تدوین و منتشر کردم. ابتدا این نقشه‌ها به‌صورت اوراق جداگانه چاپ می‌شد و من آنها را تحت عنوان «نقشه‌های مشبک‌کاری مدرن» توسط یک لوازم‌التحریر فروشی که در همان خیابان حافظ، بالاتر از میدان شاهپور بود، به‌فروش می‌رساندم.

صاحب مغازه پذیرفته بود که آنها را چاپ کند و علاوه بر این‌که درصدی را به‌عنوان حق‌التألیف به‌من می‌پرداخت، فروش نقشه‌ها برای او هم سود خوبی داشت. کم‌کم این نقشه‌ها در سطح شهر تهران توزیع شد و تقاضای بیشتری پیدا کرد. این موضوع، من و ناشر را تشویق کرد تا کار را توسعه بدهیم. در سال‌های پنجم و ششم دبیرستان، این کار بخش قابل ملاحظه‌ای از وقت مرا به‌خودش اختصاص داد. با ترجمه بعضی از کتاب‌ها در این زمینه، یک کتاب راهنما برای این نقشه‌ها تدوین کردم. بعد هم با انتشارات علمی در مورد چاپ و انتشار آن صحبت کردم و در نهایت مجموعه‌ای از این نقشه‌های مشبک‌کاری همراه با راهنمای آنها از سوی انتشارات علمی منتشر شد.

این تجربه بسیار خوبی برای من بود. یادم هست زمانی‌که به‌عنوان نویسنده و مؤلف به‌آنجا مراجعه می‌کردم، جوان ۱۷ یا ۱۸ ساله‌ای بودم و انتشارات علمی از ناشرین بزرگ آن دوره بود. بسیاری از بزرگان مثل نصرالله حاج سیدجوادی که از مؤلفین کتاب‌های دبیرستان بودند هم به‌آنجا مراجعه می‌کردند. حضور من در کنار این مؤلفین و نویسندگان بزرگ برای خودم خیلی جالب و شوق‌برانگیز بود. متأسفانه به‌دلیل شرکت در آزمون در کنکور و بعد درگیری‌های دانشکده فنی دانشگاه تهران و

افزایش حجم کار، بعد از همان پایان سال ششم دبیرستان، مجبور شدم این فعالیت را کنار بگذارم.

مشغولیت دیگر من در این دوره عکاسی بود. علاوه بر گرفتن عکس با دوربینی که داشتم، در تاریکخانه‌ای که در منزل ساخته بودم، آنها را ظاهر و چاپ می‌کردم. علاقه به فعالیت عکاسی در دوره دبیرستان و حتی در دانشگاه نیز ادامه داشت. بسیاری از عکس‌های تاریخی مربوط به انجمن اسلامی دانشجویان در سال‌های ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۱ را من تهیه کرده‌ام. چون خودم عکس می‌گرفتم در هیچ‌کدام از این عکس‌های دسته‌جمعی حضور ندارم. برخی از این عکس‌ها به صورت پوسترهایی از آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان و آیت‌الله مطهری در سال‌های بعد از انقلاب و در سال‌های اخیر در ابتدای مجموعه آثار مهندس بازرگان چاپ و منتشر شده و بسیاری عکس‌های دیگر به تصاویری ماندگار و تاریخی تبدیل شدند.

### ب: دوره دبیرستان

در فاصله سال‌های ۱۳۳۶-۱۳۳۰ دوره شش‌ساله متوسطه را در دبیرستان رهنما واقع در خیابان فرهنگ، کوچه خدایار، گذراندم. این دبیرستان که با کمک‌های مردمی تأسیس شده و در شمار مدارس قدیمی تهران بود، نزدیک به ۱۰۰ سال قدمت داشت. پس از درگذشت مرحوم غلامحسین خان رهنما<sup>۱</sup> که از فرهنگیان قدیمی و پایه‌گذار دانشکده فنی دانشگاه تهران بود، نام دبیرستان را به پاس خدمات ایشان، «رهنما»

۱. غلامحسین رهنما (فوت اردیبهشت ۱۳۲۵ - تولد ۱۲۹۹ق) از فضلا و ریاضی‌دانان معاصر. تحصیلات مقدماتی را در شیراز و دوره متوسطه را در دارالفنون گذراند. سپس نزد نجم‌الدوله به تکمیل ریاضیات و نجوم پرداخت و بعد از آن سال‌ها در دارالمعلمین و مدرسه عالی حقوق، ریاضیات تدریس کرد. بیشتر کتاب‌های ریاضی، فیزیک و شیمی آن‌زمان تألیف اوست و بیش از ۵۰ کتاب در رشته ریاضی تألیف کرد. در ۱۳۰۷ش به معاونت وزارت فرهنگ منصوب شد. پس از تأسیس دانشگاه تهران در ۱۳۱۳ش، ضمن تأسیس دانشکده فنی به استادی و ریاست دانشکده مزبور انتخاب شد. افزون بر این عضو پیوسته فرهنگستان نیز بود. از ۱۳۱۸ش تا پایان عمر رئیس هیئت نظارت بانک ملی بود. در ۱۳۲۴ش در سه کابینه متوالیاً وزیر فرهنگ بود. هنگام فوت (در ۱۳۲۵) ۶۶ ساله بود. سرانجام در شهر ری و در ایوان مقبره ناصرالدین شاه به خاک سپرده شد. (م. ر)

نام‌گذاری کردند. در فاصله سال‌های ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۹ آقای ابوالحسن فروغی ریاست مدرسه را به‌عهده داشت و از همان ایام جزو مدارس خوب تهران به‌شمار می‌رفت و از دانش‌آموزان با معدل بالا ثبت‌نام می‌کرد و دانش‌آموزان آن به‌زنگی و درس‌خوانی شهرت داشتند.

این مدرسه اساسنامه‌ای داشت که مطابق آن انجمنی تحت عنوان «انجمن خانه و مدرسه» متشکل از برخی والدین منتخب و مسئولین مدرسه بر فعالیت‌های آموزشی و پرورشی مدرسه نظارت می‌کردند. مرحوم دکتر یدالله سبحانی که آن زمان فرزندشان (فریدون سبحانی) از دانش‌آموزان دبیرستان رهنما بود، مدتی از اعضای انجمن خانه و مدرسه بودند. در آن دوره دانش‌آموزان دروس عمومی و مشترک داشتند اما در کلاس ششم بسته به این‌که رشته طبیعی یا ریاضی را انتخاب کنند، دروس آنها تخصصی می‌شد. من رشته ریاضی را انتخاب کردم تا بعداً بتوانم تحصیلات خود را در رشته مهندسی ادامه دهم. رئیس دبیرستان از سال ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۴ آقای حسن رفعتی‌افشار بود. اتفاقاً همسر ایشان از همکاران شهرداری تهران بودند و بعد از انقلاب ایشان برای بازنشستگی همسرش به‌دفتر من مراجعه کردند و این دیدار یادآور خاطرات خوب دوران مدیریت ایشان بود. بعد از درگذشت ایشان، فرزندشان که در انگلستان دکترای حمل و نقل ترافیک داشت با دفتر ما همکاری و ارتباط کاری خود را ادامه داد.

از سال ۱۳۳۴ آقای یدالله مظفری که قبلاً معاون دبیرستان بودند به‌سمت ریاست دبیرستان انتخاب شد و همچون پدر مهربانی مدیریت مدرسه را به‌عهده گرفت. دبیران ما عموماً از مؤلفین کتاب‌های درسی و شناخته شده بودند. تعدادی از آنها را که به‌یاد دارم عبارت بودند از: آقای دکتر نصرالله حاج سید جوادی (دبیر شیمی و فیزیک)، آقای سینا (دبیر هندسه و هیئت)، آقای حسینقلی نیساری (دبیر ادبیات) که از ذوق شعری و ادبی وافر بهره‌مند بود، آقای محمدعلی دفتری و آقای احمد رادمرد (دبیر علوم طبیعی)، آقای ناصر ماهوتیان (دبیر فیزیک)، آقای عیسی ساعد (دبیر نقاشی)، آقای مهندس چنگیز وجدانی (دبیر ریاضیات)، آقای کمال فاضل (دبیر انگلیسی)،

آقای سید مهدی بهبهانی (دبیر عربی) و چند دبیر دیگر که همه آنها، دبیران منتخب و شایسته‌ای بودند اما در میان آنها شاید برخی مانند حاج سیدجوادی، رادمرد، نیساری، ماهوتیان و فاضل هم به لحاظ علمی و هم اخلاقی، تأثیر بیشتری روی ما داشتند.

رقابت تحصیلی در دبیرستان رهنما بسیار جدی و دشوار بود. با این حال از مسائل غیر درسی دانش‌آموزان غفلت نمی‌شد. دانش‌آموزان در برنامه‌های متنوعی شرکت داده می‌شدند تا بتوانند مشارکت و مسئولیت‌پذیری در اجتماع را خوب یاد بگیرند. به عنوان مثال تهیه سالنامه یا مجله دبیرستان به عهده دانش‌آموزان بود که تمرین بسیاری خوبی برای آنها به‌شمار می‌آمد. من هم معمولاً از اعضای فعال این برنامه‌ها بودم و برای این مجلات، یادداشت و مطالبی تهیه می‌کردم. مقاله‌نگاهی به زندگی استاد فقید علی‌اکبر دهخدا از جمله مطالب انتشار یافته از من در سالنامه دبیرستان است که هنوز هم نسخه‌ای از آن را دارم.<sup>۱</sup> فعالیت‌های خارج از مدرسه را نیز به شکل گسترده ادامه می‌دادم. غیر از فعالیت در دوره‌های آموزشی شیر و خورشید سرخ و فعالیت‌های مربوط به تدریس در کلاس‌های نجاری و تهیه و انتشار نقشه‌های مشبک‌کاری، از دیگر کارهای فوق برنامه که در آن دوره انجام می‌دادم، یادگیری زبان انگلیسی بود. آقای کمال فاضل (دبیر زبان انگلیسی مدرسه رهنما)، زبان انگلیسی را بسیار خوب و با علاقه تدریس می‌کرد. از این رو من هم تشویق شدم آموزش زبان انگلیسی را با جدیت تمام دنبال کنم.

از سرگرمی‌های دیگرم در این دوره جمع‌آوری مجموعه واژه‌های جدید و ثبت ضرب‌المثل‌ها در یک کتابچه کوچک بود و بعد در اتوبوس یا هر جا که فرصتی به دست می‌آوردم اینها را مرور می‌کردم. همین اشراف به زبان انگلیسی موجب شد تا به تدریج با نقشه‌های مشبک‌کاری نیز آشنا شوم و جزوات آنها را بخوانم و ترجمه کنم.

۱. بنگرید: پیوست شماره ۳



از دیگر فعالیت‌های من در این ایام، شرکت در جلسات مذهبی بود که معمولاً به صورت هفتگی در همان منطقه خیابان مولوی و قنات‌آباد (مسجد قنات‌آباد و مسجد خانی‌آباد و منازل) برگزار می‌شد. این جلسه با حضور استادانی مانند: علی‌اکبر غفاری، نورالدین علوی طالقانی (خواهرزاده آیت‌الله طالقانی)، استاد محمد رضایی (استاد عربی) و ... تشکیل می‌شد و برای من واقعاً فرصت مغتنمی بود. برگزاری و اداره این جلسات که معمولاً با حضور ۲۰ تا ۳۰ نفر تشکیل می‌شد بیشتر به‌عهده خود جوانان و نوجوانان مشتاق بود. بسیاری از جوانانی که آن زمان در جلسات حضور داشتند و فعالیت می‌کردند، امروز در سطوح مختلف جامعه شناخته شده هستند. از هم‌دوره‌ای‌های آن ایام می‌توانم از برادران خاموشی یاد کنم که علاوه بر حضور در کلاس زبان عربی، در جلسات سه‌شنبه شب‌ها حضور داشتند و با هم ارتباطات نزدیک خانوادگی داشتیم. البته در سال‌های بعد به دلیل اختلاف دیدگاه‌های سیاسی، ارتباط بین ما محدود شده اما با این وصف ارتباط دوستانه همچنان برقرار است.

در دوره دانشجویی نیز ارتباط من با این مساجد و جلسات ادامه یافت و بارها برای سخنرانی در این مجالس حاضر شدم و در ادامه به این موضوع اشاراتی خواهم کرد. به‌طور مختصر از طریق همین فعالیت‌ها با زبان عربی، قرآن و تاریخ اسلام آشنایی پیدا می‌کردیم و ضمن شکل‌گیری چارچوب‌های فکریمان در کارهای اجتماعی، آشنایی و تجاربی به دست می‌آوردیم. در واقع این‌ها زمینه‌های مقدماتی مؤثری بودند که بتوانیم بعدها به‌عنوان افراد مؤثر در جمع‌ها و گروه‌ها حضور داشته باشیم. در همین‌جا شایسته است خدا را شاکر باشم و از کسانی که در این سال‌ها در خدمتشان شاگردی کردم، قدردانی کنم.

## اوضاع سیاسی

سال‌های دانش‌آموزی من با دوران پر تلاطم دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ همراه بود. به‌ویژه دوره دبیرستان که با جنبش ملی شدن صنعت نفت، تشکیل دولت ملی و

کودتای ۱۳۳۲ مصادف شد. من به‌عنوان یک نوجوان از نزدیک شاهد این قضایا بودم و خود را در چنین فضای اجتماعی - سیاسی بهتر و بیشتر شناختم.

در دوران تحصیل در دبیرستان که به‌طور جدی‌تری مسائل سیاسی را دنبال می‌کردیم، گروه‌های سیاسی کشور از دو طیف کاملاً مشخص بودند. از یک طرف حزب توده و نیروهای چپ بودند که با مجموعه سازمان‌های وابسته به‌خود در اشکال مختلف در دانشگاه، مدارس، ادارات، کارخانه‌ها فعالیت داشتند. در مقابل آن‌ها سازمان‌های ملی از جمله حزب ایران، حزب ملت ایران و بعدها حزب مردم ایران و به‌طور کلی نیروهای ملی قرار می‌گرفتند. البته انجمن‌های اسلامی نیز از سال ۱۳۲۱ تشکیل شده بودند.

مدیران و مسئولان دبیرستان رهنما به‌دانش‌آموزان واقعاً علاقه‌مند بودند و برای آن‌ها دلسوزی کرده و می‌کوشیدند دانش‌آموزان را از درگیر شدن با مسائل سیاسی دور نگه دارند تا بتوانند بهتر درس بخوانند. در این زمینه هم بسیار سختگیر بودند و چنان‌چه دانش‌آموزی به‌نوعی با مسائل سیاسی درگیر می‌شد بلافاصله با او برخورد می‌کردند و حتی دانش‌آموزان سیاسی اخراج می‌شدند. در مقابل مدرسه رهنما، دبیرستان شرف قرار داشت که پایگاه نیروهای چپ بود. تمام سازمان‌های فعال در مدارس تهران، بیشتر پایگاه‌های چپ بودند. همین نیروهای چپ برنامه‌ریزی کرده بودند تا دبیرستان رهنما را از این حالت به‌اصطلاح انفعال بیرون کشند و برای این کار چند حادثه در مقابل مدرسه ما به‌وجود آوردند. در آن زمان نیروهای چپ با بعضی از نیروهای ملی همیشه درگیری‌های فیزیکی شدید داشتند؛ به‌ویژه با نیروهای حزب ملت ایران که در این زمینه معروف بود.

آن زمان هنوز شعبان جعفری به‌صورتی که الان مطرح شده مطرح نبود، اما نسبتاً شناخته شده بود و در محله بوذرجمهری (خیابان حافظ) زندگی می‌کرد. خواهرزاده او به‌اسم محسن جعفری از بزن بهادرها در دعوای سیاسی آن دوره بود. درگیری‌های فیزیکی و کتک‌کاری میان گروه‌های سیاسی آن دوره بسیار شایع بود و در این درگیری‌ها از سلاح‌های سرد مثل چاقو، باتوم و پنجه بوکس و... هم استفاده می‌شد.

خوب یادم هست هنگام درگیری با چاقوهای کوچک، پنجه بوکس و چوب به هم حمله می‌کردند و من از خود می‌پرسیدم که چرا همدیگر را می‌زنند؟ اختلاف واقعی کجاست؟ چرا مثلاً به جای صحبت با هم، میان آنها فقط زور و خشونت مطرح است؟! خیلی ناراحت‌کننده بود که می‌دیدم دانش‌آموزان سیاسی به‌طور دردناکی با چاقو به همدیگر حمله می‌کنند و با پنجه بوکس و باتوم به سر و صورت هم می‌زنند. این شیوه ضمن آن‌که خطرناک بود، در آن‌زمان رایج‌ترین شیوه برخورد با مخالف به حساب می‌آمد و در عین حال برای من تلنگری بود و پیامدهای مهمی به دنبال داشت؛ از جمله این‌که موجب شد تا در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی با هر نوع خشونت به‌طور جدی مخالفت کنم.

از دیگر خاطراتی که هنوز به‌طور مشخص و دقیق در یاد من مانده حوادث مربوط به روز ۳۰ تیر ۱۳۳۱ است. بعد از این‌که دکتر مصدق در ۲۵ تیر ۱۳۳۰ از سمت نخست‌وزیری استعفا داد و قوام‌السلطنه نخست‌وزیر شد، اوضاع شهر تغییر کرد. یادم هست که ساعت ۹ صبح چند بار از رادیو بیانیه معروف قوام با عنوان «کشتیایان را سیاست‌دگری آمد» قرائت شد و این بیانیه موجی از التهاب را در مردم به‌وجود آورد. همزمان با صدور اعلامیه‌ای از سوی آیت‌الله کاشانی، آحاد مردم به‌طرف بهارستان حرکت کردند. نیروهای ارتش هم در میدان بهارستان متمرکز بودند و شاهپور غلامرضا (برادر شاه) فرماندهی این کار را بر عهده داشت.

از آن‌جا که مغازه پدرم روبه‌روی بیمارستان سینا بود و من نیز همان‌جا بودم، بسیاری از وقایع آن روز از جمله زخمی‌هایی که به بیمارستان سینا می‌آوردند را با چشم خودم می‌دیدم و کاملاً در جریان تلاطم سیاسی اجتماعی بودم. حس کنجکاوی مرا واداشت که پیاده به سمت بهارستان حرکت کنم. بعد از میدان توپخانه از همان خیابان اکباتان که در واقع میانبری به‌طرف میدان بهارستان است، حرکت کردم. در طول راه دیدم مردم جنازه‌هایی بر دست گرفتند و با سردادن شعارهایی علیه شاه و قوام به‌طرف بیمارستان می‌آیند. خوب به‌یاد دارم روی دیوار وزارت آموزش و پرورش آثار خون بود و کسی با انگشت نوشته بود: «از جان خود گذشتم، با خون خود

نوشتتم، یا مرگ یا مصدق». دیدن این صحنه‌ها که مثلاً کسی تیر خورده و زخمی شده، بیاید با خون خود این شعار را روی دیوار بنویسد، برای من که نوجوان بودم خیلی تکان‌دهنده بود. از این نوع حوادث بسیار بود و روی من خیلی اثر گذاشت و مرا عمیقاً متأثر کرد که چرا انسان در جامعه باید جوری رفتار کند که دیگران این‌طور خونشان به زمین ریخته شود. از طرفی از خود می‌پرسیدم این‌ها چگونه انسان‌هایی هستند که در سخت‌ترین اوضاع حاضر می‌شوند برای تحقق آرمان و خواسته‌های خود، شعارشان را با خون روی دیوار بنویسند!؟

در ایام نوجوانی، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را هم از نزدیک مشاهده کردم. خاطرات این روز هم از خاطراتی است که همیشه پشت ذهن من بوده است. خاطرات روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد واقعاً فراموش نشدنی است. در روز ۲۵ مرداد به اجتماع میدان بهارستان که شهید دکتر سید حسین فاطمی، دکتر شایگان و کریم‌پور شیرازی سخنرانی داشتند، رفتم و اتفاقاً در یکی از تصاویری که آن زمان عکاسان خبری ثبت کرده‌اند هم حضور دارم. خاطره آن روز برای من، شور و هیجان ویژه‌ای دارد؛ مخصوصاً سخنرانی دکتر فاطمی و تندی سخنان ایشان که بازتاب تاریخی داشت. دکتر فاطمی از بالکن ساختمانی واقع در ضلع شمالی میدان صحبت می‌کرد و اجتماع بزرگی از مردم در میدان شکل گرفته بود. هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم که او با تمام وجود علیه دربار و استبداد و اقتدارگرایی صحبت می‌کرد و مردم نیز با شور و علاقه شعار می‌دادند. آن زمان نوجوان و سرشار از احساس بودم و شیفته صحبت‌های او در میدان بهارستان شده بودم. اما امروز که این خاطرات را مرور می‌کنم با خود می‌گویم شاید فاطمی هیچ‌گاه تصور نمی‌کرد که این اقتدارگرایی و فرهنگ استبدادی فقط با سخنرانی از بین نمی‌رود و به‌فرآیندی تدریجی نیازمند است تا آحاد مردم بتوانند در درون خود فرهنگ استبدادی را اصلاح کنند و بعد از آن نمادهای استبدادی از بین بروند. من با داشته‌های امروز خود معتقدم که سخنان دکتر فاطمی هرچند با احساس و روحیه آرمان‌گرایانه‌ای همراه بود و بر اساس نگاهی راهبردی انجام می‌شد، اما

حقیقت این است که در آن روز ایشان صرفاً از روی احساس و غیرواقع بینانه سخن می‌گفت.<sup>۱</sup>

در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد فضای شهر تهران کاملاً ملتهب بود. در سطح شهر عمدتاً نیروهای حزب توده حضور داشتند و شعارهایی با این مضمون می‌دادند: «به جنبش توده‌ای شاه فراری شده». مردم مشاهده می‌کردند به‌جای نیروهای ملی و طرفداران دکتر مصدق، حزب توده با عملکردی کاملاً چپ‌گرایانه بر اوضاع حاکم شده است. آنها در آن چند روز با پایین‌کشیدن مجسمه‌های شاه در سطح شهر و انجام اقدامات تندی از این دست و سردادن شعارهایی بر ضد سلطنت، موجب شدند نوعی فضای انفعال و بلاتکلیفی در سطح شهر تهران و مردم حاکم شود.

روز ۲۸ مرداد از داخل کوچه سعادت که روبه‌روی ژاندارمری بود وارد خیابان مولوی شدم و دیدم که زره‌پوش‌ها، کامیون‌ها و وانت‌های بسیاری تردد می‌کنند و عده‌ای بر آنها سوارند و شعار «جاوید شاه» می‌دهند و به‌دکتر مصدق فحاشی می‌کنند. افراد سواره دو تیپ بودند؛ یک دسته اراذل و اوباشانی مثل شعبان بی‌مخ‌ها که به هیچ‌رو خوشنام نبودند و دسته دیگر فواحشی که از خیابان کارگر و شهر نو آمده بودند و به‌نفع شاه شعار می‌دادند. بیشتر مردم هم کاملاً مات و مبهوت بودند، چون مشاهده این صحنه‌ها واقعاً غیرمنتظره بود و برای من خیلی ناگوار و سنگین بود. این افراد خانه دکتر مصدق را هم غارت کرده بودند و برخی از اموال سرقت شده را در دست داشتند. بعدها که اسناد و تاریخ را دنبال کردم، برایم بسیار سخت‌تر شد وقتی که فهمیدم چگونه اینتلیجنت سرویس انگلستان و C.I.A آمریکا با همکاری خاندان پهلوی به‌ویژه اشرف پهلوی و عوامل وابسته داخلی آنها توانستند با حداقل هزینه برضد دولت دکتر مصدق کودتا کنند.

امروز که بیش از ۶۰ سال از آن ایام می‌گذرد تحلیل من این است که از یک سو همکاران دکتر مصدق که در کنار او بودند، نگاه راهبردی او را برنتابیدند و نتوانستند هماهنگی خود با او را حفظ کنند. رویکرد اشخاصی چون آیت‌الله کاشانی، حسین

۱. درس‌ها و عبرت‌های زندگی دکتر سیدحسین فاطمی، روزنامه اعتماد، ۱۹ آبان ۱۳۹۵

مکی و مظفر بقایی (که بعدها اسناد همکاری او با سیا منتشر شد) و... نشان می‌دهد آنها به جای تأکید بر وجوه اشتراک و در نظر داشتن منافع ملی، بیشتر بر اختلاف نظرها و سلیقه‌های شخصی اصرار ورزیدند. البته این قبیل رفتارها بیشتر در فرهنگ استبدادی جامعه و خودخواهی‌ها، خودبتریبینی‌ها و روحیه تک‌روی ما ایرانی‌ها ریشه دارد. به نظر می‌رسد رهبران جبهه ملی نیز در آن دوران با چنین بلیه اجتماعی درگیر بودند و نتوانستند همکاری و وحدت خود را حفظ کنند. از سوی دیگر، آن‌چه که در انفعال مردم نقش کلیدی داشت، تخریب فرهنگی حزب توده بود؛ مردمی که بر نمی‌تاییدند شاهد حاکمیت حزب توده و مارکسیست‌ها در کشور باشند، منفعل شدند و شاهد این مدعا، سخن تاریخی آیت‌الله بروجردی در آن روزهاست که با این مضمون فرمودند: «ما بین حزب توده و شاه، شاه را انتخاب کردیم.» این سخن تاریخی مهمی است و به‌خوبی نشان می‌دهد چرا مردم در آن مقطع دچار انفعال و ناکارآمدی شدند و در نتیجه بیگانگان توانستند با بهره‌گیری از پایگاه اقتدار و استبداد در ایران، با حداقل هزینه کودتایی را بر کشور ما تحمیل کنند.

آن‌چه در این میان مهم است پیامدهای کودتاست که موجب شد فرآیند دموکراسی در کشور ما چندین دهه عقب بیافتد و ما هنوز در حال طی کردن این فرایند هستیم. به عقیده من، چنان‌چه رهبران جبهه ملی وحدت میان خودشان را حفظ می‌کردند و کارشکنی‌های داخلی نبود؛ کودتای ۲۸ مرداد شکل نمی‌گرفت و هزینه‌های بعد از آن نیز بر ملت ایران تحمیل نمی‌شد.<sup>۱</sup>

امروز که به‌اوضاع آن زمان فکر می‌کنم، به‌نظرم آنچه زمینه‌ساز این مسائل شد، نقشی بود که حزب توده در آن روزهای پر تلاطم بازی کرد. در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد، توده‌ای‌ها نقش عمده‌ای در تحریک عواطف مردم و حتی ترساندن آنها داشتند. آنها در تهران تمام مجسمه‌های مربوط به شاه و پدرش را پایین آوردند و با همان فرهنگ توده‌ای شعارهایی می‌دادند. به‌طوری که عموم مردم احساس می‌کردند که

۱. یادداشت خاطرات و درس‌هایی از کودتای ۲۸ مرداد منتشر شده در روزنامه هم‌ملی - ۲۸ مرداد ۱۳۹۵

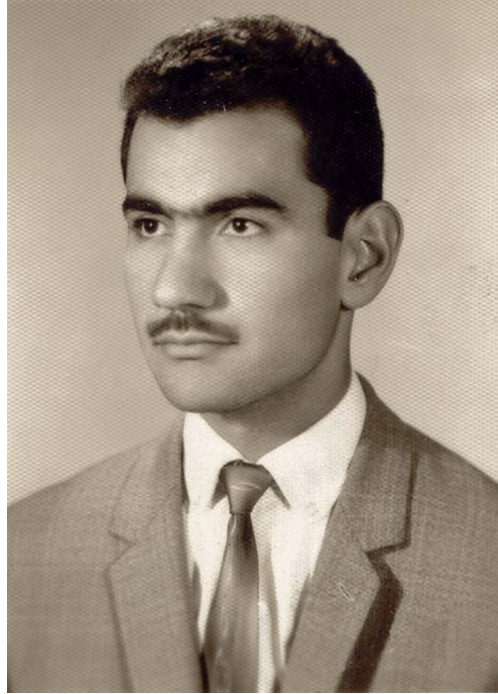
کمونیسست‌ها به قدرت رسیده‌اند. برای مردم به هیچ وجه قابل قبول نبود که توده‌ای‌ها بیایند و جایگزین دولت ملی شوند. البته برخی معتقد بودند این‌ها واقعاً توده‌ای نبودند بلکه انگلیسی‌ها با کمک دستگاه اطلاعاتی خود چنین فضایی را به وجود آوردند و در واقع همه این‌ها بخشی از سیاست آمریکا، انگلستان و دربار بود که برنامه کودتا را تدارک کرده بودند. به هر حال طبیعی است که تجربه روزهای پایانی مرداد ۱۳۳۲ و رویدادهای قبل و بعد آن برای من که در آن زمان نوجوان بودم به لحاظ ذهنی و اجتماعی بسیار تأثیرگذار باشد.

### پایان دوره متوسطه و آمادگی برای ورود به دانشگاه

سال ۱۳۳۶ با اخذ دیپلم ریاضی به پایان دوره تحصیلی متوسطه رسیدم و قصد داشتم برای تحصیلات عالی به دانشگاه تهران شوم. از سال‌ها قبل به دلیل علاقه به مسائل فنی، مایل بودم تحصیلات خود را در رشته مهندسی ادامه دهم. از این رو در کنکور دانشکده فنی که آن موقع جداگانه برگزار می‌شد، شرکت کردم. یادم هست به علت بیماری نتوانستم در یکی از جلسات آزمون شرکت کنم و در آن نمره‌ای نداشتم. اما در جلسه امتحان بعدی (هندسه ترسیمی) آمادگی ذهنی زیادی پیدا کردم و پرسش بسیار سختی را با روش ساده ترسیمی پاسخ دادم و از معدود کسانی بودم که موفق به دادن جواب کامل شدند. از این رو در مجموع نمره قبولی بالایی کسب کردم و در رشته راه و ساختمان که آن موقع بیشترین تقاضا را داشت، پذیرفته شدم. ورود به دانشکده فنی دانشگاه تهران چشم‌انداز جدیدی در مقابل من قرار داد و آغاز مرحله‌ای جدید از زندگی من بود.







بخش دوم: دوران تحصیل در دانشگاه (۱۳۳۶ - ۱۳۴۰)  
(فعالیت‌های علمی، فرهنگی، سیاسی)



## دوره دانشجویی داخل کشور

### الف: فعالیت‌های علمی و تحصیلی

مهرماه ۱۳۳۶ که دوره دانشجویی من آغاز شد، دکتر احمد فرهاد معتمد ریاست دانشگاه تهران را برعهده داشت و مهندس عبدالله ریاضی رئیس دانشکده فنی بود. در آن دوره دانشگاه تهران به‌طور نسبتاً مستقلاً اداره می‌شد و اعضای هیئت علمی، رئیس دانشکده را انتخاب می‌کردند به‌این شکل که رؤسای دانشکده‌ها در دوره‌های محدودی، دو یا سه استاد را به‌شاه معرفی و پیشنهاد می‌کرد و او نیز از بین آنان یک نفر را به‌ریاست دانشگاه برمی‌گزید. به‌طور کلی می‌توان گفت در آن دوران دانشگاه از استقلال نسبتاً خوبی برخوردار بود و به‌همین دلیل علاوه بر مباحث علمی در عرصه‌های مختلف سیاسی - اجتماعی نیز نقش مهمی ایفاء می‌کرد و دانشگاهیان قشر پیشرو و مؤثری در جامعه بودند.

دانشکده فنی که در سال ۱۳۱۳ تأسیس شده بود با داشتن بیش از ۲۰ سال سابقه، در شمار دانشکده‌های مهم و فعال دانشگاه تهران بود. در آن ایام نظم کلاس‌ها، ضرورت حضور منظم در کلاس‌ها و حجم زیاد کارهایی که استادان از دانشجویان طلب می‌کردند، از ویژگی‌های دانشکده فنی بود و به‌این قضایا بسیار اهمیت داده می‌شد. دروس سال‌های اول و دوم بیشتر به‌علوم پایه اختصاص داشت و برای سال‌های سوم و چهارم، علوم مهندسی و تهیه پروژه‌های عملی برنامه‌ریزی شده بود.

اعضای هیئت علمی دانشکده فنی را عموماً شاگردان ممتاز و با استعدادی تشکیل می‌دادند که قبلاً با بورس دولتی در اروپا تحصیل کرده بودند و از مشاهیر دانشگاهی به حساب می‌آمدند. شخصیت‌هایی مانند دکتر مجتبی ریاضی، مهندس عبدالله ریاضی، دکتر محمد علی مجتهدی (گیلانی)، مهندس ابوالحسن بهنیا، مهندس مهدی بازرگان، مهندس کاظم جفرودی، مهندس مجید اعلم، مهندس عبدالحسین خلیلی، مهندس محسن فروغی و... که همه در رشته تحصیلی خودشان به لحاظ علمی و تجربه مهندسی یا آموزشی برجسته بودند و با علاقه و جدیت به تدریس در کلاس می‌پرداختند.

مهندس عبدالله ریاضی علاوه بر ریاست دانشکده فنی، حساب عددی و ترسیمی را تدریس می‌کرد. ایشان علاوه بر مدیریت دانشکده، در کلاس درس بسیار سخت‌گیر بود. معروف بود اگر کسی در امتحان به سه سؤال، پاسخ کامل می‌داد اما در پاسخ به پرسش چهارم اشتباه فاحشی داشت، به او نمره تک می‌داد و او را با این استدلال که صلاحیت مهندسی ندارد، رد می‌کرد. برادر مهندس ریاضی بنام دکتر مجتبی ریاضی نیز در سال اول، استاد درس مکانیک عمومی ما بود و شخصیت بسیار متین و آرامی داشت.

مهندس مهدی بازرگان از رؤسای سابق دانشکده فنی و از استادان مشهور دانشکده فنی، در سال سوم به ما ترمودینامیک درس می‌داد که البته از درس‌های اصلی رشته راه و ساختمان نبود. مهندس بازرگان در جلسه اول به بحث اخلاق مهندسی و جایگاه مسئولیت مهندسی در جامعه می‌پرداخت و در کلاس‌های بعد به طور منظم مباحث درسی را ارائه می‌داد. ایشان همزمان فرمول‌ها و شکل‌های لازم را روی تخته می‌نوشت و می‌کشید و دانشجو می‌بایست جزوه درس ترمودینامیک را خودش تهیه و تدوین می‌کرد. تهیه این جزوه دو نمره داشت که به نمره امتحان پایان ترم اضافه می‌شد. معروف است که دکتر مصطفی چمران بر همین روال از مهندس بازرگان نمره ۲۲ گرفته بود!

مهندس احمد حامی استاد شاخص دیگری بود که مصالح ساختمانی را در سال دوم و روسازی راه را در سال چهارم تدریس می‌کرد. مهندس حامی بخشی از وقت کلاس را به نصیحت اختصاص می‌داد و ضمن آن روح وطن‌دوستی و اخلاق حرفه‌ای را در ما تقویت می‌کرد.

مهندس ابوالحسن بهنیا استاد راه‌سازی و مهندس اربابی استاد روسازی راه‌آهن بودند و هر دو بسیار منظم و جدی درس خود را ارائه می‌کردند. مهندس محسن فروغی (رئیس دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران) استاد معماری بود. مهندس مجید اعلم استاد پل‌های سنگین در سال چهارم بود. مهندس ابوطالب گوهریان استاد مصالح ساختمانی، دکتر محسن عرفان استاد سازه و دکتر محمد علی مجتهدی (رئیس دبیرستان البرز در مدت ۳۴ سال، مؤسس دانشگاه صنعتی شریف و دانشگاه امیرکبیر) استاد ریاضیات ما بودند.

کلاس‌های فشرده و نظم استادان دانشکده فنی از همان ابتدا مرا غافلگیر کرد. فضای تحصیلی دانشکده فنی با دوران دبیرستان (که می‌توانستم به‌طور هم‌زمان فعالیت‌های دیگری هم داشته باشم) کاملاً متفاوت بود. به‌همین دلیل برنامه‌ای که برای توسعه کارهای حرفه‌ای و انتشاراتی تدارک دیده بودم، بعد از ورود به دانشکده فنی متوقف گردید. آن زمان برای حضور در کلاس‌های فشرده دانشکده و مطالعات کتابخانه‌ای، از هفت صبح تا ده شب در دانشگاه می‌ماندم. در آن سال‌ها، برای بسیاری از درس‌ها هنوز کتاب به‌زبان فارسی تدوین نشده و لازم بود از درس استاد، یادداشت و جزوه تهیه کنیم یا به کتاب‌ها و منابع خارجی مراجعه کنیم. با توجه به محدودیت کتب درسی چاپ شده، قسمت عمده‌ای از زمان من به مطالعه در کتابخانه دانشکده و بهره‌گیری از منابع انگلیسی می‌گذشت.

آن زمان شخصی به‌اسم «ژرژ» مسئول کتابخانه دانشکده بود. او روابط عمومی بسیار خوبی داشت و با علاقه و نشاط خاصی در کتابخانه خدمت می‌کرد و مورد احترام و علاقه دانشجویان و استادان دانشکده فنی بود. علاوه بر این هنگام برگزاری

مسابقات ورزشی، شوق و شور عجیبی برای تشویق تیم ورزشی دانشکده از خود نشان می‌داد و از این جهت نیز زبانزد بود.

میان دانشجویان دانشکده روابطی دوستانه و صمیمی برقرار بود. حضور مستمر دانشجویان در دانشکده، کلاس‌ها، کتابخانه، آزمایشگاه، کارگاه‌ها و دوران کارآموزی، انس و الفت ویژه‌ای بین دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشکده فنی پدید می‌آورد؛ به‌گونه‌ای که یکدیگر را «بچه‌های فنی» صدا می‌کردند. امروز نیز در فضای کانون فارغ‌التحصیلان دانشکده فنی (که دیرپاترین نهاد مدنی مهندسی کشور است) این حال و هوا محسوس است. مشابه این همبستگی و صمیمیت در میان دانشجویان پلی‌تکنیک تهران (که در سال ۱۳۳۶ با نام دیگری پایه‌گذاری شده بود) وجود داشت. دانشجویان در آن دوره معمولاً زندگی بسیار ساده‌ای داشتند و بیشتر به‌فعالیت‌های علمی و فوق برنامه خود سرگرم بودند. کسانی که از شهرستان‌ها آمده بودند در خوابگاه امیرآباد سکونت داشتند و از خدمات رستوران و سرویس حمل و نقل عمومی کوی دانشگاه در امیرآباد استفاده می‌کردند در حالی که دانشکده فنی هنوز رستوران یا سرویس غذاخوری نداشت و دانشجویان برای صرف ناهار، معمولاً غذای ساده سردی از خواربارفروشی واقع در خیابان ۱۶ آذر کنونی در غرب دانشکده فنی تهیه کرده یا از رستوران‌های واقع در خیابان انقلاب (شاه‌رضای سابق) در جنوب دانشگاه تهران استفاده می‌کردند. گاهی نیز غذای سردی از منزل همراه خود می‌بردیم و از فرصت کوتاه تنفس ظهر برای خوردن آن استفاده می‌کردیم.

تعداد دانشجویان رشته راه‌سازی که در آن پذیرفته شده بودم، از سایر رشته‌ها بیشتر بود. همان‌طور که اشاره شد دانشجویان بیشتر ساعات روز را با هم می‌گذراندند و بسیاری از آنها به‌دوستان صمیمی و همکاران نزدیک تبدیل می‌شدند و معمولاً ارتباطشان تا سال‌های طولانی برقرار می‌ماند.

رضا عظیمی که در کوجه سعادت با هم همسایه بودیم از دانشجویان هم‌دوره من بود و معمولاً با هم به‌دانشگاه می‌رفتیم. او بعدها شرکت پیمانکاری پارکت را تأسیس کرد که از شرکت‌های مهندسی موفق بود و تا سال‌های اولیه بعد از انقلاب هم فعالیت

خوبی داشت. اما متأسفانه در سال ۱۳۶۰ که به فرانسه رفته بود اثر تصادف، جان خود را از دست داد. هوشنگ زیبایی نیز از دوستان نزدیک من در آن دوره بود و در دانشکده، پروژه مشترک داشتیم. آقایان هاشم صباغیان، اکبر اسدالله خان والی، داود هادی نژاد، رضا کاملی، عبدالحسین عمرانی، رجبعلی طاهری از جمله همکلاسی‌های من بودند که بعدها به دلیل فعالیت در انجمن اسلامی دانشجویان بسیار صمیمی و نزدیک شدیم.

در دانشکده فنی علاوه بر فضای جدی و پرشور علمی و نظری، مهارت‌های عملی نیز جایگاه ویژه‌ای داشت و دانشجویان از طریق انجام پروژه‌های مختلف تجربه‌ها و مهارت خوب و مفیدی کسب می‌کردند. طبیعتاً بخشی از خاطرات خوب دوران دانشجویی من به‌انجام همین پروژه‌ها بر می‌گردد. پروژه زیرسازی راه‌آهن را با همکاری هوشنگ زیبایی و غلامرضا عظیمی و پروژه پل‌های سنگین را با آقایان هاشم صباغیان، هوشنگ زیبایی و جمشید عامری انجام دادیم.

دوره‌های کارآموزی نیز بخشی دیگر از برنامه‌های دانشکده فنی بود که دانشجویان می‌توانستند برای کسب تجربه از آن بهره ببرند. مطابق برنامه تحصیلی دانشکده فنی، دانشجویان می‌بایست در دو تابستان در رشته تحصیلی‌شان به کارآموزی می‌رفتند. گزارش کارآموزی و نمره آن برای دانشجویان مهم و تأثیرگذار بود. کارآموزی ارتباط بین دانشگاه و صنعت و کسب تجربه عملی مهندسی را فراهم می‌کرد و در ساختن شخصیت مهندسی و اجتماعی فارغ‌التحصیلان دانشکده نقش مهمی داشت.

در سال ۱۳۳۸ به‌طور داوطلبانه در قطعه ۱۶ جاده هراز (نزدیک آمل) در شرکت *مهندسین مشاور کامپاسکس* کارآموزی کردم که تجربه بسیار مفیدی بود. این شرکت در آن زمان در حال انجام پروژه‌های ساخت جاده هراز بود و مدیران شرکت پذیرفتند که من و یکی از فارغ‌التحصیلان دانشکده فنی برای کارآموزی در آن‌جا حاضر شویم. در این کارآموزی پیش از دروس دانشکده با نقشه‌برداری، طراحی پل‌های کوچک و بحث‌های عملی مدیریت کارگاه آشنا شدم و به‌طور عملی این موارد را تجربه کردم.

این اولین تجربه مهندسی من بود و به گمانم در ادامه راه تحصیلی و شغلی ام بسیار مؤثر و جهت دهنده بود.

در این مدت با مهندسین بسیار حرفه‌ای شرکت که اکثراً از کشورهای اسکاندیناوی بودند همکاری می‌کردم. این مهندسان در کارها بسیار جدی و دقیق بودند و من در اولین تجربه، اهمیت نظم و تعهد کاری را درک کردم. مهندسان شرکت به‌طور پیوسته با پیمانکاران ارتباط داشتند و با علاقه‌مندی تمام کار می‌کردند. به بیان دیگر، من تقوای حرفه‌ای را به‌وضوح در کار آنها می‌دیدم. این شیوه برخورد با حرفه و کار، برای من بسیار آموزنده بود و از طرفی غبطه می‌خوردم که چرا ما ایرانیان عموماً این‌گونه نیستیم.

سال سوم برای کارآموزی در پروژه لوله‌کشی شهر قوچان که توسط شرکت پیمانکاری *گاما* انجام می‌شد، مشغول شدم. بعد از مدت کوتاهی مدیر عامل این شرکت مرا به‌عنوان رئیس کارگاه آن‌جا معرفی کرد و من شخصاً کارگاه را اداره می‌کردم. مشاور پروژه مهندسین مشاور دکتر کورس بود و نماینده مستقیم شرکت یک مهندس آلمانی بود و این نیز فرصت خوبی بود تا بتوانم از تجربیات یک مشاور و مهندس باتجربه آلمانی بهره‌مند شوم.

سال چهارم در پروژه راه‌سازی جاده هراز شرکت پیمانکاری *آرمه* کارآموزی داشتم. گزارش کارآموزی این سال را با عنوان «*برآورد و نقشه‌برداری*» تنظیم کردم و به آقای مهندس شیرازی (استاد نقشه‌برداری دانشکده فنی) ارائه دادم. به‌طور خلاصه این کارآموزی‌ها علاوه بر تمرین مهارت‌های فنی و عملی، برای دانشجویان فرصت خوبی بود تا با محیط کاری آشنا شوند و ارتباطات جدید و گسترده‌تری را تجربه کنند.

### ب: فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی

دانشگاه‌های ایران هیچ‌گاه طبقاتی نبوده‌اند و دانشجویان ایران در واقع معرف همه قشرهای اقتصادی و فرهنگی جامعه هستند. همین ویژگی، دانشجویان را در ارتباط



تنگاتنگ با مسائل جامعه و مطالبات آن قرار می‌دهد. به‌طوری که در غیاب احزاب سیاسی فراگیر، دانشجویان می‌توانند مطالبات پنهان و آشکار مردم را مطرح و نمایندگی کنند. در واقع، مواضع و مطالبات دانشجویان به‌نوعی مطالبات و مواضع کل جامعه محسوب می‌شود.

دانشگاه‌ها در ایران مرکزی هستند که در آن‌جا جمع زیادی از شهروندان با ویژگی‌های سنی، عاطفی و حرفه‌ای مشترک، در تماس و تعامل دائم با یکدیگرند. حضور جمعی این گروه سنی در محیط دانشگاهی، آثار و برکاتی دارد که دانشگاه را به‌محلی بی‌نظیر در جامعه تبدیل می‌کند. نقش اصلی دانشگاه‌ها، به‌عنوان نهادهای علمی، طرح پرسش و ارائه پاسخ‌ها یا کمک دادن به دانشجویان برای یافتن پاسخ‌ها است. دانشجوی بدون سؤال، دانش‌آموز است، نه دانشجو و چنین محیطی دانشگاه نیست، بلکه حداکثر یک دبیرستان به‌شمار می‌رود. اگر این روحیه پرسشگری و حقیقت‌جویی در دانشجو نهادینه شود، دانشجو به‌مسایل و موضوعات تخصصی محدود نمی‌ماند بلکه با همان احساس به‌جامعه بزرگ‌تر بیرون از دانشگاه نگاه می‌کند و پرسش‌ها و چراهای خود را مطرح می‌سازد و به‌دنبال یافتن پاسخ‌های قانع‌کننده حرکت می‌کند.

دانشجویان به‌دلیل جوان بودن، عواطف و احساسات پاک و پر شوری که دارند، در پیگیری مطالباتشان در برابر استبداد از هر گروه جمعیتی دیگر پر تحرک‌تر و مقاوم‌تر هستند. آنان عموماً وابستگی‌ها و دل‌بستگی‌های زمین‌گیرکننده سایر قشرها را ندارند. این ویژگی‌ها موجب شده تا در مبارزات ضد استبدادی و مبارزه علیه استیلا بیگانه در دوره معاصر، دانشگاه‌های ایران پیش‌تاز باشند. هر زمان که استبداد یا سلطه بیگانه توانسته است سایر نیروهای اجتماعی را با سرکوب و فشار خاموش و آرام سازد، دانشگاه‌ها به‌سبب همین ویژگی‌های خاص، ناآرام و مهار نشدنی باقی مانده‌اند. تشکل‌های دانشجویی که با اهداف و انگیزه‌های مختلف از سوی دانشجویان دانشگاه‌ها تشکیل و اداره می‌شوند، بستر و شیوه‌ای مناسب برای انسجام بخشیدن به فعالیت‌هایی است که دانشجویان انجام آنها را رسالت و وظیفه خود می‌دانند. از

قدیمی‌ترین و مهم‌ترین تشکل‌های دانشجویی که قدمتش به سال‌های اولیه تأسیس دانشگاه تهران برمی‌گردد، انجمن اسلامی دانشجویان است. این انجمن در سال ۱۳۲۱ در پاسخ به فضای ضد اسلامی دانشگاه و با هدف اصلاح جامعه، ایجاد وحدت و دوستی میان جوانان مسلمان و روشنفکر، آگاهی بخشی و مبارزه با خرافات شکل گرفته بود.

مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، آیت‌الله طالقانی و برخی شخصیت‌های دیگر که از پیشگامان جریان روشنفکری دینی به حساب می‌آیند، از مهم‌ترین حامیان این انجمن‌ها بودند و تأثیر به‌سزایی بر اندیشه‌های اعضای انجمن اسلامی داشتند. به طوری که می‌توان گفت انجمن‌های اسلامی دانشجویان، نمود عملی جریان روشنفکری دینی بودند. این جریان متناسب با اوضاع کشور در سال‌های دهه ۱۳۲۰، قرائت جدیدی از مفاهیم و ارزش‌های ملی و دینی ارائه می‌داد و همواره بر حفظ هویت ایرانی - اسلامی و ارزش‌هایی چون آزادی‌خواهی و استقلال‌طلبی تأکید داشت. به‌همین دلیل انجمن‌های اسلامی دانشجویان به‌مراکزی برای مبارزه با استبداد، استعمار و خرافات دینی تبدیل شده بودند که البته در سال‌های بعد از کودتای ۱۳۳۲ به‌دلیل ایجاد فضای استبدادی شدید در کشور بیشتر وجهه سیاسی پیدا کردند. فعالیت انجمن اسلامی دانشجویان از دانشکده پزشکی آغاز شد و پس از آن سایر دانشکده‌ها نیز به آن پیوستند.

با این وصف انجمن اسلامی دانشکده فنی دانشگاه تهران به‌دلایل مختلف در میان انجمن‌های اسلامی جایگاه ویژه‌ای داشت. شاید اولین دلیل آن، حضور مهندس بازرگان در این دانشکده بود. همان‌طور که اشاره کردم ایشان یکی از حامیان اصلی انجمن‌های اسلامی به‌شمار می‌رفتند و از نظر فکری بسیار تأثیرگذار بودند.

دلیل دیگر حادثه تلخ ۱۶ آذر ۱۳۳۲ بود که در این دانشکده اتفاق افتاد. در این واقعه نیروهای امنیتی پس از هجوم به دانشگاه در دانشکده فنی اقدام به تیراندازی و شلیک گلوله به‌سوی دانشجویان کردند و سه تن از دانشجویان دانشکده فنی به‌نام‌های احمد قندچی، مهدی شریعت‌رضوی و مصطفی بزرگ‌نیا را به‌شهادت رساندند. بازتاب

جهانی این واقعه دلخراش به اندازه‌ای بود که بعدها در سال ۱۳۴۰ دبیرخانه سازمان جهانی دانشجویان (کوسک) ۱۶ آذر را به‌عنوان روز جهانی دانشجو اعلام کرد. آثار تیراندازی نیروهای نظامی تا مدت‌ها بر ساختمان دانشکده فنی باقی مانده بود و علیرغم تمام سخت‌گیری‌ها هر سال در ۱۶ آذر در مقابل دانشکده فنی مراسمی به‌یاد سه دانشجوی شهید برگزار می‌شد.

سال ۱۳۳۶ که من وارد دانشکده فنی شدم، با توجه به زمینه‌های مذهبی خانوادگی و علاقه‌ای که به فعالیت‌های اجتماعی داشتم، به‌عضویت انجمن اسلامی دانشجویان در آمدم. در آن ایام انجمن اسلامی یا به‌عبارتی جریان روشنفکری دینی، هم به‌لحاظ سیاسی و هم به‌لحاظ عقیدتی، در شرایط سختی به‌سر می‌برد.

از طرفی اندیشه‌های مارکسیستی و چپ در آن سال‌ها حضور گسترده‌ای در دانشگاه داشت و بسیاری از جوان‌های فعال که دغدغه‌ها و انگیزه‌های عدالت‌خواهانه داشتند به‌نظریات و مکاتب چپ یا کمونیسم تمایل داشتند. این گروه اسلام را پاسخگوی نیازهای سیاسی اجتماعی روز نمی‌دیدند و حتی برضد آن نیز فعالیت می‌کردند. در مقابل نیروهای چپ، گروه‌های ملی (شامل طیف وسیعی از نظریات و گرایش‌ها) بودند. البته بسیاری از نیروهای ملی که در مقابل نیروهای چپ یا مارکسیستی فعالیت می‌کردند، دغدغه دفاع از هویت و فرهنگ اسلامی را نداشتند و چه بسا در مواردی منتقد سرسخت اندیشه‌های اسلامی بودند. در واقع اکثریت دانشجویان فعال، اعم از ملی یا چپ در مخالفت با جریان روشنفکری دینی اشتراک داشتند و این جدای از مخالفت‌های جریان‌های سنتی مذهبی در داخل و بیرون دانشگاه بود. تنها بخش اندکی از دانشجویان حاضر بودند از اسلام به‌عنوان یک جهان‌بینی پاسخگو به‌مسائل و نیازهای روز دفاع کنند و این تعداد هم متحمل فضای سنگین و پر هجمه‌ای علیه خود بودند.

زمانی که مهندس بازرگان رئیس دانشکده فنی بود، یکی از اتاق‌های طبقه اول دانشکده را به‌نمازخانه اختصاص داده بود. با این‌که در آن زمان دانشگاه تهران مسجد یا نمازخانه‌ای نداشت، اما تعداد کسانی که در روزهای عادی برای نماز خواندن

حاضر می‌شدند از تعداد انگشتان دستان فراتر نمی‌رفت و شاید تنها در ایام ماه مبارک رمضان تعداد نمازگزاران کمی بیشتر می‌شد. یعنی کسانی که آمادگی داشتند جلوی دیگران نماز بخوانند همین تعداد بودند. بسیاری از دانشجویان مسلمانی که در منزل نماز می‌خواندند به دلیل فضای فرهنگی حاکم بر دانشگاه، به نوعی خجالت می‌کشیدند و آمادگی نداشتند که در دانشگاه نماز بخوانند. در چنین اوضاعی که حتی نماز خواندن برای بسیاری سخت و سنگین بود، صحبت کردن از کارآمدی و پاسخگویی اندیشه‌های اسلام واقعاً نیازمند جرأت و جسارت بود. با این حال اعضای انجمن اسلامی دانشجویان با پشتکار و عزت نفس فعالیت‌های خود را ادامه می‌دادند و کمبودهای کمی را با افزایش کیفیت جبران می‌کردند. از این رو اعضای انجمن اسلامی دانشجویان اقلیتی کوچک اما پیشرو و تأثیرگذار بودند که تأثیرشان در روند تحولات سیاسی - اجتماعی کشور بر کسی پوشیده نیست.

چنان‌که گفته شد من از سال اول دانشجویی (۱۳۳۶) علیرغم دشواری‌های تحصیلی، به دلیل پیشینه و دغدغه‌ای که نسبت به برنامه‌های اجتماعی و اندیشه‌های روشنفکری دینی داشتم، با علاقه‌مندی در این برنامه‌ها شرکت می‌کردم. شرکت در این برنامه در واقع ضمن آن‌که نوعی تفریح در اوقات فراغت ما به حساب می‌آمد، بسیار مفید و آموزنده نیز بود.

خاطرات فراموش نشدنی فراوانی از دوران فعالیت در انجمن اسلامی دانشجویان دارم که می‌کوشم برخی از آنها را به اختصار بازگو کنم. همان‌طور که پیش از این گفتم از دوره نوجوانی با عکاسی آشنا شده بودم و دوربین عکاسی داشتم، لذا عکس‌های برنامه‌های این دوره توسط من گرفته می‌شد. شاید روزی بتوانم مجموعه این تصاویر را که بسیاری از آنها تصاویری ماندگار و تاریخی به‌شمار می‌آیند به‌عنوان یک تاریخچه مصور از آن دوره تاریخی، تنظیم و منتشر کنم.

از اصلی‌ترین و مهمترین برنامه‌های انجمن اسلامی برگزاری مراسم سخنرانی‌های ادواری بود. *کتابخانه شبیانی* و *مسجد هدایت* دو مکانی بودند که اعضای انجمن اسلامی دانشجویان به‌طور مرتب در برنامه‌های هفتگی آن شرکت می‌کردند. جالب این بود که

هر دو به مقبره‌های خانوادگی متصل بودند. کتابخانه شیبانی که دقیقاً کنار مقبره خانواده شیبانی قرار داشت را آقای دکتر عباس شیبانی در اختیار انجمن اسلامی دانشجویان گذاشته بود. مسجد هدایت نیز مسجد کوچکی بود که به آرامگاه خانوادگی خاندان هدایت متصل بود و مرحوم طالقانی از سالها پیش فعالیت خود را در آنجا آغاز و یک مسجد متروکه را به مرکز فعال و پویایی برای فعالیت‌های مذهبی، اجتماعی و سیاسی تبدیل کرده بودند.

کتابخانه و مقبره خانوادگی شیبانی، حیاطی با دو اتاق داشت که از آن‌ها برای برگزاری جلسات و برخی سخنرانی‌های انجمن اسلامی استفاده می‌شد. جلسات آنجا به صورت هفتگی و منظم تشکیل می‌شد و تا جایی که به‌یاد دارم مهندس قاسم شکیب‌نیا، دکتر کاظم سامی، دکتر ابرهیم یزدی و دکتر حبیب‌الله پیمان از جمله سخنرانان آنجا بودند.

برنامه منظم و راهبردی دیگر اعضای انجمن، حضور در جلسات تفسیر قرآن شب‌های جمعه آیت‌الله طالقانی در مسجد هدایت بود. طالقانی برای دانشجویان و جوانان، شخصیت تأثیرگذار و جذابی بودند و نقش مهمی در آشنایی با معارف قرآنی و شکل‌گیری شخصیت اجتماعی ما داشتند. به‌همین جهت تقریباً همه اعضای انجمن اسلامی به‌طور منظم در این جلسات شرکت می‌کردند. بسیاری از دانشجویانی که در این جلسات شرکت می‌کردند بعدها به شخصیت‌های مهم و سرشناسی تبدیل شدند. کسانی مانند مصطفی چمران، عزت‌الله سبحانی، کاظم سامی، قاسم شکیب‌نیا، مصطفی کتیرایی، علی‌اکبر معین‌فر، یوسف طاهری قزوینی، ابراهیم یزدی و ... .

در مسجد هدایت علاوه بر جلسات هفتگی به‌مناسبت‌های مختلف برنامه‌های سخنرانی متنوعی برگزار می‌شد که علاوه بر مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی، شخصیت‌های دیگری چون حاج غلامرضا سعیدی نیز برای سخنرانی دعوت می‌شدند. این برنامه‌ها علاوه بر تأثیرگذاری روی جوانان و دانشگاهیان، بستری برای ایجاد یک تعامل مفید بین برخی از حوزویان و دانشگاهیان شد؛ تعاملی که بعدها علیرغم شعارهایی تحت عنوان پیوند حوزه و دانشگاه هیچگاه شکل نگرفت.

استاد مرتضی مطهری اولین روحانی حوزه بود که به این جلسات دعوت شد. ایشان تازه از قم به تهران آمده بود و در این جلسات با دانشجویان و سؤالات آنها آشنایی پیدا می‌کرد و حضور ایشان در همین جلسات موجب گردید تا نسبت به سایر روحانیون ممتاز و متمایز شود. ایشان بعد از این، سال‌ها با انجمن اسلامی دانشجویان و انجمن اسلامی مهندسين و پزشکان ارتباط نزدیکی پیدا کرد.

علاوه بر ایراد سخنرانی‌ها و تشکیل جلسات هفتگی در این مکان، برگزاری نماز جماعت در مسجد هدایت فضای معنوی خاصی را برای دانشجویان فراهم می‌ساخت به طوری که بیشتر دانشجویان تعلق خاطر خاصی به این مسجد پیدا کرده بودند.

از مهم‌ترین برنامه‌های انجمن اسلامی دانشجویان، برگزاری مراسم عید مبعث و عید فطر بود. سخنران روز مبعث همیشه مهندس بازرگان بودند. ایشان سالهای طولانی موضوع مبعث پیامبر(ص) را بررسی می‌کردند و درباره آن مطالب منسجمی در انجمن اسلامی ارائه می‌دادند. مجموعه سخنرانی‌های روز مبعث در مجموعه آثار ایشان به همین نام چاپ شده است. در عید فطر نیز برنامه ویژه‌ای در خارج از شهر برگزار می‌شد که جمع بزرگی از اعضای قدیمی انجمن اسلامی دعوت و عموماً شخصیت‌هایی چون مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله مطهری و ..... حضور و سخنرانی داشتند.

انجمن اسلامی دانشجویان در سال ۱۳۳۶ برای اولین بار جشن عید فطر را در کرج برگزار کرد و مهندس بازرگان در سالن دانشکده کشاورزی کرج در موضوع «*احتیاج روز*» سخنرانی کرد. آن زمان مهندس بازرگان تازه از زندان آزاد شده بود و موضوع سخنرانی ایشان بازتاب مسائل و مشکلات و نحوه همکاری افراد در نهضت مقاومت ملی بود. مهندس بازرگان با توجه به مسائلی که اتفاق افتاده بود، یعنی مشکلات مربوط به خصلت فردگرایی و به اصطلاح تکروی‌ها و لزوم همکاری جمعی اشاره کرد و نتیجه گرفت که «کار جمعی و تربیت افراد جامعه برای مشارکت در کارهای جمعی» احتیاج روز جامعه ماست. همچنین در پایان سخنرانی تلویحاً به نقش اجتماعی دکتر محمد مصدق اشاره کرد و گفت: آن پیر مردی هم که زیر پتو بود

همین حرف را می‌گفت. این اولین باری بود که بعد از ۲۸ مرداد یک سخنران در یک محفل عمومی به این ترتیب اسمی از دکتر مصدق می‌برد. وقتی که مهندس بازرگان این مطلب را بیان کرد، همه ایستادند و دست زدند و مدت زیادی ابراز احساسات کردند. مطالب این سخنرانی بعدها در قالب کتابی تحت همین عنوان یعنی «احتیاج روز» چاپ و توزیع شد. به‌نظرم این سخنرانی یکی از سخنرانی‌های ماندگار و راهبردی مهندس بازرگان شد و معتقدم نکاتی که ایشان در آن ایام مطرح کرد، هنوز بعد از گذشت ۶۰ سال احتیاج روز جامعه ایران است.

سال بعد این جشن در باغ گلشهر متعلق به مرحوم حاج کاظم حاج طرخانی برگزار شد. در این برنامه آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله مطهری و جمع زیادی از علاقه‌مندان انجمن اسلامی نیز حضور داشتند. سال‌های ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ هم این برنامه با همان کیفیت در کرج برگزار شد ولی سال ۱۳۴۰ به‌علت مخالفت ساواک، برنامه به دبیرستان کمال در تهران منتقل شد. من در بیشتر این مراسم عکس می‌گرفتم و برخی از آنها امروز به‌تصاویر تاریخی و ماندگاری تبدیل شدند.

گاهی به مناسبت‌های مختلف، مراسم و برنامه‌های متفرقه دیگری نیز برگزار می‌شد. از جمله به مناسبت ایام سوگواری، دو برنامه با مجوز مسئولان دانشگاه در سالن غذاخوری امیرآباد برگزار شد. در این جلسه نیز مهندس بازرگان سخنرانی کرد و آقایان دکتر فرهاد (رئیس دانشگاه تهران)، مرتضی مطهری، آیت‌الله طالقانی و ناظرزاده کرمانی نیز در جلسه حضور داشتند. خوب به‌یاد دارم که در این جلسه مهندس بازرگان موضوعی را مطرح کرد و بعد از آن مرحوم مطهری به‌صحت ایشان نقدی داشت و در آن‌جا یک بحث و تبادل نظر انجام گرفت و بعدها آقای مطهری این نقد را در یکی از کتاب‌های خود منعکس کرد.

تهیه و انتشار جزوات و کتابهای مفید و مناسب، بخش دیگری از برنامه‌های اعضای انجمن بود. در اغلب موارد شرکت سهامی انتشار که در سال ۱۳۳۸ توسط متاع<sup>۱</sup> تأسیس شد، متن سخنرانی‌های برگزار شده در برنامه‌های انجمن اسلامی را چاپ و توزیع می‌کرد.

تشکیل گروه‌های مطالعاتی و تحقیقاتی نیز از جمله تلاش‌های مذهبی و فرهنگی اعضای انجمن اسلامی بود. به‌عنوان مثال ما جمعی از اعضای انجمن بودیم که برای مطالعات قرآنی کلاس‌های متمرکزی داشتیم. تابستان‌ها این جلسات در دانشکده کشاورزی کرج و زمستان‌ها در تهران و عموماً در منزل ما تشکیل می‌شد و محمد حنیف‌نژاد در برگزاری این جلسات و فعالیتهای پژوهشی این گروه نقش مهمی داشت.

از مرسوم‌ترین فعالیتهای تشکل‌های دانشجویی، انتشار نشریات دانشجویی است. اعضای انجمن اسلامی نیز در موارد متعدد اقدام به انتشار نشریه می‌کردند. از مهم‌ترین نشریات این تشکل مجله «پیکار اندیشه» بود که در واقع ارگان انجمن اسلامی دانشجویان محسوب می‌شد و دکتر کاظم سامی سردبیری آن را بر عهده داشت. انتشار پیکار اندیشه همزمان با وقوع انقلاب الجزایر بود و تحولات اتفاق افتاده در الجزایر برای حرکت اسلامی ایران پیام‌آور و امیدبخش بود. در پیکار اندیشه مقالات اجتماعی زیادی نوشته می‌شد اما مقالاتی که در ارتباط با انقلاب الجزایر در آن منتشر می‌شد، کاملاً چشمگیر و برجسته بود. به‌همین دلیل ساواک انتشار بیش از دو شماره از مجله را تحمل نکرد و دستور توقیف آن را صادر نمود.

۱. متاع مخفف (مکتب تربیتی اجتماعی عملی) نهادی است که در سال ۱۳۳۵ پس از جمع‌بندی مشکلات همکاری‌ها در نهضت مقاومت ملی از سوی مهندس مهدی بازرگان با حضور شخصیت‌هایی چون مرتضی مطهری، کاظم یزدی، کاظم حاج‌طرخانی، احمد آرام، عزت‌الله سبحانی، ابراهیم یزدی و... تشکیل شد. این نهاد بدون این‌که تظاهر خارجی داشته باشد در تأسیس نهادهای مدنی چون انجمن اسلامی مهندسين (۱۳۳۶)، انجمن اسلامی پزشکان (۱۳۳۷)، انجمن اسلامی معلمان (۱۳۳۷) و ... پیشگام و مقدم بود.



به‌طور خلاصه باید گفت انجمن اسلامی یک تشکل دانشجویی بود که برنامه‌های وسیع و گسترده خود را به‌طور جدی انجام می‌داد. اولین و مهم‌ترین فایده برگزاری این برنامه‌های متنوع، تربیت نیروهای قوی و اثرگذار از طریق تمرین مشارکت در کارهای جمعی بود. دانشجویان در این برنامه‌ها علاوه بر آموزش‌های فکری با اصول کار جمعی آشنا می‌شدند و تجارب با ارزشی در زمینه‌های مختلف مانند سخنرانی، مباحثه، مناظره، نوشتن، تحلیل و نقادی کسب می‌کردند. این برنامه به‌محیط دانشگاه محدود نبود و هر کدام از اعضا می‌توانستند در محیط‌های دیگر نیز به‌عنوان یک فرد مؤثر و مفید حاضر شوند.

به‌عنوان مثال من در دوران دانشجویی و فعالیت در انجمن اسلامی، برای سخنرانی در مساجد، به‌ویژه مسجد قنات‌آباد و خانی‌آباد که محل سکونت خود ما بود، دعوت می‌شدم. به‌یاد دارم که سال ۱۳۵۰ بعد از این‌که به‌زندان افتادم، برای مدتی با آقایان اسدالله لاجوردی و مدرسی در زندان شماره چهار قصر هم‌بند شدیم.

من آن زمان این آقایان را نمی‌شناختم اما آنها گفتند که ما با شما آشنایی داریم و خاطرات خودشان را از مسجد قنات‌آباد بازگو کردند. لاجوردی تعریف می‌کرد که ما در آن جلسات پای سخنرانی شما بودیم و بسیار تحت تأثیر قرار گرفتیم. این‌که طیفی از دانشجویان بیابند و معارف دینی را این‌قدر خوب توضیح بدهند و از اصول اسلامی دفاع کنند، برای ما به‌عنوان افراد بازاری بسیار جالب و امیدبخش بود. به‌رحال صحبت‌ها و فعالیت‌های من در آن مسجد موجب شده بود که آقای لاجوردی نسبت به‌من احترام ویژه‌ای ابراز و قدردانی کند. حتی در سالهای بعد از انقلاب که ایشان سمت‌هایی همچون دادستان انقلاب و ریاست زندان اوین را برعهده داشت و به‌سخت‌گیری مشهور بود، علیرغم پاره‌ای اختلافات سیاسی، با من برخورد بسیار خوب و محترمانه‌ای داشت.

به‌یاد دارم در سالهای نخستین بعد از انقلاب، دو تن از خانم‌های عضو نهضت آزادی را هنگام پخش تراکت‌های انتخاباتی نهضت در خیابان بازداشت کرده بودند. من برای پیگیری کار آنها به‌اوین رفتم و با آقای لاجوردی ملاقات کردم. شاید انتظار

می‌رفت که ایشان هم مانند بسیاری دیگر از دوستان قدیمی، برخورد مناسبی نداشته باشد اما ایشان با احترام کامل از من پذیرایی کرد و به صحبت‌هایم درباره بازداشت غیرقانونی دو تن از اعضای نهضت گوش داد و بلافاصله پیگیر آزادی آنها شد. این احترام و اعتماد به‌همان فعالیت‌های من در دوره دانشجویی مربوط بود و نشان می‌داد که فعالیت‌های ما در آن ایام از چنین تأثیرگذاری عمیقی برخوردار بوده است. چنین گزارش‌هایی تأثیرگذاری اجتماعی اعضای انجمن را در آن دوران نشان می‌دهد. چنین تأثیرگذاری یا حداقل منفعل نبودن در تک تک اعضای فعال انجمن اسلامی قابل مشاهده بود. همان‌طور که بعد خواهیم دید اعضای که به‌خارج از کشور یا شهرهای دیگر می‌رفتند بلافاصله آن نقش و جایگاه خود را پیدا می‌کردند و به‌عنوان عنصری مؤثر و فعال، رسالت خود را انجام می‌دادند. زندگینامه اشخاصی مانند ابراهیم یزدی، مصطفی چمران و..... نمونه‌های بارزی برای اثبات این مدعا هستند.

### ج: فعالیت‌های سیاسی

#### فعالیت‌های سیاسی در دانشگاه و سازمان دانشجویی جبهه ملی

فضای سیاسی کشور و دانشگاه‌ها بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تقریباً تا سال ۱۳۳۹ بسته بود. فعالیت‌های نهضت مقاومت ملی نیز عملاً بعد از تأسیس ساواک و بازداشت‌ها و سرکوب گسترده مخالفین به کادرهای منفرد محدود شده بودند. فروردین ۱۳۳۶ دکتر منوچهر اقبال که تا آن زمان رئیس دانشگاه تهران بود، نخست‌وزیر شد. اقبال را مطیع‌ترین و متملق‌ترین نخست‌وزیر دوران محمدرضا شاه می‌دانند. وی خود را غلام خانزاد شاه می‌نامید و مشهور بود که بدون اجازه شاه، آب هم نمی‌خورد. در این دوره شاه خود را در اوج اقتدار می‌دید و به‌طور مستقیم در امور کشور دخالت می‌کرد. لذا روی کار آمدن دولت اقبال نیز چیزی جز ادامه سیاست‌های مستبدانه بعد از کودتا نبود. طبیعتاً جنبش دانشجویی و به‌طور کلی فضای سیاسی دانشگاه نیز مانند فضای سیاسی کشور، فضای بسته و راکدی را تجربه می‌کرد.

۱۶ آذر ۱۳۳۶ که اولین تجربه من از روز دانشجو در دانشگاه بود، یکی از دانشجویان بالای پله‌های سالن ورودی دانشکده فنی رفت و بدون این‌که سخنرانی خاصی داشته باشد، اعلام کرد ما برای شهدای ۱۶ آذر یک دقیقه سکوت می‌کنیم اما بلافاصله مأموران امنیتی او را دستگیر کردند. بعدها متوجه شدم که بعد از سال ۳۲ همه ساله چنین برنامه محدودی در سالن دانشکده فنی برگزار می‌شد.

یادم هست که دانشجویهای قدیمی به‌ما توضیح می‌دادند که آثار خون شهدا و زخمی‌های ۱۶ آذر را تا مدت‌ها پاک نکرده بودند. سالی که من وارد دانشکده فنی شدم هنوز آثار تیراندازی روی ستونها و نمای بیرونی دانشکده فنی و داخل سالن باقی مانده بود. داخل سالن یک منبع آبخوری وجود داشت که روز ۱۶ آذر ۱۳۳۲ بر اثر تیراندازی نیروهای نظامی سوراخ شده بود، اما کارگاه جوشکاری دانشگاه، عمداً آن را با آلیاژی متفاوت جوش داده بود که رنگش متمایز باشد. بنابراین وقتی که آب می‌خوردیم به‌یاد واقعه ۱۶ آذر می‌افتادیم. به‌طور کلی فضای دانشکده فنی طوری بود که دانشجویان هر روز ۱۶ آذر را می‌دیدند و احساس می‌کردند. از این رو برای دانشجویان دانشکده فنی، برگزاری مراسم یادبود شهدای ۱۶ آذر بسیار مهم بود و افراد علی‌رغم تهدیدها و با آن که می‌دانستند دستگیر می‌شوند، این مراسم را برگزار می‌کردند.

سال ۱۳۳۷ این مراسم کمی وسیع‌تر برگزار شد و سال ۱۳۳۸ بر سر قبر شهدا در ابن‌بابویه رفتیم. از اواخر سال ۱۳۳۸ به‌تدریج فضای سیاسی کشور تغییراتی کرد که در ادامه به‌آن خواهیم پرداخت. این فضای جدید موجب شد تا در سال‌های ۳۹ و ۴۰ در دانشگاه با حوادث زیادی روبه‌رو باشیم.

چنان‌که انتظار می‌رفت وضعیت خفقان و بسته بعد از کودتا دوامی نداشت و کشور رفته رفته به سمت بحران‌های سیاسی و اقتصادی حرکت می‌کرد. اوج این بحران‌ها سال ۱۳۳۹ بود که به‌دلیل تحولات بین‌المللی، به‌ویژه پیروزی جان اف کندی در انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا و مطرح شدن شعار حقوق بشر، شاه با اوضاع جدیدی در عرصه بین‌الملل روبه‌رو شد. حاصل هفت سال دخالت مستقیم و

غیرقانونی وی در امور کشور، جز نارضایتی بیشتر و نیرومندتر شدن اپوزیسیون نبود. حزب‌سازی و تظاهر به دموکراسی به شکست انجامیده بود و تمام دنیا ایران را به عنوان کشوری غیردموکراتیک می‌شناختند. در چنین فضایی دولتی در آمریکا پیروز شده بود که شعار اصلی‌اش، تأکید بر مفاهیم حقوق بشری و انتقاد از حمایت‌های آمریکا از دولت‌های دیکتاتور بود. نوع روابط شاه با آمریکا ایجاب می‌کرد که شاه خود را با سیاست‌های آنها هماهنگ سازد.

در هر حال شاه به تبعیت از فضای ایجاد شده، در سخنرانی‌های خود از انتخابات آزاد صحبت می‌کرد و در بهار ۱۳۳۹ صراحتاً از لزوم آزاد بودن انتخابات دوره بیستم مجلس سخن گفت. هرچند این ادعا چندان باورپذیر نبود اما تبلیغات گسترده در رابطه با آزاد بودن انتخابات، فضای سیاسی را به شکل چشمگیری تغییر داد؛ به طوری که مخالفان و منتقدان ترغیب شدند تا از فضای ایجاد شده استفاده کنند.

در آن زمان بسیاری از اعضای نهضت مقاومت ملی معتقد بودند که باید از تحولات بین‌المللی و اوضاع جدید داخلی استفاده کرد و از شعارهای حکومت درباره آزادی انتخابات برای بهبود فضای سیاسی بهره برد. لذا با پیگیری برخی از اعضای نهضت مقاومت ملی از جمله رحیم عطایی، عباس رادینا، عباس امیرانتظام، مهندس عزت‌الله سبحانی و... از رهبران قدیمی جبهه ملی دعوت کردند تا فعالیت جدید جبهه ملی را آغاز کنند.

تحلیل این طیف از فعالان نهضت مقاومت ملی درباره اوضاع جدید این بود که بعد از پایان جنگ آمریکا در ویتنام و شرایط نامساعد آمریکا قطعاً دموکرات‌ها که منتقد سیاست‌های جنگ‌طلبانه جمهوری خواهان بودند، در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا پیروز خواهند شد و کندی به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب می‌شود. در آن زمان آمریکا مجبور بود برای بازسازی و ترمیم چهره آمریکا بعد از جنگ ویتنام بسیاری از سیاست‌های خود را اصلاح کند. انتخاب کندی که خودش هم خصلتاً شخص دموکراتی بود، از نشانه‌های تغییر در سیاست‌های آمریکا بود.

یکی از مسائل داخلی آمریکا در آن زمان مطرح شدن شعارهای حقوق بشری و چگونگی ارتباط با حکومت‌های غیردموکرات بود. در این میان قطعاً ایران هم به عنوان یکی از متحدین خوب آمریکا از اهمیت بالایی برخوردار بود. این تحلیل درستی بود و کارشناسان حکومت و حتی خود شاه نیز متوجه اوضاع جدید بودند و به همین دلیل شاه از جمهوری خواهان آمریکا حمایت می‌کرد و از پیروزی دموکرات‌ها نگران بود. به‌ویژه آن‌که ایران در آستانه اصلاحات مهمی بود و از جهات مختلف به حمایت آمریکا نیاز داشت.

همان‌طور که انتظار می‌رفت کندی در انتخابات پیروز شد و سیاست‌های آمریکا درباره ایران تغییر کرد. کندی کمک‌های آمریکا به ایران را به اصلاحات اجتماعی از جمله آزادی انتخابات موکول کرده بود. طبیعتاً شاه هم مجبور بود که خود را با این سیاست‌ها تطبیق دهد. هر چند همه می‌دانستند شاه دنبال ظاهرسازی است اما آزادی نسبی فرصت خاصی بود که باید از آن استفاده می‌شد.

بدین ترتیب *جبهه ملی دوم* در تیرماه ۱۳۳۹ با انگیزه شرکت در انتخابات آزاد مجلس بیستم تشکیل گردید و در این باره بیانیه‌ای صادر شد. مهندس بازرگان در خاطرات خود شرح این وقایع و قضایا را به تفصیل آورده و مرحوم غلامرضا نجاتی تحت عنوان *شصت سال خدمت و مقاومت - خاطرات مهندس مهدی بازرگان آن را تدوین و منتشر کرده است*.

در آن ایام جبهه ملی برای توسعه و سازماندهی نیروهای خود باشگاهی را در خیابان فخرآباد تهران تأسیس کرد که جلسات حوزه‌ها در آن‌جا برگزار می‌شد. از اصلی‌ترین حوزه‌ها سازمان دانشجویی بود که اعضای آن نقش به‌سزایی در توسعه فعالیت‌های جبهه ملی دوم داشتند. من هم در حوزه دانشجویی فعالیت داشتم. بعدها که دفاتر و مراکز جبهه ملی را بستند، جلسات به‌داخل خانه‌ها کشیده شد. بسیاری از جلسات حوزه دانشجویی در منزل ما در کوچه سعادت برگزار می‌شد. به‌یاد دارم رابط و اداره‌کننده حوزه ما آقای دکتر هدایت متین‌دفتری (نوه دکتر مصدق) بود.

از دیگر برنامه‌های این کلوپ برگزاری برنامه‌ها و میتینگ‌های مردمی بود. یادم هست در یکی از اجتماعاتی که جبهه ملی دعوت کرده بود، اوباش آن روز یا به اصطلاح امروزی گروه‌های فشار به مراسم حمله کردند. آقای مهندس حسینی هم از پنجره مشرف به جمعیت در حال سخنرانی بود و توانست با سخنرانی خودش و ایجاد ارتباط با همین گروه‌های فشار، آنان را آرام و خلع سلاح کند. ایشان همان موقع گفت که ما به خاطر شما در این جا جمع شدیم و برای نجات شما و محرومین جامعه فعالیت می‌کنیم. بنابراین انتظار نداریم شما به فرزندان ملت و جوان‌هایی که در حکم فرزندان خود شما هستند صدمه بزنید. شما باید بدانید که پدر مادر این جوان‌ها مثل شما منتظر فرزندان خود هستند و.... خلاصه این که با یک ارتباط انسانی و عاطفی توانست این مجموعه را مهار کند و این قدرتی بود که رهبران جبهه ملی به خصوص مهندس حسینی با آن خلوص و معنویتی که داشتند، از آن برخوردار بودند.

علیرغم شعارها و وعده‌های حکومت، انتخابات مجلس بیستم نیز مانند انتخابات قبلی مدیریت شد ولی این بار حکومت با اعتراضات گسترده مردم روبه‌رو شد. شاه در واکنش به اعتراضات مردم، انتخابات مجلس بیستم را غیرآزاد خواند و از نمایندگان خواست تا استعفا دهند. بعد از استعفای دسته‌جمعی نمایندگان، دولت اقبال نیز استعفا داد و دولت شریف‌امامی بر سرکار آمد.<sup>۱</sup>

طبیعتاً فضای سیاسی جدید کشور که دانشجویان در ایجاد آن نقش اساسی داشتند، فضای دانشگاه را نیز متحول ساخته بود. همان‌طور که توضیح دادم در سال‌های قبل به مناسبت ۱۶ آذر نهایتاً در سالن ورودی دانشکده فنی مراسم محدودی برگزار می‌شد و هر کسی که صحبت می‌کرد، بازداشت می‌شد. اما در سال ۳۹ دانشجویان پس از راه‌پیمایی در فضای دانشگاه در مقابل دانشکده حقوق تجمع کردند و چند تن از جمله پروانه اسکندری (فروهر) سخنرانی‌های پرشوری انجام دادند.

۱. در پنجم شهریور ۱۳۳۹ دکتر منوچهر اقبال از نخست‌وزیری استعفا داد و همان‌روز مهندس جعفر

شریف‌امامی از سوی شاه نخست‌وزیر شد. (م. ر)

دی ماه ۱۳۳۹ دولت شریف امامی مجدداً انتخابات مجلس شورای ملی را برگزار کرد اما این انتخابات نیز برخلاف وعده‌ها از شرایط مطلوب و آزاد برخوردار نبود و از میان نیروهای ملی تنها اللهیار صالح از کاشان به مجلس راه یافت. البته اختلافات در جبهه ملی دوم نیز در ناکامی‌های نیروهای ملی بی‌تأثیر نبود. این اختلافات دلایل و ریشه‌های مختلفی داشت که در بخش‌های مربوط به چرایی و چگونگی تأسیس نهضت آزادی ایران، به آن‌ها خواهیم پرداخت.

بهمن ماه ۱۳۳۹ چهارده تن از سران جبهه ملی در اعتراض به انتخابات در مقابل مجلس سنا تحصن کردند و مهندس بازرگان از شرکت‌کنندگان در این تحصن، شرح کامل این وقایع را در خاطرات خود منعکس کرده‌اند.

همزمان با این تحصن دانشجویان دانشگاه تهران نیز در اعتراض به آزاد نبودن انتخابات، روز ۱۳ بهمن ۱۳۳۹ تظاهرات خیابانی برپا کردند و همزمان بازار نیز تعطیل شد. در زد و خورد پلیس با تظاهرکنندگان عده‌ای مورد ضرب و شتم پلیس قرار گرفته و جمعی مجروح شدند. روز ۴ اسفند هم دانشجویان اتومبیل دکتر اقبال (وزیر دربار) را در داخل دانشگاه آتش زدند. روز ۱۵ بهمن نیز تظاهرات شدیدتر و دامنه‌دارتر شد. تظاهرات مداوم دانشجویان در داخل دانشگاه مانع تشکیل کلاس‌های درس شد و دانشگاه طبق تصمیم شورای رؤسای دانشکده‌ها برای مدتی تعطیل شد. مبارزات سیاسی دانشجویان تا پایان سال ۱۳۳۹ به صورت تعطیل شدن کلاس‌های درس و تشکیل اجتماعات ادامه داشت.

اعتراضات به انتخابات مجلس بیستم که تا آخرین روزهای سال قبل ادامه داشت، مجدداً جریان پیدا کرد. در واقع مجلس بیستم از همان ابتدای سال، کار خود را با اعتراضات دانشجویان آغاز کرد. دانشجویان همچنان به انتخابات دوره بیستم اعتراض داشتند و تنها از اللهیار صالح نماینده مردم کاشان حمایت می‌کردند. روز ۳۰ فروردین ۱۳۴۰ دانشجویان با پخش اعلامیه‌هایی در حمایت از تنها نماینده جبهه ملی، تجمعی در میدان بهارستان ترتیب دادند.

از دیگر حوادث سال ۱۳۴۰ که زمینه‌ساز اتفاقات مهمی شد، اعتراض و تظاهرات فرهنگیان بود. روز ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰ فرهنگیان در اعتراض به شرایط کار و تضییع حقوقشان در میدان بهارستان تظاهراتی برپا کرده بودند. متأسفانه مأموران انتظامی برای متفرق کردن تظاهرکنندگان اقدام به تیراندازی کردند و در نتیجه یکی از معلمان به نام ابوالحسن خانعلی کشته شد. همین موضوع موج اعتراضات را به‌طور چشم‌گیری افزایش داد؛ به‌طوری که هزاران نفر در تشیع جنازه خانعلی شرکت کردند و این مراسم به تظاهرات وسیعی علیه دولت تبدیل شد. به‌همین مناسبت جبهه ملی نیز بیانیه‌ای تحت عنوان «دولت معلم‌کش» منتشر کرد. این تظاهرات با همت دانشجویان و مردم در روزهای دیگر ادامه یافت و معلمان سراسر کشور نیز دست به اعتصاب زدند. نهایتاً شریف‌امامی مجبور به استعفا شد.<sup>۱</sup> در تاریخ کشور ما این از معدود دفعاتی بود که اعتراضات صنفی تا این اندازه اثرگذار گردید و موجبات استعفای بالاترین مقام اجرایی را فراهم کرد. شاه بعد از استعفای شریف‌امامی بلافاصله دکتر علی‌امینی را به‌نخست‌وزیری برگزید و مجلس نیز به وی رأی اعتماد داد.<sup>۲</sup> امینی که از سال قبل به شدت برای برنامه‌های خود تحت عنوان رفورمیست تبلیغ می‌کرد و از معترضان انتخابات مجلس بیستم به حساب می‌آمد، در اولین سخنرانی خود ایجاد فضای باز سیاسی را به مردم وعده داد و در جهت رفع مشکلات فرهنگیان دست به اقدامات فوری زد و به‌اعتصابات پایان داد.

از مهمترین خبرها بعد از روی کار آمدن دولت امینی، تأسیس نهضت آزادی ایران در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۰ بود. رخدادی که با عضویت اکثریت اعضای انجمن اسلامی دانشجویان در آن، فضای جدیدی برای فعالیت سیاسی ما فراهم کرد. از زمان تأسیس تا امروز توضیحات فراوانی درباره چرایی و چگونگی تأسیس نهضت آزادی مطرح

۱. شریف‌امامی در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۴۰ از سمت نخست‌وزیری کناره‌گیری کرد و دو روز بعد دکتر علی‌امینی به‌این سمت منصوب گردید. (م. ر)

۲. سه روز پس از انتصاب دکتر امینی به نخست‌وزیری، مجلسین شورای ملی و سنا به‌درخواست او و به‌فرمان شاه منحل اعلام گردید. (م. ر)



شده است. جلد اول اسناد نهضت آزادی ایران، خاطرات مهندس بازرگان، خاطرات دکتر سبحانی و منابع بسیار دیگر مطالب مفید و ارزنده‌ای در این رابطه دارند که علاقه‌مندان می‌توانند برای آگاهی از شرایط و اهداف مؤسسين به آنها مراجعه کنند. من نیز در ادامه این بخش خاطرات و دیدگاه‌های خودم در این رابطه را خواهم آورد. سال‌های ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ مملو از حوادثی بود که دانشجویان در تک تک آنها حضور فعال داشتند. خاطرات بسیاری از اجتماعات و تظاهرات آن روزها به یاد دارم که به برخی از آنها اشاره خواهم کرد.

یکی از این اجتماعات تحصنی بود که دانشجویان دانشگاه در داخل دانشکده ادبیات دانشگاه تهران برگزار کردند. پلیس دانشگاه تهران را محاصره کرده و دانشجویان مجبور شدند شب در داخل ساختمان دانشکده ادبیات بمانند. سازمان دانشجویی جبهه ملی نقش مؤثری در برگزاری و مدیریت این برنامه‌ها داشت. از کسانی که در رهبری این مراسم نقش داشتند آقایان ابوالحسن بنی‌صدر و حبیب‌الله پیمان بودند. قطعاً افراد دیگری هم بودند که من الان در خاطر نمی‌آورم. آن شبی که در دانشگاه ماندیم واقعاً شب پرهیجانی بود. بسیاری از خانواده‌ها و مردم اطراف دانشگاه جمع شده بودند و با استفاده از فرصت‌ها برای دانشجویان ساندویچ و بسته‌های خرما می‌فرستادند. خیلی از مسائل را نمی‌توان در قالب کلمات بازگو کرد، مثلاً آن پیوند عاطفی و انسانی قوی که آن شب تحصن در بین دانشجویان حاکم بود یک تجربه خاص و ماندگار بود که هیچگاه فراموش نخواهم کرد.

صبح روز بعد که دانشجویها می‌خواستند از دانشگاه خارج شوند و برای اعتراض به طرف مجلس بروند پلیس گفت می‌توانید در صف‌های منظم از دانشگاه خارج شوید و به سمت مجلس حرکت کنید. ما دانشجویان باور کردیم که امنیت داریم و بنابراین به صورت راه‌پیمایی منظم در صف‌های چهار یا پنج نفره از در خیابان غربی دانشگاه خارج شدیم. اما به محض این که انتهای صف از دانشگاه خارج شد، پلیس ضد شورش با ماشین آب‌پاش به سمت دانشجویان حمله کرد. من در صف‌های جلو بودم و تقریباً به سینما دیانا (سپیده) رسیده بودیم که متوجه حمله نیروهای پلیس

شدیم. نیروهای پلیس با باتوم به دانشجویان حمله کردند و خیلی سخت دانشجویان را کتک می‌زدند. هدفشان این بود که راه‌پیمایی همان‌جا قطع شود ولی جمعیت دانشجویان با تمام این مشکلات، راه‌پیمایی را تا میدان بهارستان ادامه دادند.

در یکی دیگر از اجتماعات که قرار بود به‌طرف میدان بهارستان حرکت کنیم، صف‌های منظم و مرتبی تشکیل دادیم و از داخل دانشگاه به‌سمت بهارستان راه‌پیمایی کردیم. دانشجویان پلاکارد داشتند و در طول مسیر شعار می‌دادند. بعد از تقاطع خیابان جمهوری و خیابان حافظ در نزدیکی دبیرستان بهرام، نیروهای پلیس مسیر را بستند. یادم هست که فرمانده پلیس پیاده شد و گفت: نماینده شما کیست؟ آقایان ابوالحسن بنی‌صدر و عباس شیبانی جلوتر بودند و مشغول صحبت شدند. فرمانده پلیس با لحن تهدیدآمیزی گفت: شما باید همین‌جا متفرق شوید والا متفرقتان می‌کنیم! یادم نیست آقای شیبانی یا آقای بنی‌صدر بلافاصله سیلی محکمی به‌فرمانده پلیس زد. به‌طوری که فرمانده نیروهای پلیس به‌زمین افتاد. همان‌جا نیروهای پلیس با باتوم به‌سمت دانشجویان حمله کردند اما دانشجویان هم از خود دفاع نمودند. چون تعداد دانشجویان زیاد بود، موفق شدند باتوم‌ها را از نیروهای پلیس بگیرند و به‌آنها حمله کنند. صحنه فراموش نشدنی که از آن روز به‌یاد دارم این بود که بعضی دانشجویان مأموران پلیس را خوابانده و به‌شدت کتک می‌زدند. دانشجویان حالت هیجان‌زده‌ای پیدا کرده بودند و نمی‌شد آنها را مهار کرد. همین برخورد موجب شد این آخرین نوبتی باشد که رژیم با پلیس معمولی خودش و با باتوم با دانشجویها برخورد کند. از آن زمان به‌بعد پلیس همیشه از نیروهای مسلح با سر نیزه با دانشجویان برخورد می‌کردند. این از جهاتی بسیار بد بود و آن حریمی که برای دانشجویان و دانشگاه قائل بودند مجدداً شکسته شد.

یکی دیگر از وقایع مهم آن دوران درگذشت آیت‌الله بروجردی مرجع بزرگ شیعیان در فروردین ۱۳۴۰ بود. ایشان در آن زمان اصلی‌ترین مرجع شیعیان به حساب می‌آمدند و تأثیر مهمی بر فضای سیاسی - اجتماعی کشور داشتند و پیامدهای فوت ایشان به‌مسائل داخل حوزه محدود نمی‌شد. به‌ویژه آن‌که در میان شخصیت‌های

حوزوی آن دوره کسی هم‌تراز با جایگاه ایشان وجود نداشت و به‌همین دلیل نهاد مرجعیت که یکی از نهادهای سنتی فرهنگ شیعی ایرانی‌ها بود دچار بحران جدی شد. جریان‌های فکری و سیاسی کشور، هرکدام از دیدگاه خود به این موضوع می‌پرداختند که می‌بایست شیوه برخورد هر کدام را در جای خود بررسی کرد. در هر حال فوت آیت‌الله بروجردی و مراسم و برنامه‌هایی که برای ایشان برگزار شد در تحولات سال ۱۳۴۰ و بعد از آن بی‌تأثیر نبود.

طبیعتاً جریان روشنفکری دینی نیز از منظر و دیدگاه خود به این مسئله می‌نگریستند. روشنفکران دینی علیرغم انتقادات از جریان سنتی، روابط نزدیک و در برخی جهات مواضع هم‌سوئی نیز با روحانیون یا جریان حوزوی داشتند. البته چون هر دو جریان به طیف‌های مختلفی تقسیم می‌شوند، کم و کیف روابط و نسبت‌ها نیز متفاوت خواهد بود. به‌ویژه آن‌که این ارتباطات می‌توانند در زمان‌ها و شرایط مختلف نیز متفاوت باشند. همان‌طور که اشاره شد، انجمن‌های اسلامی نهادهایی بودند که توانسته بودند نظر طیفی از جریان روحانیت نوگرا و حساس به مسائل روز را به‌خود جلب کنند و یک تعامل تعالی‌بخش بین دو جریان ایجاد کنند. بروز و نمود این پیوند و تعامل در مراسم چهلم آیت‌الله بروجردی بود که انجمن اسلامی دانشجویان برنامه‌ای برای حضور در مراسم چهلمین روز درگذشت آیت‌الله بروجردی برگزار کرد.

آن طور که در یادمانده برای این مراسم برنامه‌ای تدارک دیدیم و با دو دستگاه اتوبوس راهی قم شدیم. میزبان ما در قم دکتر محمد بهشتی بود. ایشان مدیریت دبیرستان دین و دانش قم را بر عهده داشت؛ دبیرستانی که خود ایشان در سال ۱۳۳۳ تأسیس کرده بود. پیش از آن تعریف ایشان و مدرسه دین و دانش را شنیده بودم ولی تا آن زمان خودش را ندیده بودم.

وقتی وارد قم شدیم دکتر بهشتی با جمعی به استقبال ما آمد و ما را به سالن دبیرستان هدایت کرد. در آنجا وارد سالن نمازخانه مدرسه شدیم. ابتدا آقای ابوالفضل حکیمی که آن زمان دانشجو و از اعضای انجمن اسلامی بود، آیاتی از قرآن تلاوت

کرد و دکتر بهشتی به اعضای انجمن خوش آمد گفت و شاید تقریباً نیم ساعت هم صحبت کرد. تا جایی که به یاد دارم بیشتر اهداف دبیرستان دین و دانش را توضیح داد و این که چه برنامه‌هایی را دنبال می‌کند. از صحبت‌هایشان چنین برداشت کردم همان اقداماتی که در دانشگاه در قالب ایجاد انجمن اسلامی شکل گرفته قرار است ایشان در قم پایه‌گذاری کند.

بعد از سخنرانی دکتر بهشتی با پلاکاردهایی که تهیه کرده بودیم از محل دبیرستان دین و دانش به طرف مسجد اعظم قم راه‌پیمایی کردیم. در مسیر جمعی از طلاب به استقبال آمدند و همراه ما دانشجویان شدند. در پلاکاردها علاوه بر تسلیت رحلت آیت‌الله بروجردی شعارهای دیگری هم بود که به پیوند حوزه و دانشگاه اشاره داشت. چنین صحنه‌ای پیش از این سابقه نداشت و بهت و حیرت مردمی که این صحنه را می‌دیدند کاملاً چشمگیر بود. برای مردم خیلی عجیب بود چون تا آن زمان دانشجویان دانشگاه تهران به عنوان طبقه بی‌دین معرفی شده بودند و حالا آنها را در حال راه‌پیمایی در قم برای رحلت آیت‌الله بروجردی می‌دیدند. پیش از این اگر روایتی وجود داشت بیشتر به روابط شخصی و دوستانه تعبیر می‌شد، اما این مراسم نمادی از تعامل دو نهاد مدرن و سنتی بود.

ورود ما دانشجویان به مسجد اعظم هم بسیار دیدنی بود و حاضرین را بسیار متعجب ساخت. پیام انجمن اسلامی دانشجویان را آقای دکتر سامی نوشته بود و آقای مهندس هاشم صباغیان در مسجد اعظم قرائت کرد. این پیام بسیار مفصل بود و در یک کاغذ بزرگ نوشته شده بود. چیزی از متن دقیق آن به یاد ندارم اما آن‌طور که در حافظه دارم محورهای اصلی آن درخواست‌های دانشجویان مسلمان از حوزه بود و طبیعتاً اصلی‌ترین درخواست و انتظار از روحانیت، مشارکت در مسائل اجتماعی و پاسخگویی به پرسش‌ها و مسائل روز بود. خوشبختانه از آن پلاکاردها و آن راه‌پیمایی تاریخی در قم و مراسم چهلم در مسجد اعظم، عکس‌هایی گرفتم که برخی از آنها بارها و بارها منتشر شده و به تصاویر معروفی تبدیل شده‌اند. بسیاری از این عکس‌ها

در واقع تنها عکس‌های به‌جا مانده از رویدادهای آن دوره است. این برنامه مقدمه‌ای شد تا مباحث مربوط به روحانیت و مرجعیت با روال بهتری دنبال شود.

از مسائل عمده آن زمان در جامعه و پرسش‌های بسیاری که درباره آن مطرح می‌شد موضوع مرجعیت بود که شاید پیش از آن برای جامعه مطرح نبود. پرسش‌هایی مانند این که مرجعیت چیست؟ مرجع چگونه انتخاب می‌شود؟ چه وظایفی دارد؟ چه جایگاهی دارد؟ و..... جریان روشنفکری دینی مطابق رسالتی که برای خود قائل بود، سعی می‌کرد برای این پرسش‌های تازه، پاسخی پیدا کند. نتیجه این تلاش، برگزاری سمیناری با حضور برخی روحانیون و صاحب‌نظران و انتشار کتابی با عنوان *بحثی درباره مرجعیت و روحانیت* در سال ۱۳۴۱ بود. این کتاب حاوی مقالات متعددی از چهره‌های سرشناسی چون علامه طباطبایی، سید ابوالفضل زنجانی، مرتضی مطهری، مهندس بازرگان، دکتر بهشتی، سید محمود طالقانی، سیدمرتضی جزایری بود و بارها و بارها از سوی شرکت سهامی انتشار به چاپ رسید و در همان سال به‌عنوان کتاب سال انتخاب و معرفی شد.

این سمینار را انجمن اسلامی مهندسين تدارک دید و علاوه بر مهندس بازرگان و آیت‌الله طالقانی و دکتر سبحانی و کسانی که مقالاتشان در کتاب آمده، نمایندگانی از اعضای انجمن اسلامی پزشکان و انجمن اسلامی دانشجویان از جمله دکتر کاظم یزدی و مهندس مصطفی کتیرایی و من در این جلسات شرکت داشتیم. البته من به دلیل مسافرت خارج از تهران فقط در دو جلسه شرکت داشتم. آنچه برای من در این جلسات تأثیرگذار بود و هست، شخصیت و منش علامه طباطبایی در این جلسات بود که برای اولین بار ایشان را می‌دیدم. ایشان علیرغم جایگاهی که به‌عنوان شخصیت علمی داشتند و یکی از مدرسين برجسته قم به حساب می‌آمدند، رفتار بسیار متواضعانه‌ای داشتند. لحن صحبت و تواضعشان و غنی بودن صحبت‌هایشان برای من بسیار جذاب و مؤثر بود که همواره شخصیت برجسته ایشان را برای من تداعی می‌کند و از دلایلی بود که همیشه با علاقه کتاب *تفسیر المیزان* و سایر آثار ایشان را با دقت دنبال می‌کردم. درباره کتاب *روحانیت و مرجعیت* گفته می‌شد که ابتدا در حوزه

به نوعی تحریم شد ولی مدتی بعد به عنوان کتاب سال شناخته شد و به شدت مورد استقبال قرار گرفت. تصور می‌کنم این کتاب هنوز هم حرف‌های جدید یا نکته‌های خوبی درباره این مسائل دارد که قطعاً به کار علاقه‌مندان این موضوع خواهد آمد.

### عضویت و فعالیت در نهضت آزادی ایران

بنیان‌گذاران نهضت آزادی ایران مهندس بازرگان، آیت‌الله طالقانی، دکتر سجایی و... بودند که کار فرهنگی - اجتماعی را از شهریور ۲۰ آغاز کرده بودند. برنامه اصلی آنان از شهریور ۲۰ تا اردیبهشت ۴۰ که در شرایط خاص و ضرورت‌هایی که پیش آمد، تلاش‌های فرهنگی و اجتماعی و تأسیس نهادهای مدنی بود که قبلاً به آن‌ها اشاره کردم. آنان در دوره نهضت ملی ایران با دکتر مصدق همکاری کرده بودند و بعد از کودتای ۲۸ مرداد و بین سال‌های ۳۲ تا ۳۹ اجباراً و براساس ضرورت‌ها وارد عرصه سیاسی در نهضت مقاومت ملی شده بودند. در پی برخوردهای سنگین و سخت‌گیرانه فرمانداری نظامی و بعداً ساواک با اعضا و فعالیت‌های نهضت مقاومت ملی از سال‌های ۳۵ و ۳۶ عملاً فعالیت نهضت مقاومت ملی بسیار محدود شده بود. در این دوره اقلیتی از کادرهای نهضت مقاومت ملی که عمدتاً اعضای سابق انجمن‌های اسلامی دانشجویان بودند با تهیه و انتشار بیانیه و تحلیل به فعالیت ادامه دادند؛ کسانی که در سال ۳۹ با تحلیل اوضاع سیاسی آن روز با دعوت از رهبران جبهه ملی زمینه تشکیل جبهه ملی دوم را فراهم کردند. من هم پس از تشکیل جبهه ملی دوم، عضو آن بودم و در برنامه‌ها همکاری داشتم.

شماری از اعضای نهضت مقاومت ملی در مقابل رهبران جبهه ملی دوم به‌ویژه در برخورد با دولت دکتر امینی نگاه تحلیلی متفاوتی داشتند. این عده به دلایل گوناگون از جمله هویت بخشیدن به فعالیت جناح سیاسی مسلمان نهضت مقاومت ملی و به منظور تمایز از جبهه ملی، در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۰ تشکیلات نهضت آزادی ایران را تأسیس کردند. در آن اوضاع اکثریت اعضای انجمن‌های اسلامی و فعالان سیاسی مسلمان

عضویت در نهضت آزادی را پذیرفتند. نهضت آزادی در بدو تأسیس، مشکل چندانی نداشت. باشگاهی در خیابان فلسطین (کاخ سابق) داشت و جلسات و برنامه‌هایی اجرا می‌کرد. مدتی بعد شاه که به‌امینی اعتماد نداشت و می‌خواست خودش برنامه‌های اصلاحات اقتصادی و کشاورزی مورد نظر آمریکا را اجرا کند، ترجیح داد فضای سیاسی کشور را به‌طور کامل تحت کنترل خود در آورده و امکان هرگونه فعالیت را برای جریان‌ها و گروه‌های سیاسی محدود نماید. بر این اساس باشگاه جبهه ملی در خیابان فخرآباد و باشگاه نهضت آزادی نیز بسته شد. در پی انتشار بیانیه تحلیلی نهضت آزادی ایران با عنوان «*ایران در آستانه یک انقلاب بزرگ (۱) و برگرداندن تاریخ خود*» در مخالفت با همه‌پرسی ۶ ماده‌ای شاه که در بهمن ۱۳۴۱ برگزار شد، همه رهبران و فعالان نهضت آزادی بازداشت و در دادگاه نظامی محاکمه و به ۳ تا ۱۰ سال حبس محکوم شدند. جریان دادگاه سران و فعالان نهضت آزادی ایران، محکومیت و دوران زندان آنان در زندان‌های مختلف قزل قلعه، قصر و مدتی نیز در زندان برازجان و تلاش‌های فرهنگی آنان در دوران زندان تا سال ۴۶ که آزاد شدند، بخش مهمی از تحولات اجتماعی و سیاسی کشور را به‌خود اختصاص داده که در اسناد تاریخی به تفصیل به آن‌ها پرداخته شده است.

با ورود روحانیون به‌عرصه سیاسی و سرکوب قیام ۱۵ خرداد، فضای سیاسی آن قدر بسته شد که فعالیت‌های قانونی نهضت آزادی نیز در داخل کشور عملاً متوقف شد.

بعد از سال ۳۹ که فضای سیاسی موقتاً کمی بازتر و جبهه ملی دوم تشکیل شد، در فعالیت‌های سیاسی نیز حضور داشتم. طبیعی است که با تأسیس نهضت آزادی و انتشار مرامنامه و برنامه‌ها، همراه غالب فعالان سیاسی مسلمان و اعضای انجمن اسلامی دانشجویان به‌عضویت نهضت آزادی درآمدم و تا مهر ۱۳۴۱ که برای ادامه تحصیل در مقطع دکتری به‌خارج از کشور رفتم با نهضت به‌ویژه شاخه دانشجویی آن فعالیت داشتم. البته در خارج از کشور هم به‌وظایف اجتماعی و دینی خود در اروپا و

سپس آمریکا و بعد در منطقه خاورمیانه تا سال ۴۶ که به ایران برگشتم و تا امروز هم کماکان پایبند بوده‌ام.

### د: دوره کارشناسی ارشد

در زمان تحصیل در دانشکده فنی، به‌ویژه در سال آخر بسیار علاقه‌مند بودم تا تحصیلات خود را ادامه دهم. امیدوار بودم مطابق قانون وزارت علوم در آن زمان، به عنوان شاگرد اول، بورسیه تحصیلی بگیرم و برای ادامه تحصیلات به یکی از دانشگاه‌های خارج از کشور اعزام شوم. اما در دانشکده فنی شاگرد دوم شدم. دلیلش هم این بود که آقای دکتر نیکبخت که هم دوره ما بود، پیش از تحصیل در این رشته، لیسانس ریاضی گرفته بود و لذا نمرات ایشان در دروس علوم پایه در سال اول بالاتر از نمرات من بود. بنابراین در حالی که نمرات درس‌های تخصصی من در سال‌های سوم و چهارم بهتر بود اما در مجموع معدل کل ایشان بالاتر بود و من شاگرد دوم شدم.

با این حال همچنان تصمیم داشتم که در مقاطع بالاتر ادامه تحصیل دهم. به دلایل مختلفی آلمان را برای ادامه تحصیل انتخاب کردم. البته گرفتن پذیرش و آماده‌سازی مقدمات برای مهاجرت به خارج از کشور تقریباً یکسال طول می‌کشید. مثلاً می‌بایست زبان آلمانی یاد می‌گرفتم و با دانشگاه‌های آلمان مکاتبه می‌کردم. این در حالی بود که دانشجویان بعد از پایان تحصیل می‌بایست به خدمت سربازی می‌رفتند یا در مقطع بالاتری تحصیل می‌کردند. من برای حل این موضوع مجبور شدم در دانشگاه تربیت معلم برای تحصیل در رشته فوق‌لیسانس روانشناسی ثبت‌نام کنم. آن زمان این دانشگاه در محل هتلی واقع در جنوب پل سیدخندان بود؛ همین ساختمانی که بعدها تخریب گردید، در آن موقع ساختمان نو و جدید دانشکده روانشناسی بود. من در بعضی از کلاس‌ها که علاقه‌مند بودم شرکت می‌کردم اما در مجموع حضور چندانی نداشتم. با



این حال از این دانشگاه نیز در مورد تأسیس انجمن اسلامی دانشجویان این دانشگاه خاطراتی دارم.

در زمان تحصیل در دانشگاه تربیت معلم، هسته اولیه انجمن اسلامی دانشجویان آنجا را پایه‌گذاری کردم. البته اشخاص دیگری مثل دکتر سیدمهدی جعفری، دکتر سیدکاظم اکرمی و تراب حق‌شناس نیز در آن دوره دانشجویی این دانشگاه بودند و کمک کردند تا انجمن اسلامی دانشجویان در یکی از مناسبت‌ها برنامه‌ای برگزار کردیم و هسته اولیه انجمن اسلامی دانشجویان از آقای مهندس بازرگان دعوت شد که در این جلسه سخنرانی کند. ظاهراً مرحوم مطهری هم در این دانشگاه تدریس می‌کردند، لذا ایشان و خیلی استادان دیگر دانشگاه تربیت معلم نیز در مراسم حضور داشتند که آن زمان برای این انجمن اسلامی نوپا موفقیت خوبی به حساب می‌آمد.

در همان سال مدیر عامل شرکت گاما از من خواست که پروژه تعطیل شده لوله‌کشی شهر قوچان را به‌تمام برسانم. من در دوره کارآموزی سال سوم به‌عنوان مدیر کارگاه در این پروژه شرکت داشتم و با آن آشنا بودم. از طرفی برای تأمین مخارج ادامه تحصیل در آلمان به‌حقوق این پروژه نیاز داشتم. بنابراین این درخواست را پذیرفتم و راهی قوچان شدم.

در ایامی که در قوچان به سر می‌بردم، معمولاً جمعه‌ها و روزهای تعطیل به مشهد می‌رفتم و در برنامه‌های *کانون نشر حقایق اسلامی* که استاد محمدتقی شریعتی (پدر دکتر علی شریعتی) اداره می‌کرد، شرکت می‌کردم. آن زمان دکتر شریعتی در مشهد نبود و برای ادامه تحصیل در خارج از کشور بود. اما برخی از دوستان ایشان مانند آقای طاهر احمدزاده و سایر جوانان و تربیت‌شدگان کانون نشر حقایق اسلامی در مشهد بودند و فرصتی بود که با آنها آشنا شوم. آن زمان انجمن اسلامی دانش‌آموزان نیز با تأثیر از همین کانون، شکل گرفته بود و اعضای آن از من دعوت کردند تا در برخی از جلساتشان شرکت کنم. این انجمن از نوجوانان فعال و با ذوقی تشکیل شده بود که بعدها نیز بسیار شناخته شدند. از جمله کسانی که در آن جمع بودند پرویز پویان بود.

ایشان بعدها از رهبران اصلی سازمان چریک‌های فدایی خلق شد. از افراد حاضر در آن جلسات مسعود احمدزاده (فرزند احمدزاده) و برادر دکتر سامی را به یاد دارم. علاوه بر این موارد همان‌طور که گفتم در این یک‌سال به یادگیری زبان آلمانی نیز مشغول بودم و پس از قبولی در آزمون زبان اعزام به خارج از کشور در همان سال از دانشگاه فنی اشتوتگارت آلمان پذیرش گرفتم و در مهر ۱۳۴۱ آماده رفتن به آلمان شدم.

### خداحافظی از خانواده و دوستان

پس از بازگشت از سفر کاری قوچان، در فرصت کوتاهی به منظور خداحافظی با خانواده و همچنین دوستان دوران دانشجویی و نهضت آزادی در منزلمان واقع در کوچه سعادت دیدار کردم. حضور دوستانی چون مهندس عزت‌الله سبحانی، آقای انتظاری که مسئول تشکیلات نهضت بودند و نیز محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، لطف‌الله میثمی، محمد مهدی جعفری، محمد بسته‌نگار، مرتضی مقدم، رجبعلی طاهری و.... در این مراسم و عکس‌های باقی‌مانده از آن دوران، فضای دوستانه و پیوندهای تشکیلاتی آن ایام را نشان می‌دهند.



بخش سوم: دوران تحصیل در خارج از کشور (۱۳۴۱ - ۱۳۴۶)  
(فعالیت‌های علمی، فرهنگی، سیاسی)



## مقدمه

اگرچه انگیزه و برنامه‌ام برای سفر به‌خارج از کشور، ادامه تحصیل در رشته دکترای حمل و نقل و ترافیک بود، اما فضای سیاسی کشور در آن دوران و پاره‌ای ضرورت‌ها موجب شد تا بخشی از مدت پنج سال اقامتم در خارج از کشور برای تلاش‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی صرف شود؛ به‌ویژه مدت نه ماه را برای گذراندن دوره‌های آموزشی به‌مصر رفتم و در همین دوره، مدتی را نیز در مأموریت عراق گذراندم که با حضور آیت‌الله خمینی در عراق مصادف بود. دستاورد این دوره، علاوه بر کسب دانش مهندسی و آشنایی با زمینه‌های عینی توسعه در کشورهای اروپایی و آمریکا که بعداً در ایران نیز مورد استفاده قرار گرفتند، فرصتی بود برای کمک به توسعه فرهنگی و اجتماعی در نهادهای دانشجویی خارج از کشور و جنبش اجتماعی ایران.

## دوره اقامت در آلمان (از مهر ۱۳۴۱ تا تابستان ۱۳۴۲)

من ابتدا از تهران با اتوبوس به استانبول رفتم. این اولین سفر من به‌خارج از کشور بود و طبیعتاً برایم جذابیت‌های زیادی داشت. وقتی به ترکیه رسیدم چند روزی در شهر استانبول توقف داشتم تا بتوانم با قطار به آلمان بروم. هرچند استانبول امروز از

جهات مختلف با استانبول ۱۳۴۱ که من دیدم متفاوت است، اما در همان ایام هم استانبول شهر بسیار زیبایی بود و برای هر گردشگری جاذبه خاص خودش را داشت. از استانبول تا شهر اشتوتگارت آلمان را نیز با قطار سفر کردم. مسافرت با قطار موجب شد که با طبیعت و گاهی با فرهنگ مردم کشورهای مسیر، بیشتر آشنا شوم. در این سفر از کشورهای مختلفی مثل یونان، آلبانی و یوگسلاوی عبور کردم. در برخی ایستگاه‌ها قطار توقف‌های نسبتاً طولانی داشت و این فرصت کوتاهی بود تا بیشتر با این مناطق آشنا شوم.

با توجه به هم‌هنگی‌هایی که قبلاً با دوستانم در آلمان داشتم، برخی از دوستان در ایستگاه راه‌آهن اشتوتگارت به استقبالم آمده بودند.

اولین اقدام من در اشتوتگارت ثبت‌نام در دانشگاه بود که با توجه به سیستم منظم دانشگاهی آن‌جا خیلی زود و راحت انجام شد. آن موقع هنوز کسی به فکر تحصیل در رشته حمل و نقل نبود و من با توضیحات یکی از دوستان مقیم آلمان با این رشته آشنا شده بودم و همان‌طور که از قبل تصمیم داشتم در دوره دکترای این رشته ثبت‌نام کردم.

بعد از ثبت‌نام مرا به یکی از خوابگاه‌های دانشجویی که در واقع خوابگاه دانشجویان خارجی بود، معرفی کردند. در خوابگاه دانشجویان خارجی خیلی زود با دانشجویان ایرانی ارتباط گرفتم و از طریق آنها با برخی سازمان‌های دانشجویی فعال در اشتوتگارت مرتبط شدم.

## استقرار و آغاز فعالیتها در آلمان

هنوز یک هفته از ورودم به آلمان و استقرار در خوابگاه دانشجویان خارجی نگذشته بود که یک پاکت پستی با اسم و مشخصات کامل من، برایم ارسال شد. محتوای این پاکت، نشریه «مجله دنیا» بود که از سوی حزب توده منتشر می‌شد. بعدها متوجه شدم که دانشجویان حزب توده، هر دانشجوی ایرانی جدیدی که وارد دانشگاه

می‌شود را شناسایی و از این طریق با او ارتباط برقرار می‌کنند. آنها سعی می‌کردند با شناسایی علایق و سلیق افراد، برای جذب آنها اقداماتی انجام دهند.

آنها برای این کار برنامه‌ریزی دقیقی داشتند و متناسب با شخصیت فرد، منابعی را به او معرفی می‌کردند. مثلاً اگر کسی مذهبی بود، اول کتاب‌های احمد کسروی را به او می‌دادند تا رفته رفته زمینه‌های مذهبی‌اش از بین برود. پس از سست شدن ریشه‌های اعتقادات مذهبی، به تدریج کتاب‌هایی که زمینه‌ساز افکار مارکسیستی بود و کم‌کم کتاب‌های ایدئولوژیک حزب را به او می‌دادند. بعد او را به جلسات و محافل دعوت می‌کردند و به این ترتیب به‌عنوان یک نیرو جذب حزب می‌شد.

از آن‌جا که چنین فرصتی در ایران برای ما فراهم نبود که بتوانیم خیلی راحت با اندیشه‌ها و افکار آنها آشنا شویم، وقتی نشریات و مجلات دنیا را برای من می‌فرستادند، با علاقه‌مندی آنها را مطالعه می‌کردم. مقالات مجله دنیا به قلم کسانی مثل احسان طبری، بزرگ علوی و دیگر نویسندگان سرشناس حزب توده بود که بسیار جذابیت داشت. بعد از مطالعه چند شماره، به فکر افتادم که ما به‌عنوان جوان مسلمان در این شرایط تکلیفی داریم و باید حرکتی را آغاز کنیم. در آن‌جا با دانشجویان ایرانی که اکثراً اعتقادات دینی نداشتند، آشنا شده بودم. بنابراین از آنها در باره دانشجویان مسلمان پرسیدم. آنها گفتند: دانشجویان مسلمان در همین ساختمان جلسات مذهبی دارند. پس از تحقیق بیشتر متوجه شدم این جلسات به اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا (UMSO)<sup>۱</sup> مربوط است. این اتحادیه به‌طور عمده از دانشجویان مسلمان کشورهای عربی تشکیل شده بود و در سال ۴۱ هیچ‌یک از ایرانیان مقیم اشتوتگارت با این اتحادیه همکاری نداشتند. اعضای انجمن اشتوتگارت روزهای جمعه در نماز جمعه شرکت می‌کردند. من هم رفته رفته از طریق شرکت در نماز جمعه و جلسات سخنرانی که به‌مناسبت‌های مختلف تشکیل می‌شد با اعضا و افکار و اندیشه آنان آشنا شدم.

---

1. United Moslem Students Organization

سخنرانی‌های عمومی آنها به زبان آلمانی ایراد می‌شد. اما صحبت‌های غیررسمی عربی بود. افرادی که آن‌جا فعالیت داشتند عموماً از اعضا یا علاقه‌مندان *اخوان المسلمین* و *حزب التحریر* بودند. به‌رغم علاقه‌مندی تعدادی از اعضای این انجمن به کسب اطلاعات از منبع حرکت‌های اسلامی در ایران به‌ویژه در مورد مرحوم آیت‌الله طالقانی و *فدائیان اسلام* که قبلاً با سران *اخوان المسلمین* در اردن و مصر ارتباط‌هایی داشتند، در مجموع راجع به مسائل مورد علاقه ایرانیان حساسیت و علاقه‌ای از خود نشان نمی‌دادند و این موضوع با آنچه من در سر داشتم همخوانی نداشت. خیلی زود از طریق یکی از اعضای انجمن مطلع شدم که در شهر گیسن (Giessen) در شمال آلمان شخصی به نام اسدالله خالدی<sup>۱</sup> با دوستان ایرانی خود جلسات مذهبی برگزار می‌کنند. خیلی سریع پیگیری کردم و با هماهنگی‌هایی که تلفنی انجام شد، به شهر گیسن رفتم. آقای اسدالله خالدی که از دانشجویهای مسلمان شهر گیسن بود به استقبال آمد و مرا به منزل خودش برد. شب‌های جمعه در منزل ایشان کلاس قرآن برگزار می‌شد و من نیز در این کلاس شرکت کردم. به این ترتیب که دانشجویها در منزل ایشان جمع می‌شدند و قرآن می‌خواندند و آقای خالدی قرائت و تجوید تدریس می‌کرد. به طوری که آقای خالدی برای من توضیح داد، این جلسات از سال ۱۳۴۰ آغاز شده بود و دانشجویان، همسران و حتی دوستان آلمانی آنها با علاقه‌مندی در این جلسات شرکت می‌کردند و در فضای فرهنگی آلمان که دانشجویان ایرانی بیشتر به دنبال تفریح بودند جلسه برای حفظ روحیه این دانشجویان و جلوگیری از انحرافات اخلاقی بسیار مغتنم بود.

بعد از جلسه آقای مهندس خالدی مرا به حضار معرفی کرد و چون تازه از ایران آمده بودم همه علاقه‌مند بودند در مورد مسائل داخلی ایران، صحبت کنم. من هم با

---

۱. آقای مهندس اسدالله خالدی آزاده‌ای که در جنگ تحمیلی و در عملیات شلمچه اسیر شد و جزء آخرین گروه‌های ثبت نشده آزاد گردید.



مروری بر حوادث بعد از سال ۱۳۳۹ اطلاعات و تحلیل خودم از اوضاع ایران را ارائه کردم و در باره اوضاع داخلی ایران در آن مقطع توضیحاتی دادم. علاوه بر این گزارش‌ها و تحلیل‌ها، سعی کردم به‌نوعی نقد خود بر جلسه آنها را نیز بیان کنم. موضوع قابل انتقاد بی‌توجهی آنها به مسائل اجتماعی روز بود. کوشیدم در میان صحبت‌ها، این ضرورت را مطرح کنم و چون در آن‌جا این تقاضا وجود داشت خیلی سریع اثرگذار شد. اما در آن‌جا نیز کار چندان آسان نبود. اول این‌که فضای دانشگاهی آلمان به‌گونه‌ای بود که دانشجویان ایرانی در شرایطی در کلاس قرآن گیسن شرکت می‌کردند که این عمل توسط اکثریت دوستانشان مورد تمسخر قرار می‌گرفت. مشابه چنین وضعی را عیناً در سال‌های دهه ۱۳۳۰ در دانشکده فنی دانشگاه تهران نیز تجربه کرده بودیم و تا حدودی می‌دانستیم چه‌طور می‌توان این فضا را تغییر داد. مشکل دیگر این بود که بسیاری از کسانی که در جلسات قرآن حاضر می‌شدند، از جمله آقای خالدی به‌مشارکت در مباحث و فعالیت‌های سیاسی تمایلی نداشتند. البته من نیز قصد نداشتم این‌گونه جلسات را به‌محلی برای فعالیت‌های سیاسی تبدیل کنم. اما مشکل ما در آن دوره کناره‌گیری شدید برخی از دوستان از مسائل و مشکلات سیاسی - اجتماعی روز بود. صحبت ما این بود که باید از آموزه‌های دینی و فرهنگی برای حل مشکلات دنیای امروزمان هم استفاده کنیم. این یکی از مهمترین ویژگی جریان روشنفکری دینی بود که از دهه ۱۳۲۰ از سوی کسانی چون مهندس بازرگان، آیت‌الله طالقانی و دکتر سبحانی پی‌گرفته شده بود. به هر حال با در نظر گرفتن جهات مختلف کار، با دو یا سه تن از دانشجویان آن جلسه قرار گذاشتیم که این‌گونه فعالیت‌ها را جدای از کلاس قرآن انجام دهیم. این اولین جرقه برای شکل‌گیری و آغاز حرکت‌های *انجمنهای اسلامی دانشجویان ایرانی در آلمان* و حتی در اروپا بود که در ادامه به‌شرح کامل آن خواهیم پرداخت.

## کنگره لوزان

حدود دو ماه بعد از اقامت در اشتوتگارت، دعوت‌نامه‌ای از سازمان دانشجویان دانشگاه تهران به امضای رئیس آن یعنی آقای سید ابوالحسن بنی‌صدر دریافت کردم تا به‌عنوان نماینده دانشجویان دانشگاه تهران در کنگره کنفدراسیون که در شهر لوزان سوئیس برگزار می‌شود، شرکت کنم.

مطابق دعوت‌نامه، کنگره در روزهای دهم تا پانزدهم دیماه ۱۳۴۱ برگزار می‌شد. همراه با دو تن از نمایندگان فدراسیون آلمان که در شهر اشتوتگارت مقیم بودند، یک روز قبل از شروع مراسم به شهر لوزان رفتیم. جلسات کنگره در هتلی در نقطه‌ای زیبا از شهر لوزان برنامه‌ریزی شده بود و مهمانان هم در همان هتل اقامت داشتند.

در این کنگره نمایندگان رسمی فدراسیون‌های آمریکا، آلمان، سوئیس، انگلستان، فرانسه، ایتالیا و اتریش و جمعی نیز به‌عنوان ناظر و مشاور و همچنین نمایندگان سازمان‌های کنفرانس بین‌المللی دانشجویان (ISC) و اتحادیه‌های دانشجویی کشورهای مختلف حضور داشتند.

در اولین جلسه افتتاحیه کنگره، رئیس انجمن دانشجویان ایرانی مقیم لوزان به‌عنوان مهماندار کنگره به کلیه نمایندگان و شرکت‌کنندگان در کنگره و با حضور بنده و آقای جزایری نمایندگان دانشگاه تهران که برای اولین بار در این کنگره شرکت کرده بودیم، شادباش گفت و در این لحظه دو حلقه گل از طرف هیأت مهماندار به گردن نمایندگان دانشگاه تهران آویخته شد. احساسات شدید و گرمی که از سوی اعضای کنگره نسبت به نمایندگان دانشگاه تهران ابراز می‌شد از ارج‌گذاری، ستایش و احترام شایسته کنگره نسبت به مبارزات درخشان دانشجویان دانشگاه‌های ایران حکایت می‌کرد و صحن کنگره را طوفانی از شور و هیجان فراگرفته بود. پس از رسیدگی به اعتبارنامه‌ها، جلسه رسمیت یافت و کنگره به ریاست آقای حسن لباسچی به نام دکتر محمد مصدق رهبر نهضت ملی ایران و به نام شهدای جنبش دانشجویی ایران کار خود را آغاز کرد.

بعد از حوادث سال ۱۳۳۹ این سومین کنگره سالانه‌ای بود که از سوی دانشجویان خارج از کشور برگزار می‌شد و نشان می‌داد فعالیت‌های خارج از کشور چه اندازه از فضای داخلی ایران تأثیر پذیرفته است. تجربیات ما در طول چند دهه گذشته نشان می‌دهد که بهترین فعالیت‌های خارج از کشور، فعالیت‌هایی بوده که مبارزات در داخل کشور را منعکس، بازگو یا تکمیل می‌کرد. بارها به این جمع‌بندی تاریخی رسیده‌ایم و این راهبرد برای همه کسانی که می‌خواهند از نیروهای خارج کشور استفاده بهینه کنند، راهنمای عملی است.

همان‌طور که گفته شد زمان برگزاری کنگره لوزان، من تازه از کشور خارج شده بودم و هنوز به‌طور کامل با فضای جنبش دانشجویی خارج از کشور آشنا نبودم. شاید همین موضوع باعث شد که ما به‌عنوان نمایندگان دانشگاه تهران توانستیم به‌تعدیل اختلافات دانشجویان خارج از کشور در این کنگره کمک کنیم.

در این کنگره دو طیف ملی - اسلامی و چپ مارکسیست در مقابل هم صف‌آرایی کرده بودند. محور شاخص طیف ملی - اسلامی، دکتر علی شریعتی از فدراسیون فرانسه و محور شاخص طیف چپ مارکسیست، پرویز نیکخواه از فدراسیون انگلستان بود. در همان فضای گفت‌وگوی پرتنش موجود در جریان مذاکرات از رئیس جلسه، وقت صحبت خواستم و در صحبت کوتاهی با این مضمون که ما دانشجویان اگر نتوانیم حول محورهای مشترک اتحاد و همکاری داشته باشیم، از توده مردم چه انتظاری می‌توانیم داشته باشیم؟! سپس از اعضای کنگره خواهش کردم همه به‌حالت ایستاده و با هم شعار دانشجویان دانشگاه تهران «اتحاد، مبارزه، پیروزی» را با صدای بلند سه بار تکرار کنیم. این توضیحات و پیوند با شعار دانشجویان دانشگاه تهران زمینه همکاری بیشتری را در فضای این کنگره و دوام فعالیت کنفدراسیون را برای حداقل دو سال بعد فراهم ساخت و بر این اساس کنگره لوزان را کنگره وحدت نامگذاری کردند.

برگزاری کنگره لوزان از فعالیت‌های مثبت و تأثیرگذار دانشجویان خارج از کشور بود. در واقع این‌گونه فعالیت‌ها موجب شکل‌گیری شخصیت سیاسی دانشجویان

خارج از کشور می‌گردید و در مبارزات داخل کشور و جنبش‌های جهانی دانشجویان تأییراتی می‌گذاشت. در همین دوره جنبش جهانی دانشجویی، جنبش دانشجویی ایران را حمایت کرد و آن‌ها ۱۶ آذر را *روز جهانی دانشجویان* اعلام کردند. مجموعه فعالیت‌هایی که جنبش دانشجویی ما در خارج از کشور داشت، موجب شد که مطالبات و خواسته‌های ملت ایران در آن دوران جهانی شود. از این جهت جنبش دانشجویی در راستای معرفی ایران و سوابق تاریخی و مبارزات حق‌طلبانه مردم ایران، نقش بسیار مؤثری داشته است.

به‌لحاظ تجربه شخصی باید بگویم که شرکت در کنگره لوزان برای آشنایی با جریان‌های دانشجویی برایم بسیار مفید و ارزنده بود. در این کنگره برای اولین بار از نزدیک با دکتر علی شریعتی آشنا شدم. البته از دوران دانشجویی و فعالیت در انجمن اسلامی دانشجویان، از جمله در برنامه جشن عید فطر سال ۱۳۳۷ در گلشهر کرج که در عکس‌ها حضور دارند، تا اندازه‌ای با ایشان آشنا بودم؛ ایشان از سال ۱۳۳۸ به‌فرانسه رفته بود. دکتر شریعتی همراه با همسرشان (خانم شریعت‌رضوی) و فرزندان که آن‌زمان خردسال و کوچک بودند به‌لوزان آمده بودند و من در این سفر فضای صمیمی و دوستانه‌ای را در کنار آنها گذراندم.

دکتر شریعتی ویژگی‌های خاصی داشت که برخی از آنها بارز و مشهور بود. مثلاً سیگار کشیدن ایشان کاملاً چشمگیر بود. هنوز سیگار تمام نشده، سیگار دوم را روشن می‌کرد. ویژگی دیگری که من آن‌جا فهمیدم و از نزدیک دیدم، خونسردی و آرامش ایشان بود. همین باعث می‌شد که نسبت به برخی از مسائل عمیق نگاه می‌کرد. کمتر صحبت می‌کرد ولی خوب صحبت می‌کرد. هر چند گاهی طولانی می‌شد، اما خسته‌کننده نبود. در این کنگره با اصرار من قرار شد که پیام دانشجویان دانشگاه تهران را دکتر شریعتی بنویسد. من با مشورت آقای جزایری نظرات اصلی خودم را به‌دکتر شریعتی گفتم و توضیح دادم که این موارد حتماً باید منعکس بشود.

این پیام می‌بایست در جلسه افتتاحیه مراسم خوانده می‌شد. همان‌طور که گفتم ما یک روز قبل از شروع مراسم در لوزان بودیم و دکتر شریعتی نیز زودتر از ما به آن‌جا

آمده بود. در این مدت هر موقع که از دکتر درباره پیام می پرسیدم می گفت: می نویسم! مدتی بعد که سؤال می کردم! گفت: می نویسم! هنوز چند ساعت بیشتر به برگزاری کنگره باقی نمانده بود و ایشان هنوز پیام را ننوشته بود. من کمی ناراحت شدم و با ناراحتی گفتم: دکتر، بالاخره این پیام چه شد؟ دیگر زمانی نداریم! گفت: نگران نباش می نویسم! شاید مثلاً یک ساعت به افتتاح برنامه مانده بود که دیدم یک گوشه‌ای نشست و متن بسیار قوی و زیبایی نوشت. این پیام را که من به نمایندگی از دانشجویان دانشگاه تهران در کنگره قرائت کردم، کنگره را به دریایی از شور و احساس مبدل ساخت.

این موضوع یکی از توانایی‌های دکتر شریعتی را به من نشان داد که او چگونه می تواند مطالب را در ذهنش آورده و در زمان کوتاهی به بهترین وجه آن را تدوین کند. چنین تمرکز و توانایی در نگارش واقعاً برای من موجب تعجب و شگفتی بود. این متن بر فضای پرتنش کنگره تأثیر بسیاری داشت و در واقع پیام زنده از جنبش دانشجویی داخل کشور به دوستان خارج از کشور بود.

در سال‌های اخیر طی یادداشتی با عنوان «چپ و سانسور شریعتی» که برای یکی از نشریات داخلی کشور نوشتم، به توضیح و تبیین شرایط این کنگره پرداختم و تأثیر حضور دکتر شریعتی و واکنش نیروهای چپ در آن دوران را شرح دادم.<sup>۱</sup>

### سفر به برلین

از خاطرات دیگرم در همین دوره، سفر به برلین بود. آن زمان هنوز دیوار بتنی برلین به وجود نیامده بود، اما شهر به وسیله سیم خاردار به دو قسمت تقسیم شده بود و جایگاه‌هایی وجود داشت که افراد با گذرنامه می توانستند با ضوابط خاصی از برلین غربی به برلین شرقی تردد کنند. همراه با جمعی از دانشجویان ایرانی با ماشین حرکت کردیم و مجبور بودیم از یک بزرگراه در آلمان شرقی عبور کنیم. راه‌هایی بود که طبق

۱. چپ و سانسور شریعتی، اندیشه پویا شماره ۳۴ اردیبهشت ۱۳۹۵

توافق انجام شده قابل تردد بود. از این اتوبان‌ها عبور کردیم و وارد برلین غربی شدیم. آنچه در وهله اول خیلی چشمگیر بود، تفاوت بافت شهری برلین شرقی و غربی بود. بر اساس همان طرح مارشال، آمریکایی‌ها برلین غربی را کاملاً آباد کرده بودند. برلین غربی ساختمان‌های بلند با بافت شهری بسیار پیشرفته داشت و ظاهر آن از گردش اقتصادی بسیار بالا حکایت می‌کرد. حال آن‌که آن طرف دیگر یعنی برلین شرقی، شهری محزون و قدیمی بود و آثار جنگ هنوز کاملاً مشهود بود. وضع اجتماعی مردم چندان مطلوب نبود و مردم چهره‌مغموم و گرفته‌ای داشتند. لباس‌هایشان خیلی ساده بود و تنوع غذایی محدودی داشتند؛ مثلاً مواد غذایی به‌شکل جیره‌بندی و کاملاً کنترل شده عرضه می‌شد. اما دو ویژگی برجسته وجود داشت؛ یکی وضع دانشگاه‌ها و آموزش بود که کیفیت بالایی داشت. دیگر این‌که وضع بهداشت مردم هم خوب بود و در واقع از این جهت به آن‌ها رسیدگی می‌شد. در این سفر از یک دانشگاه قدیمی آلمان به نام *هومبولت* بازدید کردیم. البته اطلاع داشتیم عده‌ای ایرانی آن‌جا هستند. در همان سفر با آقایان احسان طبری و بزرگ علوی که در آن‌جا استاد بودند نیز دیدار کردیم. ایشان خیلی با اشتیاق ما را پذیرفتند و درباره مسائل اجتماعی آن‌جا و کارهایی که می‌کردند، صحبت کردیم. یادم هست که بیشتر مشغول نوشتن کتاب، مقاله و کارهای فرهنگی بودند.

این تجربه به‌من نشان داد کشورهای غربی برای برخورد با کشورهای شرقی، از چه اهرم‌هایی استفاده می‌کنند. طرح مارشال طرح مؤثری بود و می‌توانست در روحیه مردم آلمان شرقی اثر بگذارد و سیری از تمایل به مهاجرت به طرف برلن غربی ایجاد کند. اصلاً همین موضوع باعث شد که طرف مقابل، آن دیوار بلند بتنی را ساخت. اما زمان نشان داد که دیوار هر چند بتنی و بلند باشد باز نمی‌تواند کارساز باشد. به‌هر حال بعدها همین فشارها موجب شد که بالاخره این دیوار تخریب شود و دو آلمان شرقی و غربی متحد شوند و آلمانی‌ها به‌آرزوی دیرینه خود برسند.

در همان ایام، یعنی در بهمن ۱۳۴۱ که شاه قصد برگزاری فراندومی برای اقدامات خود را داشت، برخورد تندی با منتقدان به‌ویژه با سران نهضت آزادی یعنی

آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان و دکتر سبحانی صورت گرفت و آنها بازداشت شدند. محکومیت این بازداشت‌ها توسط روحانیون و حمایت آیت‌الله خمینی از سران نهضت آزادی بیش از پیش تغییر اوضاع سیاسی داخل کشور را نشان می‌داد. طبیعتاً در آن ایام من هم احساس تکلیف بیشتری داشتم و دلم می‌خواست همچنان علاوه بر برنامه تحصیلی به‌وظایف دینی و اجتماعی خود نیز عمل کنم. یکی از ویژگی‌های اعضای انجمن اسلامی دانشجویان و نهضت آزادی ایران این بود که هر جا می‌رفتند، می‌توانستند به‌صورت خودجوش نهادسازی کنند. من نیز از همان‌جا زمینه‌های تشکیل انجمن‌های اسلامی دانشجویان در آلمان را فراهم کردم. یعنی با دانشجویان مسلمان در شهرهای آلمان ارتباط برقرار کردم و هسته‌های اولیه آنها در همان سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ در آلمان پایه‌گذاری شد.

### اولین اقدامات سیاسی در خارج از کشور (واکنش به حوادث ۱۵ خرداد)

اولین اقدام ما در آلمان واکنش به‌حوادث ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود. آن زمان تبلیغات گسترده و وسیعی در رسانه‌های غربی علیه نهضت روحانیون به‌وجود آمد که متعاقب تبلیغات رسانه‌های داخلی بحث ارتجاع سیاه و تحجر روحانیت را مطرح می‌کردند. در واقع می‌خواستند روحانیون شیعه مخالف حکومت را به‌مردم معرفی کنند. این محور تبلیغاتی کاملاً مشخص بود که در روزنامه‌ها مطرح می‌شد. همان موقع با آقای مهدی مظفری از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران که تازه از ایران به‌فرانسه آمده بود تماس گرفتم. مظفری شاگرد اول دانشکده حقوق بود و من از قبل ایشان را می‌شناختم. وقتی تلفنی با او صحبت کردم، قرار شد در پاسخ به‌این تبلیغاتی که علیه این حرکت ایجاد شده بیانیه‌ای تهیه کنیم. آقای مظفری قلم بسیار خوب و روانی داشت. بنابراین از ایشان خواستم حول محورهایی که با هم صحبت کردیم بیانیه‌ای تهیه کند.

محور اصلی بیانیه این بود که حساب روحانیون مترقی از آخوندهای مرتجع جداست و بایستی باز شناخته شود. یعنی یک تمایزی باید میان این دو قائل باشیم. در این بیانیه نقش روحانیون مترقی در مبارزات ایران را توضیح داده و گفته شد که در طول تاریخ ما مسیر روحانیون مترقی با روحانیونی که در کنار دربار یا مرتجع بودند، کاملاً جداست و آن روحانیتی که امروز در ایران به مبارزه پرداخته، برخاسته و علیه استبداد مبارزه می‌کند از طیف روحانیون مترقی هستند. به‌رحال چنین بیانیه‌ای تهیه شد و بعد با همان هسته‌ای که در شهر گیسن شکل گرفته بود، هماهنگ کردیم و قرار شد انتشار این بیانیه را به‌عنوان یک برنامه جمعی انجام دهیم. آنها هم استقبال کردند و کار اجرایی را هم خودشان انجام دادند. یعنی متن آماده شده را تکثیر و در آلمان و دیگر کشورهای اروپایی توزیع کردند. این در واقع اولین کار فرهنگی - اجتماعی و سیاسی بود که دانشجویان ایرانی مسلمان در آلمان انجام دادند.

### هجرت به آمریکا

مدتی بعد که در دانشگاه فنی اشتوتگارت بودم مقررات آنجا عوض شد و از من خواستند درسهای غیرتخصصی را دو مرتبه امتحان دهم که البته من چنین کاری را به مصلحت ندیدم، چون می‌خواستم تحصیلاتم را فقط در رشته تخصصی مورد نظر خودم یعنی حمل و نقل و ترافیک ادامه دهم. بنابراین با دوستانی که در آمریکا بودند تماس گرفتم و با راهنمایی آنها، از دانشگاه ایلینوی آمریکا پذیرش گرفتم. در همان شهر اشتوتگارت در آزمون تافل شرکت کردم و با این‌که برای اعزام به آلمان، فقط زبان آلمانی خوانده بودم و مدتی از زبان انگلیسی فاصله گرفته بودم، در آزمون تافل نمره خوبی برای پذیرش در دانشگاه گرفتم.

چند روز قبل از حرکت به آمریکا، نامه‌ای از آمریکا به‌دستم رسید که روی من خیلی تأثیر گذاشت و از لحاظ روحی برایم مثبت بود. در این نامه که به‌زبان انگلیسی نوشته بود، آمده بود:



«سلام علیکم! برادر محمد، ما خوشبخت هستیم که شما به دانشگاه ایلی نوی خواهید آمد. ما اعضای انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا هستیم. این انجمن در چند سال اخیر تشکیل شده و این فعالیت‌ها را داریم. خیلی خوشحال می‌شویم از زمان ورود شما مطلع باشیم و از وجود شما در انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا، بهره‌مند شویم. امضاء. مهدی بهادری نژاد».

این نامه که نویدبخش تشکیل و فعالیت انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا بود واقعاً مرا خوشحال کرد. یکی از اقدامات آنها این بود که آدرس تمام دانشجویانی که از کشورهای خارجی پذیرش می‌شدند را از دانشگاه می‌گرفتند و برایشان نامه می‌فرستادند.

### سفر به پاریس برای دیدار با دکتر شریعتی

اوایل تابستان ۱۳۴۲ از دوستانی که در آلمان بودند خداحافظی کردم و به سوی آمریکا حرکت کردم. البته پیش از رفتن به آمریکا به پاریس رفتم و مدتی در آنجا مهمان دکتر شریعتی بودم. همان‌طور که گفتم بعد از کنگره لوزان با دکتر شریعتی و همسرشان (خانم شریعت‌رضوی) آشنا شدم و روابط خوب و نزدیکی پیدا کردیم. بعد از کنگره لوزان با آنها مکاتبات بسیاری داشتیم و من کارهایشان در آلمان را پیگیری می‌کردم. بنابراین وقتی به پاریس رسیدم مهمان آنها شدم.

در اروپا ساختمان‌ها به دلیل بارندگی زیاد شیروانی‌های شیب‌دار دارند که معمولاً زیر آنها واحدهای کوچکی در می‌آورند. دکتر شریعتی و خانواده‌اش در یکی از همین واحدهای کوچک زیر شیروانی زندگی می‌کردند. آشنایی با سبک زندگی دکتر شریعتی برای من بسیار جالب و آموزنده بود. زندگی آنها بیش از آن‌که تصور می‌کردم ساده بود. خانه ایشان دو اتاق داشت. یکی اتاق خوابشان بود که خیلی کوچک بود و فقط یک تخت آنجا قرار داشت. بین این دو اتاق، فضایی هم آشپزخانه شده بود. یک اتاق هم بود که اتاق نشیمن و اتاق کار دکتر شریعتی بود. تصور نمی‌کنم مساحت کل

آن ۲۵ تا ۳۰ متر مربع بیشتر بوده باشد. در گوشه اتاق دکتر شریعتی یک میز کوچک قرار داشت که انباشته از کاغذ بود. دکتر شریعتی برای من تعریف می کرد که یکی از فعالیت‌هایش در آن سالها، سردبیری روزنامه *ایران آزاد* بوده است. این روزنامه به‌عنوان ارگان نیروهای ملی خارج از کشور منتشر می شد و دکتر شریعتی از طریق این روزنامه، افکار و اندیشه‌های ملی و دینی را بدون این که خیلی حساسیت به وجود بیاورد، منعکس می کرد. در واقع مسائل را به صورت فرهنگی و پایه‌ای مطرح می کرد و طبیعی است که جریان چپ و نیروهای مارکسیست با این روزنامه مخالف بودند. برای این که آنها نیز برای اعضای خود کار فرهنگی می کردند و بذره‌های تفکرشان را از این طریق در ذهن دانشجویان می پاشیدند و این نشریه می توانست با آنها مقابله کند. بنابراین طبیعی بود که آنها مخالف باشند و معمولاً در نشریات خود به بعضی از مقالات این نشریه پاسخ می دادند. در یکی از پاسخ‌ها گفته بودند خوراک «*روزنامه ایران آزاد*» در مطبخ ایران آزاد پخته می شود. دکتر شریعتی با خنده به من گفت مطبخ ایران آزاد همین میز است.

در مدت چند روزی که در پاریس بودم، دکتر شریعتی مرا به قسمت‌های مختلف شهر می برد و می کوشید با فضای دانشگاه پاریس و فضاهاى فرهنگى و قسمت‌هاى مختلف پاریس آشنا کند یعنی هم قسمت‌هاى شانزلیزه و برج ایفل و مرکز شهر را که در واقع نمادهای ظاهری پاریس بودند را دیدیم و هم حاشیه‌های شهر که فقر و فساد بسیاری داشت را مشاهده کردیم. شریعتی می خواست به من نشان دهد که چگونه یک شهر می تواند برش‌های اجتماعی متفاوتی داشته باشد. او می گفت آن چیزی که پاریس را پاریس می کند، اول از همه دانشگاه و منابع فرهنگی آن است. ارزش پاریس به طیف گسترده کسانی است که آنجا کار فکری می کنند. خلاصه این که این توقف چند روزه خاطرات خوب و خوشی را برای من به یادگار گذاشت. در همان روزها برای دکتر ابراهیم یزدی که آن زمان در آمریکا فعال بود، نامه‌ای نوشتم و او را از زمان و

مکان اقامتم در آمریکا مطلع ساختم و پس از آن نیز مکاتبات بسیاری داشتیم که برخی از آنها در کتاب خاطرات دکتر یزدی آمده است.<sup>۱</sup>

## دوره اقامت در آمریکا (۱۳۴۴ - ۱۳۴۲)

### حرکت به سمت آمریکا

بعد از دیدار با دکتر شریعتی در پاریس به بندر لوهاور رفتم تا با کشتی به سمت آمریکا حرکت کنم. با کشتی یونایتد استیت (United State) که بزرگ‌ترین و سریع‌ترین کشتی جهان بود به آمریکا رفتم. این اولین باری بود که با کشتی سفر می‌کردم و برایم یک تجربه بسیار جالب بود. تقریباً پنج هزار مسافر در این کشتی حضور داشتند و در واقع مثل یک شهر بود. بخش خوابگاه آن فضای خیلی زیادی داشت و شامل اتاق‌های متفاوت و مختلفی می‌شد. این کشتی سالن بزرگی برای پذیرایی داشت و پذیرایی‌ها به صورت سلف سرویس بود و هرکسی متناسب با ذوق و ذائقه خودش می‌توانست هر نوع غذا را انتخاب کند. از این‌ها مهم‌تر و جالب‌تر، بخش تفریحات موجود در کشتی بود. شاید بتوان گفت هر تفریح قابل تصویری در این کشتی پیش‌بینی شده بود. انواع ورزش‌ها مثل شنا، فوتبال، والیبال، بسکتبال و ... انواع سرگرمی‌های فرهنگی مثل تئاتر، سینما، موزیک و رقص و... در این کشتی وجود داشت. بنابراین هر کسی متناسب با ذوق و سلیقه خودش از این تفریحات استفاده می‌کرد. خیلی از مسافرها صرفاً برای گذراندن دوران مرخصی و بهره‌برداری از خدمات تفریحی این کشتی با آن سفر می‌کردند. آن زمان مسافرت با این نوع کشتی‌ها از بهترین برنامه‌های تفریحی به حساب می‌آمد. بهترین خاطرات من از روزهای حضور در این کشتی، ساعات غروب آفتاب بود؛ در این زمان به‌عرشه کشتی می‌رفتم و از منظره بسیار زیبا و هوای دلنشین آن‌جا لذت می‌بردم.

۱. بنگرید: خاطرات دکتر یزدی - شصت سال صبوری و شکوری - جلد دوم نامه‌ها

### استقرار در آمریکا و آشنایی با جامعه آمریکایی

اولین برخوردم با آمریکا، دیدن مجسمه آزادی در نیویورک بود که پیش از رسیدن به نیویورک از دور خودنمایی می‌کرد. این مجسمه بسیار بلند و با ابهت بود. پشت سر آن نیز آسمان خراش‌هایی سر به فلک کشیده وجود داشت. ساختمان‌های بلند و جدید، منظره‌ای ایجاد کرده بود که مشابه آن در اروپا اصلاً دیده نمی‌شد.

هنگامی که به مقصد رسیدیم، بعضی از دوستانی که در آمریکا بودند و در کنگره لوزان با هم آشنا شده بودیم به استقبال آمدند؛ فرج اردلان، شاهین فاطمی و ... از کسانی هستند که اکنون به یاد دارم. از همان جا به «خانه ایران» در نیویورک رفتیم. در آن جا با برخی از ایرانیان مقیم آمریکا از جمله آقای محمد نخشب از نزدیک آشنا شدم. در آن جلسه مشخص شد شرکت‌کنندگان در جلسه دیدگاه‌های متفاوتی دارند. از خلال صحبت‌ها مشخص بود که آن جا دو گروه اصلی وجود دارد؛ یکی گروه شاهین فاطمی که از نگاه جبهه ملی مسائل را تحلیل می‌کردند. گروه دیگر دکتر نخشب و دوستانش بودند. دکتر نخشب از پایه‌گذاران نهضت خدایپرستان سوسیالیست و اولین دبیر کل حزب مردم ایران بود. ایشان در سال ۱۳۳۹ به آمریکا آمده بود و در سازمان ملل کار می‌کرد.

در آن جلسه به‌عنوان اولین نماینده دانشجویان دانشگاه تهران در کنگره کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در لوزان سویس معرفی شدم و از این جهت نظرات من می‌توانست در رفع اختلاف نظر این دو گروه مؤثر باشد. در آن جا نیز مانند کنگره لوزان تلاش کردم تا جایی که می‌توانم اختلافات آنها را تعدیل کنم و تا زمان آشنایی با فضای آمریکا موضع‌گیری جانبدارانه‌ای نداشته باشم.

بعد از آن جلسه در اولین فرصت با دکتر ابراهیم یزدی تلفنی صحبت کردم و به دیدن ایشان در ویرجینیا رفتم. آقای دکتر یزدی توضیحات مقدماتی و اولیه در ارتباط با مسائل آمریکا و فضای آن جا را بیان کردند که قطعاً برای من مفید و لازم بود. منتهی

من باید زودتر به دانشگاه ایلی نوی می‌رفتم تا کارهای ثبت‌نام را انجام دهم. بنابراین با اتوبوس به طرف شیکاگو حرکت کردم.

در آن مسافرت دیدم شرکت بزرگی در آمریکا به نام گری‌هاند (Greyhound) جابجایی مسافران در سراسر آمریکا را به عهده دارد. ترمینال بزرگی در مرکز نیویورک هست که طبقات متعددی دارد و خودش مثل یک شهر است. برای من که در رشته حمل و نقل تحصیل می‌کردم، دیدن سیستم‌های حمل و نقل در آمریکا تجربه نو و تازه‌ای بود. دیدن نظم در برنامه‌ریزی‌ها، ترمینال‌ها، راه‌ها و توقفگاه‌ها و حتی نوع وسایل نقلیه و رانندگان آنها برای من جالب و مفید بود. مجتمع‌های پذیرایی و خدمات بین جاده‌ای در طول آزادراه‌ها به نحوی تنظیم شده بود که راننده اتوبوس پس از حدود دو ساعت در مجتمع بعدی از اتوبوس خارج می‌شد و راننده جدید تازه نفس ادامه سفر را رانندگی می‌کرد. چشم‌انداز طبیعت دو طرف آزاد راه، شهرهای بین راه و رفتار و فرهنگ عمومی مردم کاملاً جلب توجه می‌کرد.

طبق برنامه وارد ترمینال شهر دانشگاهی شامپین - اوربانا شدم. بعضی دوستان از جمله آقای حسین پازند به استقبال آمده بودند. کارهای ثبت‌نام را در دانشگاه انجام دادم و یک آپارتمان برای سکونت اجاره کردم و مستقر شدم. این آغاز مدت دو سال اقامت در آمریکا بود. روزهای نخست زندگی در آن آپارتمان به آماده‌سازی وسایل و خدمات لازم گذشت. مثلاً آن‌جا تلفن نداشت و با پرداخت ۲۴ دلار فوراً تلفن وصل شد. این نوع خدمات خیلی ساده و با سرعت انجام می‌شد و من به این نکات خیلی توجه داشتم. علاوه بر این یادم هست که در روزهای اول افراد بسیاری برای تبلیغات و بازاریابی اجناس و خدمات مراجعه می‌کردند.

یادم هست که دو جوان آمدند و گفتند که ما از مبلغین دین مورمون هستیم و می‌خواهیم با شما در ارتباط با این دین صحبت کنیم. چون تازه وارد آمریکا شده بودم، خیلی دوست داشتم برای تقویت زبان و آشنایی با لهجه محلی، خیلی با افراد مختلف انگلیسی صحبت کنم. ضمن این‌که نسبت به شناخت دین مورمون حس کنجکاوی پیدا کردم و دوست داشتم ببینم چه دینی است و چه افکار و اندیشه‌هایی

دارند؟! از حرف‌های آن دو جوان متوجه شدم که دین مورمون یکی از ادیان مسیحی است که در قرن معاصر تأسیس شده است. در واقع شخصی حضرت مسیح(ع) را در خواب دیده و مسیح(ع) به او گفته بود این دین منحرف شده و الواحش در فلان جا است. آن شخص الواح را آورد و مکتوب کرد و در اختیار مردم گذاشت.

مورمون‌ها در بعضی از ایالات آمریکا پیروان زیادی دارند و درجایی که ما بودیم هم حضور چشمگیر و فعالی داشتند. آن‌طور که دیدم، مردمان سالمی بودند و خیلی صداقت داشتند. مشروب و قهوه نمی‌خوردند، سیگار نمی‌کشیدند و خیلی از تعالیم دیگر را با جدیت رعایت می‌کردند. یکی از تعالیم دین آنها این است که دو سال از دوران جوانی خود را صرف تبلیغ دین مورمون کنند. آن دو جوان هم برای همین به سراغ من آمده بودند که با من صحبت و در واقع دین خودشان را تبلیغ کنند. پرسش‌های زیادی درباره دینشان مطرح کردم. همین پرسش‌ها باعث شد آنها فکر کنند که کارشان مؤثر افتاده است. برای همین مرتب به دیدنم می‌آمدند و برایم منابع جدید می‌آوردند. آنها با اشتیاق با من بحث می‌کردند. به آنها گفته بودم که مسلمان هستم و اعتقادات خودم را توضیح می‌دادم. شاید همین موضوع انگیزه آنها را بیشتر می‌کرد. خلاصه این نیز از خاطرات خوب من در دوران مهاجرت بود. برای من شگفت‌آور بود وقتی دیدم در جامعه‌ای که ما از بیرون تصور می‌کردیم غیردینی است، این اندازه مباحث دینی به‌طور جدی مطرح است.

البته خیلی زود متوجه شدم که فضای جامعه آن‌جا در مجموع یک فضای دینی است و در دانشگاه ایلی‌نوی شاید ده‌ها کلیسا و مرکز تبلیغ دینی وجود دارد. این تعدد مراکز مذهبی نشان می‌داد که مذهب در جامعه آمریکا حضور پررنگ و مؤثری دارد. این موضوع به‌شدت بر نوع فعالیت‌های دانشجویی و سیاسی ما در آمریکا تأثیرگذار بود. به‌عنوان مثال بعضی از دوستان ما زمانی که در دانشگاه تهران بودند علاقه چندانی به فعالیت‌های مذهبی و شرکت در برنامه‌های انجمن اسلامی دانشجویان نداشتند، اما همین افراد در آمریکا به‌شدت مذهبی شده بودند و در تمام برنامه‌های انجمن اسلامی دانشجویان شرکت می‌کردند. زیرا می‌دیدند آمریکایی‌ها برای خود هویت دینی

قائل‌اند و به آن افتخار هم می‌کنند. نکته دیگری که در برخورد با مردم آمریکا متوجه شدم این بود که بدنه جامعه آمریکایی از مردمان ساده و معمولی تشکیل شده و آن تصویری که ما در ایران از آنها داشتیم، تصور درستی نبوده است.

نکته دیگری که جا دارد در این جا به آن اشاره کنم، برنامه دعوت دانشجویان خارجی توسط خانواده‌های آمریکایی است. اداره دانشجویان خارجی دانشگاه برنامه‌ای طراحی کرده بود که با تمایل خود دانشجویان و خانواده‌های داوطلب آمریکایی، دانشجویان مهمان خانواده‌های آمریکایی می‌شدند. این کار به منظور ایجاد تفاهمات فرهنگی بسیار مناسب و جالب بود. من از روی حس کنجکاوی و تمایل به آشنایی با فرهنگ مردم آمریکا از این طرح استقبال کردم و چند بار به مهمانی خانواده‌های آمریکایی رفتم.

اولین جایی که رفتم یک خانواده روستایی بودند که خودشان به دنبال من آمدند. یادم هست مردی که به دنبالم آمد ماشین ساده‌ای داشت و یک دست لباس کار تنش بود. حدس زدم که مهمان یک خانواده کارگری هستم. بنابراین خود را برای چنین فضایی آماده کردم. اما اصلاً این طور نبود. این‌ها اول مرا به کلیسا بردند تا برنامه‌های کلیسا را از نزدیک ببینم و از آن جا به اتفاق به سمت روستا حرکت کردیم. در آن جا دیدم که با لباس بسیار شیک و سنگین مثل بقیه در مراسم کلیسا شرکت کردند. حدود نیم‌ساعت در راه بودیم تا به روستا و مزرعه رسیدیم. وقتی وارد مزرعه شدم یک تصور جدید از روستاهای آمریکایی برای من به وجود آمد که با روستاهای ما در ایران کاملاً متفاوت بود. مزرعه آنها یک منطقه بسیار وسیع کشاورزی و به تمام ماشین‌آلات کشاورزی مجهز بود. ماشین‌ها به‌طور منظم در یک پارکینگ قرار گرفته بودند. منزل آنها هم یک ویلای بسیار بزرگ با تمامی امکانات روز و جدید بود. مثلاً در آن زمان، شاید سه یا چهار یخچال فریزر داشتند یا مثلاً دو یا سه دستگاه اتومبیل داشتند. غیر از اتومبیل ساده‌ای که دنبالم آمده بود، دو دستگاه استیشن آخرین مدل نیز در آن جا پارک شده بود. خیلی زود با گردش کارشان آشنا شدم. صاحب مزرعه می‌گفت: تمام کارها را خودم انجام می‌دهم و بهراندگی با ماشین‌های کشاورزی آشنا هستم. در آن جا

مؤسسه‌ای بود که طرز استفاده از این نوع ماشین‌آلات را به آن‌ها نشان می‌داد و برای بالا بردن کیفیت کشاورزی و بالا بردن تولید، کارشناسان کشاورزی به آنها آموزش می‌دادند. او می‌گفت: هر مشکلی داشته باشیم با راهنمایی این مؤسسات برطرف می‌کنیم. تقریباً تمام خدمات ستادی و فنی کشاورزی برای روستائیان مهیا بود. حتی در ایامی هم که نیروی کار لازم داشتند افرادی را با حقوق مشخص در اختیار آنها قرار می‌دادند تا مجبور نباشند تمام سال مزد بپردازند. این به‌عنوان یک تجربه برای من خیلی جالب بود که اگر آمریکا توانسته به‌لحاظ تولیدات کشاورزی در میزان انبوه و گسترده پیشرفت کند و مثلاً به تمام کشورهای دنیا گندم و سایر حبوبات صادر کند به دلیل سیستم بهینه کشاورزی است. در آن‌جا واقعاً برای کشاورزان انگیزه ایجاد کرده بودند و در اثر این انگیزش و خدمات بود که محصولات بسیاری تولید می‌شد و آمریکا می‌توانست از این درآمد ملی بهره‌مند شود.

خانواده دیگری که دانشگاهی بودند نیز مرا دعوت کردند. این خانواده فرزند نداشتند بنابراین راغب بودند روزهای آخر هفته با دانشجویها غذا بخورند. همسر این استاد دانشگاه که خانم تحصیل‌کرده‌ای بود به فرهنگ شرق بسیار علاقه داشت و خیلی دوست داشت برای آشنایی با فرهنگ و تفکر شرقی با دانشجویانی مثل من صحبت کند. آنها وقتی فهمیدند من مذهبی هستم، علاقه بیشتری از خود نشان دادند. این خانواده اطلاعات ناچیزی درباره ایران داشتند و حتی نمی‌دانستند ایران دقیقاً کجای کره زمین قرار دارد. به هر حال در رفت و آمدهای مکرر با این خانواده‌ها می‌کوشیدم آنها را با مسائل سیاسی و اجتماعی مردم ایران آشنا کنم. همچنین خیلی اوقات به مباحث دینی می‌پرداختیم و سعی می‌کردیم مبانی مذهبی خود را برای یکدیگر تشریح کنیم.

در باره جامعه دانشگاهی آمریکا باید اضافه کنم که در آن‌جا یک جدیت واقعی و صداقت کاری را می‌دیدم. یعنی کسانی که مشغول کارهای علمی بودند واقعاً تلاش می‌کردند. در اوایل اقامت در آمریکا از این‌که بسیاری از پژوهشگران به‌ویژه آنهایی که کارهای آزمایشگاهی دارند به‌صورت شبانه‌روزی حتی در روزهای تعطیل مشغول کار



هستند تعجب می‌کردم، اما بعدها متوجه روحیه علمی و کاری آنها شدم و فهمیدم هیچ ملتی بدون این تلاش‌ها به موفقیت و پیشرفت دست نخواهد یافت.

متأسفانه ما در برخورد با غرب بیشتر به بررسی مفاسد و معایب آن می‌پردازیم. درحالی که اگرچه در بسیاری از نقاط ضعف فرهنگ غرب هیچ شکی نیست، اما می‌توان از نقاط مثبت آن‌ها هم استفاده کرد. این موضوع را باید در تحلیل جامعه خودمان نیز در نظر بگیریم. یعنی تا وقتی نقاط ضعف و قوت خود را نپذیریم، نمی‌توانیم حرکت اصلاحی دقیقی داشته باشیم.

در آن‌جا یک خصوصیت خود ترمیمی دیدم که واقعاً برایم آموزنده بود. همان‌طور که گفتم فرهنگ غربی نیز نقاط ضعف و منفی بسیاری دارد که ما مسلماً منتقد آنها هستیم. خیلی از این انتقادات مسائل مبنایی و بنیادین هستند که بحث‌های مفصل خود را دارد. اما خیلی از مسائل نیز برای ما مشترک است. یعنی در خوب و بد خیلی از مسائل باهم اختلافی نداریم. مثلاً زمانی که در آمریکا بودم دو پدیده برایم خیلی ناراحت‌کننده بود. اول این‌که در جامعه آنها به‌طور وسیع و گسترده‌ای از سیگار استفاده می‌شد. دیگر این‌که مردم آن‌جا در استفاده از مشروبات الکلی افراط عجیبی داشتند. طبیعتاً این موارد نقاط منفی بود و نقطه ضعف جامعه آنها به‌شمار می‌آمد. اما تقریباً ۲۲ سال بعد یعنی سال ۱۳۶۵ در ادامه سفری که همراه مهندس بازرگان به اروپا داشتم، به آمریکا نیز رفتم. کاملاً برایم مشهود بود که مصرف سیگار و مشروب در جامعه آمریکا به‌شدت کاهش پیدا کرده و اصلاً قابل مقایسه با زمان اقامت قبلی من در آن‌جا نیست. خیلی برایم جای سؤال بود که چرا این اتفاق افتاده است؟ پس از بررسی متوجه شدم دلیل آن همین خصوصیت خود ترمیمی است. یعنی وقتی آمریکایی‌ها از طریق علمی به‌واقعیتی می‌رسند خودشان آن واقعیت را نمی‌پوشانند. یعنی حداقل در مسائل مربوط به خودشان واقع‌گرایی دارند و به‌دنبال بهترین راه حل هستند. در آن سال‌ها که در آمریکا بودم مصرف انواع سیگار و مشروبات به‌طور گسترده و وسیع در تلویزیون، مطبوعات، پوستره‌های خیابانی و... تبلیغ می‌شد. اما بعدها قانونی تصویب کردند که این نوع تبلیغات را بسیار محدود کرده بود. در واقع خیلی از انواع تبلیغات

برای این موضوعات را ممنوع کرده بودند. همچنین در طول این سالها آموزش‌های بسیاری از طریق رسانه‌ها به مردم داده شد و برای مردم توضیح دادند که مصرف سیگار چه مضراتی برای انسان دارد. نتیجه این شد که مردم از طریق آموزش متقاعد شدند که سیگار برایشان ضرر دارد و خودشان مصرف آن را کاهش دادند. در مورد مصرف مشروبات الکلی نیز همین موضوع بود و مصرف آن نسبت به سال‌هایی که آنجا بودم کاهش چشمگیری داشت. منظورم از خودترمیمی همین است یعنی وقتی مشکلی داشته باشند با واقع بینی به دنبال حل آن می‌روند و این جدای تفاوت‌ها و انتقادات مبنایی ما با آنها می‌تواند یک امر آموزنده و قابل انتقال به فرهنگ ما باشد.

### فعالیت‌های مذهبی - اجتماعی در آمریکا

طبیعتاً اولین فعالیت‌ها و مشارکت‌های سیاسی - مذهبی من در آمریکا در انجمن اسلامی دانشجویان بود. من ابتدا با آقایان دکتر مهدی بهادرنژاد و دکتر حسن مرشد آشنا شدم و سپس آنها در جلسه‌ای مرا با بقیه اعضای انجمن آشنا کردند. انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا در آن زمان فعالیت‌های مشخص و مرتبی داشت که اصلی‌ترین آن برگزاری نماز جمعه بود. زیرا آن زمان اکثریت دانشجویان مسلمان از کشورهای عربی و عموماً سنی‌مذهب بودند و این دوستان مطابق باورهای اعتقادی مقید به برگزاری نماز جمعه بودند. بنابراین یکی از برنامه‌های جالب و اصلی، برگزاری نماز جمعه در یکی از ساختمان‌های دانشگاه به نام «UNION» بود.

این ساختمان به فعالیت‌های دانشجویی اختصاص داشت و برای فعالیت‌های فوق برنامه دانشجویان امکانات مختلفی داشت. در آنجا هر شخص یا گروهی می‌توانست با ذوق و سلیقه خودش یک کار فوق برنامه داشته باشد. از ورزش، موسیقی و رقص گرفته تا برنامه‌های علمی، اجتماعی و مذهبی در آنجا برگزار می‌شد. ما دانشجویان

مسلمان هم برای انجام فعالیت‌های مذهبی از همان امکانات استفاده می‌کردیم. مثلاً سالنی داشتیم که هر هفته در آن نماز جمعه برگزار می‌شد.

مطابق رسم انجمن، هر جمعه یکی از اعضاء باید برنامه نماز جمعه را برگزار و خطبه جمعه را قرائت می‌کرد. مسائل مختلفی در این خطبه‌ها بیان می‌شد. برخی مسائل کشور خودشان را می‌گفتند و برخی مسائل مربوط به مسلمانان آمریکا و... را بیان می‌کردند. در مدتی که آن‌جا بودم شاید دو یا سه نوبت هم به‌من رسید. در این فرصت‌ها می‌کوشیدم ذهنیت دانشجویان مسلمان را با مسائل ایران و اندیشه‌های سیاسی - مذهبی مبارزان ایرانی آشنا کنم.

اولین صحبتی که در خطبه نماز جمعه ایراد کردم درباره حکومت اسلامی بود. این موضوع هفته بعد نیز تحت عنوان «چرا حکومت اسلامی؟» ادامه پیدا کرد. آن روزها موضوع حکومت اسلامی، بحث روز بود و بین دانشجویان مسلمان به‌ویژه دانشجویان *اخوان المسلمین* و *حزب التحریر* شایع بود. حتی برای سایرین هم خیلی جالب بود، چون آنها نیز درباره حکومت اسلامی کنجکاوی داشتند. طرح همین مسائل موجب گردید به تدریج ارتباطات فکری نزدیک‌تری نسبت به یکدیگر پیدا کنیم و بر یکدیگر اثر بگذاریم.

انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا، تقریباً دو سال پیش از ورود من به آمریکا، تأسیس شده بود و در بسیاری از دانشگاه‌های آمریکا نیز شعبه داشت. البته مرکز آن همان دانشگاه ایلی‌نوی بود. مؤسسين نیز همان‌جا بودند. معمولاً کنگره‌هایی تشکیل می‌شد که در این کنگره‌ها، نمایندگان انجمن‌های اسلامی دانشجویان دانشگاه‌ها جمع می‌شدند. فعالیت‌های انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا از جهات سیاسی و اجتماعی و نیز از جهت تعدیل اختلافات مذهبی بسیار فایده‌بخش بود.

## فعالیت‌های سیاسی در آمریکا

درباره فعالیت‌های سیاسی با توجه به سابقه فعالیت در سازمان دانشجویی جبهه ملی، خیلی زود همکاری خود را با نیروهایی از جبهه ملی در آمریکا آغاز کردم. در آن دوره مجموعه اقدامات سیاسی در آمریکا را جبهه ملی برنامه‌ریزی و هدایت می‌کرد. هسته مرکزی جبهه ملی ایران در آمریکا، دکتر علی شایگان و دکتر محمد نخشب بودند. آقایان دکتر شاهین فاطمی، دکتر ابراهیم یزدی و دکتر مصطفی چمران هم در امور اجرایی جبهه ملی در آمریکا حضور فعالی داشتند.

از جمله فعالیت‌های جبهه ملی ایران در آمریکا، برگزاری اجتماعات و تظاهراتی به مناسبت‌های مختلف بود. مثلاً در خرداد ۱۳۴۳ یعنی یکسال بعد از حادثه ۱۵ خرداد، شاه سفری به آمریکا داشت. با توجه به آغاز دوره جدیدی از استبداد شاه با پشتیبانی مجدد آمریکا، این سفر از جهات مختلف مورد اعتراض فعالان سیاسی داخل و خارج بود. از این رو سازمان‌های سیاسی و دانشجویی در سراسر آمریکا برای یک اعتراض گسترده برنامه‌ریزی کردند.

انجمن دانشجویان ایرانی دانشگاه تصمیم گرفت ضمن تهیه بیانیه‌ای، برخی اعضای خود را جهت شرکت در تظاهرات علیه شاه به واشنگتن اعزام کند. بیانیه را به زبان انگلیسی و با عنوان (Why Protest Against Shah of Iran) «چرا تظاهرات علیه شاه؟» نوشتم. مخاطب اصلی این بیانیه آمریکایی‌ها بودند تا دلیل اعتراض دانشجویان به شاه ایران را متوجه شوند. این بیانیه در پنج یا شش صفحه نوشته و پس از قرائت در جلسه انجمن تأیید شد.

در آن دوره زمانی که می‌خواستیم متنی را ماشین‌نویسی کنیم، از همان امکانات دفتر فعالیت‌های دانشجویی استفاده می‌کردیم. روزی که می‌خواستیم متن این بیانیه را ماشین و سپس تکثیر کنم، مسئول آن‌جا که یک سرهنگ بازنشسته بود، بعد از خواندن عنوان بیانیه، بسیار متعجب شد و گفت این بیانیه شما با سیاست‌های دولت آمریکا مغایرت دارد و بنابراین ما نمی‌توانیم این امکانات را در اختیار شما بگذاریم. مجبور

شدم به او اعتراض کنم. برای او توضیح دادم که امکانات این جا برای فعالیت دانشجویان خارجی است. بنابراین ما به عنوان دانشجوی خارجی می توانیم بدون هیچ شرطی از این امکانات استفاده کنیم. به علاوه ما به عنوان شهروند ایرانی که در آمریکا تحصیل می کنیم این حق را داریم که نظرات خودمان را به اطلاع مردم آمریکا برسانیم. می گفتم این حق ملت آمریکا است و شما دارید از این حق جلوگیری می کنید. با این حال آن سرهنگ نمی توانست حرف های مرا بپذیرد. یادم هست که بحث خیلی طولانی شد اما در نهایت حرف من تأیید شد و موفق شدم نامه را همان جا ماشین نویسی و تکثیر کنم.

بعد از صدور و انتشار بیانیه برای شرکت در تظاهرات راهی واشنگتن شدیم. از شهری که ما زندگی می کردیم تا واشنگتن بیش از دو هزار کیلومتر راه بود. اما به هر حال این مراسم برای ما اهمیت داشت و با پنج دانشجو به نمایندگی از انجمن دانشجویان ایرانی راهی واشنگتن شدیم. متأسفانه در این سفر برای ما تصادفی پیش آمد و شدیداً آسیب دیدیم. من، علی اکبریان، فریدون هاشمی و دو تن دیگر تقریباً در ۱۰۰ کیلومتری واشنگتن، در اتوبان با یک تریلی حمل تیر آهن تصادف شدیدی کردیم. همه ما زخمی شده بودیم، با این حال علی اکبریان با ورزیدگی خاصی ما را نجات داد. حادثه بسیار سنگینی بود که خداوند به ما رحم کرد و جان سالم به در بردیم. به هر حال ما را بلافاصله به بیمارستان بردند و تمام سر و صورت و دست و .. که زخمی شده بود را باندپیچی کردند.

ما با همین حالت در تظاهرات واشنگتن شرکت کردیم. زمانی که در محل حاضر شدیم خیلی از خبرنگارها از ما پرسیدند که داستان چیست؟ چرا شما این طور شدید؟! همه فکر می کردند در اثر برخوردهایی که در همین تظاهرات انجام شده بود، زخمی شدیم. بنابراین مجبور بودیم بارها توضیح دهیم که تصادف داشتیم.

در باره این تظاهرات گفتمی است که یک اجتماع بزرگ و پر سر و صدا در مقابل کاخ سفید بود. نیروهای نظامی در سطوح مختلف جلوی ما ایستاده بودند و نیروهای اسب سوار اطراف کاخ سفید را حفاظت می کردند. جمعیت در حریمی که از قبل

مشخص شده بود، با شور و هیجان شعار می‌دادند. در آن‌جا به‌صراحت شعار «مرگ بر شاه» و «مرگ بر آمریکا» داده می‌شد. شاه و کندی اجتماع و تظاهرات را دیده بودند. بعدها در رسانه‌ها آمد که شاه پس از شنیدن شعارها و جمعیت کمی متقلب شد و از این‌که ایرانیان در آن‌جا علیه او شعار می‌دادند، بسیار آشفته شده بود. البته معلوم شد این خبر درست بوده زیرا همین حالت را در رسانه‌ها و تلویزیون آمریکا نیز نشان داد. می‌توان گفت مجموع اعتراضات در آن سال‌ها و این نوع کارهای توضیحی بر روی افکار عمومی آمریکا بسیار تأثیرگذار بود و به‌تبع آن در سیاست‌های آمریکا در قبال ایران و به‌ویژه انقلاب ۱۳۵۷ بسیار نقش داشت. بسیاری از دانشجویان آمریکایی آن دوره که بعدها سمت‌های سیاسی و مهمی در آمریکا گرفتند با توجه به این‌که پیام دانشجویان و مبارزان ایرانی را فهمیده بودند، در جهات مختلف از جنبش دانشجویی ایران در آن‌جا دفاع می‌کردند.

این یکی از محورهای مثبتی است که ایرانی‌های خارج از کشور همیشه می‌توانستند و می‌توانند از آن استفاده کنند. یعنی مطالبات مردم ایران را در خارج از کشور بازگو کنند. این کار همیشه آثار مثبت داشته است و به‌نظر من برای نیروهای خارج از کشور یک وظیفه ملی است.

### فعالیت‌های علمی و دانشگاهی

رشته تحصیلی‌ام در دانشگاه ایلی‌نوی (اوربانا) مهندسی راه و حمل و نقل و ترافیک بود. واحدهای انتخاب شده تمرکز بیشتر بر حمل و نقل و ترافیک بود تا مقدمات علمی لازم برای کار دکترا فراهم شود. مطالعات مربوط به برنامه‌ریزی حمل و نقل شهرهای آمریکا تازه شروع شده بود و استادی که این موضوع را درس می‌داد خودش به‌تازگی چنین مطالعاتی را انجام داده بود. بنابراین آخرین تجربیات مطالعات حمل و نقلی شهرهای آمریکا از جمله شهر پیچیده شیکاگو را در برنامه خود ارائه می‌داد. حضور پروفیسور ترزاقی کارشناس برجسته قیر و آسفالت و روسازی در دانشکده

مهندسی عمران، فرصت دیگری بود تا علاوه بر گذراندن دو ترم درس‌های روسازی مدتی نیز در آزمایشگاه قیر و آسفالت ترزاقی همکاری کنم. در بخش طراحی راه نیز حدود سه ماه در اداره راه ایالت ایلینوی همکاری داشتم و با طراحی تقاطع‌های غیر هم‌سطح و مطالعات ترافیکی آن‌ها آشنا شدم.

### موضوع رساله کارشناسی ارشد

برای پایان نامه خود با راهنمایی استاد با تجربه‌ام در درس مدیریت روسازی راه‌ها موضوع «سازماندهی و مدیریت»<sup>۱</sup> را انتخاب کردم که علاوه بر مدیریت حرفه‌ای، در مدیریت اجتماعی و سیاسی نیز مفید بود.

### فعالیت‌های دکتر چمران و دکتر یزدی

نمی‌توان از فعالیت سیاسی و مذهبی ایرانیان در آمریکا صحبت به‌میان آورد و از نقش و جایگاه فعالیت‌های گسترده دکتر چمران و دکتر یزدی در آمریکا یاد نکرد. این دو ارتباط بسیار نزدیکی با هم داشتند و تقریباً در تمام کارهای سیاسی، مذهبی با هم بودند. منزل دکتر یزدی با منزل دکتر چمران تقریباً ۱۵ کیلومتر فاصله داشت. من بعدها در سفر دیگری پیش آنها رفتم و درباره مسائل مهمی با هم صحبت کردیم. دکتر چمران را به دلیل فعالیت‌هایش در انجمن اسلامی دانشکده فنی دانشگاه تهران و از آن مهم‌تر چون دانشجوی ممتاز دانشکده بود می‌شناختم.<sup>۲</sup> هنگام تحصیل در دانشکده فنی دانشگاه تهران با نام او به‌عنوان شاگرد ممتاز دانشکده فنی و عضو فعال انجمن اسلامی دانشجویان آشنا شدم. همان‌طور که گفتم معروف بود که ایشان در کلاس درس ترمودینامیک مهندس بازرگان، نمره ۲۲ گرفته است. علاوه بر ویژگی

1. Organization

۲. رجوع شود به یادداشت ناگفته‌هایی از چمران، هفته‌نامه کرگدن - اول تیر ۱۳۹۵

ممتاز بودن، چمران در فعالیتهای دانشجویی آن دوره نیز حضور پر رنگی داشت و از اعضای شناخته شده جنبش دانشجویی محسوب می شد.

در ۱۶ آذر ۱۳۳۲ که کماندوهای رژیم شاه به صحن دانشکده فنی یورش بردند و سه تن از دانشجویان را به شهادت رساندند، مصطفی چمران ورودی مهر سال ۳۲ در صحنه حضور داشت و چند سال بعد در سال ۱۳۴۱ مشاهدات و احساس خود را با قلم بسیار شیوایی به رشته تحریر درآورد و در نشریه *شانزده آذر* شماره مخصوص شهیدان ۱۶ آذر منتشر گردید و یک اثر ماندگار از خود بر جای گذاشت. این گزارش دقیق ترین و جامع ترین روایت از ۱۶ آذر است و در چند دهه گذشته به دفعات تجدید چاپ شده است. متن این گزارش نمودار احساس لطیف و شناخت عمیق دکتر چمران از مسائل سیاسی - اجتماعی ایران است.

دکتر چمران بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ در مبارزات نهضت مقاومت ملی حضور داشت. در سال ۱۳۳۷ به عنوان شاگرد اول دانشکده فنی دانشگاه تهران با بورس دولتی برای ادامه تحصیل راهی آمریکا شد و در آنجا نیز از جهات مختلف شخصیت مطرح و قابل احترامی بود. در همان زمانی که من در ایران دانشجو بودم، در فضای دانشگاه گفته می شد که چمران دوره کارشناسی ارشد و دکتری را در یک زمان کوتاه و با نمرات بالا قبول شده است و در یک مؤسسه تحقیقاتی درجه یک آمریکا مشغول به کار شده است. به طور خلاصه وقتی با ایشان دیدار کردم یک چنین ذهنیت و آشنایی با او داشتم و از جهات بسیار خوشحال بودم و خیلی زود فهمیدم مطالبی که درباره ایشان گفته شده درست و به جا بوده است. در آمریکا نیز دکتر چمران با رفتار هوشمندانه و متینی که داشت در سازمان های دانشجویی و سیاسی ایرانیان مقیم آمریکا از احترام و منزلت ویژه ای برخوردار بود و در جذب همکاری افراد، رفتار بسیار نافذی داشت. او با سازمان دانشجویی و جبهه ملی آمریکا همکاری نزدیک داشت و مسئولیت تهیه نشریه *اندیشه جبهه* را به عهده داشت.

در یکی از سفرهایی که به شرق آمریکا داشتم در ایالت نیوجرسی چند روزی میهمان دکتر چمران بودم. به یاد دارم منزل دکتر چمران زیرزمینی داشت که تقریباً به



چاپخانه تبدیل شده بود و مجله *اندیشه جبهه* را در آنجا منتشر می‌کرد. در آن چند روزی که آنجا بودم سعی کردم تا می‌توانم به آنها کمک کنم چون کار اجرایی آنها واقعاً سنگین بود. دکتر چمران با همسرش (پروانه) که آمریکایی بود، زندگی خیلی خوبی داشت. خانم پروانه به دکتر چمران علاقه بسیاری داشت و به خاطر او فارسی یاد گرفته بود و در واقع فرهنگ ایرانی پیدا کرده بود. بنابراین خوب می‌توانست با ما ایرانی‌ها ارتباط برقرار کند. آن زمان آنها یک دختر و دو پسر داشتند. روشن، داریوش و رحیم که البته بعد از آن نیز صاحب فرزند دیگری به اسم جمال شدند و متأسفانه در سنین کودکی، تقریباً در سال ۱۳۵۶ در استخر غرق شد و این موضوع به یکی از ناراحتی‌ها و غم‌های درونی دکتر چمران تبدیل گردید. در خاطرات مربوط به لبنان بیشتر به این موضوع خواهم پرداخت.

در روزهایی که میهمان آنها بودم دکتر چمران مرا به محل کارش در شرکت بل (Bell Company) برد که از شرکت‌های بزرگ مخابراتی آمریکایی بود. در آنجا کارهای عمده مخابراتی آمریکا انجام می‌شد. وقتی به آزمایشگاه بل رفتیم دکتر چمران کارهایی که خودش انجام داده بود را به من نشان داد. او یک قمر مصنوعی طراحی کرده بود و روی جزئیات آن کار می‌کرد. در آنجا می‌کوشید جزئیات را به من توضیح دهد و بگوید که فرایند مطالعات، اجرا و عملکرد آن چگونه است. این موضوع واقعاً برای من خیلی غرورآفرین بود. آن زمان برای من بسیار اهمیت داشت که یک ایرانی در یک مؤسسه تحقیقاتی آمریکا می‌تواند چنین کارهای فوق‌العاده‌ای انجام دهد. چون این نوع شغل‌ها را به هر کسی نمی‌دادند و ما به خوبی اهمیت جایگاه او را درک می‌کردیم. وقتی این موفقیت‌ها را کنار ویژگی‌های شخصی او می‌گذاشتیم، واقعاً شگفت‌زده می‌شدیم. به هر حال آن حجم فداکاری، ایثار و احساس مسئولیت نسبت به اجتماع و انجام فعالیت‌های سیاسی و مذهبی از چنین اشخاصی خیلی بعید به نظر می‌رسید. علاوه بر این دکتر چمران روحیه لطیف و عارفانه‌ای داشت که گمان می‌کنم دیگران در باره آن بسیار گفته‌اند.

در همان سفر جلساتی با دکتر ابراهیم یزدی و دکتر چمران داشتیم و درباره مسائل مهمی مانند هماهنگ کردن فعالیت‌های سیاسی در آمریکا و چگونگی ادامه مبارزات صحبت‌های فراوانی کردیم. در آن‌جا فهمیدم بسیاری از دوستان ما بعد از تبادل نظرات بسیار به این جمع‌بندی رسیدند که با توجه به اوضاعی که در ایران به وجود آمده ادامه مبارزات قانونی عملی و مفید نیست و باید در تدارک استراتژی جدیدی از مبارزه باشیم.

دکتر چمران و دکتر یزدی به‌طور اجمالی برنامه‌های خود را با من در میان گذاشتند. آنها تصمیم گرفته بودند برای دیدن آموزش‌های نظامی به مصر بروند. من هم به آنها اطلاع دادم که آمادگی دارم در این برنامه شرکت کنم. البته هنوز یک ترم از تحصیل من باقی مانده بود. زمانی که با دکتر چمران مشورت کردم، گفت: بهتر است که اول تحصیلات خود را تمام و بعد اقدام کنی زیرا هم به‌لحاظ امنیتی و هم به‌لحاظ تحصیلی برای تو بهتر است.

کسانی که از آمریکا خارج شدند و به مصر رفتند برای ارتباط با خانواده‌هایشان نیاز به یک رابط داشتند. چون خانواده‌ها نمی‌دانستند این افراد کجا خواهند رفت. بنابراین مسئولیت ارتباط با خانواده‌ها را به من واگذار کردند. آن زمان کار بسیار مهمی در حال انجام بود و باید مسایل امنیتی کاملاً رعایت می‌شد تا این مجموعه بتواند خودش را حفظ کند.

یادم هست در دوره‌ای که رابط دوستان مستقر در مصر با خانواده و دوستانشان بودم، مجبور بودم به دلایل امنیتی و مطابق مسئولیتی که داشتم تمامی نامه‌ها، حتی نامه‌های خصوصی آنها را بررسی کنم. از همین طریق متوجه شدم همسر دکتر چمران از دوری او بسیار آزرده و رنجیده خاطر شده و هر دوی آنها در وضع روحی بسیار سختی به سر می‌برند. این برای من بسیار ناراحت کننده و سخت بود اما در آن اوضاع خود را مکلف به تحمل تمام این سختی‌ها می‌دانستیم.

مجموع این اوضاع باعث شد که ترم بهار سال ۱۳۴۴ برای من بسیار سخت بگذرد. اول این‌که با تمام ذهن و روح و علاقه‌ام دوست داشتم هر چه زودتر به

دوستانم بیبوندند. از طرف دیگر بایستی به کار و فعالیتی که داشتم می‌رسیدم تا پروژه تحقیقاتی خود را هرچه زودتر تمام کنم تا بتوانم به‌بهبان پایان تحصیلات از آمریکا خارج شوم. همچنین می‌بایست در نبود دوستان فعالیت دانشجویی و اسلامی و سیاسی را تقویت می‌کردم و تا جایی که ممکن بود دانشجویان و افراد علاقه‌مند را برای همکاری بعدی جذب کنم. در واقع باید شرایط را برای کارهای بعدی آماده می‌کردم. وقتی که به‌گذشته و سختی‌های آن دوره فکر می‌کنم، با خود می‌گویم گاهی خداوند به‌انسان توانایی‌های فوق‌العاده‌ای می‌دهد. اگر عشق و علاقه و ایمان به‌کار باشد، بسیاری از توانایی‌های انسان شکوفا خواهد شد و می‌تواند کارهایی بیش از ظرفیت خود را انجام دهد.

### خروج از آمریکا و سفر به مصر

همان‌طور که گفتم، ماندن در آمریکا برای من بسیار سخت شده بود و دوست داشتم هر چه سریع‌تر به‌دوستانم در مصر ملحق شوم. بنابراین برای سفر به‌اروپا برنامه‌ریزی کردم و بلافاصله بعد از آخرین امتحان از آمریکا خارج شدم. به‌طوری که در مراسم فارغ‌التحصیلی که برای هر دانشجویی شیرین و خاطره‌انگیز است، شرکت نکردم و حتی موفق به‌بردن وسایل خود نشدم.

اوایل تابستان ۱۳۴۴ هنگام خروج از آمریکا برای آقای فریدون هاشمی که از دوستان نزدیک ما بود و در جریان برنامه‌ها قرار داشت، یادداشتی نوشتم که او بتواند مدرک تحصیلی مرا از دانشگاه تحویل بگیرد. بعدها از دکتر چمران که به‌آمریکا برگشته بود تا خانواده را همراه خود به‌مصر ببرد خواستم که مدارک و وسایل مرا برایم بیاورد. برخی از وسایل زمانی که در بغداد بودم به‌دستم رسید که در ادامه خواهم گفت.

یکی از مشکلات من برای خروج از آمریکا، توضیح در مورد عادی جلوه دادن این سفر فوری و عجیب برای دیگران بود. در آن اوضاع همه گمان می‌کردند که برای

ادامه تحصیل در دوره دکتری در آمریکا خواهم ماند و به‌همین دلیل رفتن من از آمریکا برای کسانی که در جریان برنامه‌های من نبودند، غیرعادی و عجیب بود. عجله برای رفتن نیز به‌این تعجب دامن می‌زد. وقتی از من در این باره سؤال می‌کردند، این طور توضیح می‌دادم که با توجه به‌این که یک دوره مستر (کارشناسی ارشد) را در آمریکا گذراندم و اکنون مطابق قوانین آلمان می‌توانم بدون گذراندن دوباره دروس، وارد دوره دکتری شوم، برای ادامه تحصیل و اخذ درجه دکتری به‌دانشگاه اشتوتگارت آلمان برمی‌گردم. هرچند باز هم خیلی غیر عادی بود که کسی از آمریکا برای گرفتن دکترای به‌آلمان برود، با این حال از جمع دوستانم در دانشگاه ایلی‌نوی و دوستانی که در سایر شهرها با آنها ارتباط داشتم و نباید در جریان سفرم قرار می‌گرفتند، خداحافظی کردم. خداحافظی با دوستانی که در جریان سفرم بودند، خیلی مشکل‌تر و غم‌انگیزتر بود. به‌یاد دارم آخرین شب حضورم در آمریکا دور هم جمع شدیم و لحظات احساسی خاصی را باهم گذرانیدیم.

در نهایت علیرغم تمام این موضوعات از آمریکا راهی آلمان شدم. در آلمان مطابق هماهنگی‌های قبلی به‌شهر اشتوتگارت رفتم تا با ادامه برنامه‌های تحصیلی، خروج از آمریکا را عادی کنم. البته در آلمان نیز همه از بازگشت من تعجب می‌کردند اما به هر حال قابل توجیه بود. بعد از انجام امور تحصیلی با هماهنگی‌های قبلی، با آقای بهرام راستین که رابط سازمان بود، ملاقات کردم.

طبق برنامه باید تمام اسناد شناسایی خود را در اختیار ایشان می‌گذاشتم تا از سفارت مصر در سوئیس برایم روادید عبور بگیرد. موضوع این بود که شخصی در سفارت مصر در برن سوئیس به‌نام آقای فتحی الدیب که یک سرهنگ بازنشسته بود، تمام کارهای ارتباطی ما در مصر را انجام می‌داد. البته مسئول اصلی این پروژه آقای کمال‌الدین رفعت (معاون جمال عبدالناصر) بود که تمام برنامه‌ریزی‌ها و هماهنگی کلی را در سطوح مختلف برعهده داشت.

چگونگی ارتباط ایشان و برخی دیگر از مسئولین مصر را باید در چگونگی شکل‌گیری سماع (سازمان مخصوص اتحاد و عمل) جست‌وجو کرد. این سازمان در

سال ۱۳۴۳ تأسیس شد و شرح کاملی از چگونگی و چرایی آن در جلد دوم خاطرات دکتر یزدی آمده است.

دکتر یزدی و دکتر چمران در جریان پیگیری ارتباط با نیروهای انقلابی کشورهای مختلف، به طور مخفی و سری به دنبال پایگاهی برای آموزش‌های نظامی و انقلابی بودند که بعد از مذاکرات و تعاملات بسیار و شرایط مختلف تحقق آن در مصر فراهم شد. اولین گروه از دوستان ما که راهی مصر شد و در این باره مذاکره کردند آقایان ابراهیم یزدی، مصطفی چمران، پرویز امین، بهرام راستین و علی شریفیان بودند.

این گروه بستر اولیه را برای گروه‌های بعدی آماده کردند. مثلاً این‌که گروه اول با اسامی اصلی خودشان معرفی شدند و سوابقشان با اسم اصلی خودشان ثبت شد و ظاهراً با گذرنامه اصلی خودشان هم تردد داشتند. اما گروه‌های بعدی با اسم مستعار معرفی شدند و برایشان برگه عبور (لسه پاسه) با اسامی مستعار صادر شد. مثلاً اسم من در آن‌جا محمود عفیفی بود. این اسم را دکتر چمران غیباً برای من انتخاب کرده بود. در بسیاری از نامه‌های آن دوران نیز با همین اسم مورد خطاب قرار گرفتم.

بعد از این‌که مدتی در اشتوتگارت آلمان به سر بردم، تقریباً تیرماه ۱۳۴۴ با هوایما از آلمان به مصر رفتم. غیر از من، گروه دیگری از دوستان نیز از جاهای مختلف به مصر آمده بودند. آقایان ابوالفضل بازرگان، رضا رئیس‌طوسی، مهدی طاهری و دو دانشجوی دیگر که به توصیه دکتر چمران از کالیفرنیا آمده بودند، پیش از من رسیده بودند و ما در واقع گروه دوم آموزشی را تشکیل می‌دادیم.

اولین آموزش‌ها را از دکتر چمران فراگرفتیم. ایشان خیلی زود به آموزش‌های چریکی مسلط شده بود و می‌توانست آموخته‌های خود را به خوبی آموزش دهد. به طور کلی آموزش‌هایی که ما در آن‌جا دیدیم شامل دو بخش تئوری و عملی بود. بخش تئوری شامل اصول سازمان‌های مخفی، اطلاعات و ضد اطلاعات، رمزنویسی و اصول تئوری‌های مواد منفجره بود که به طور نظری آشنا می‌شدیم. قسمت‌های عملی شامل آموزش‌های چریکی در پادگانی به نام پادگان *الخاص* واقع در حومه قاهره برگزار می‌شد. در آن‌جا با سلاح‌های مختلفی آشنا می‌شدیم و به لحاظ تجربی آموزش

می دیدیم. علاوه بر آن مهارت‌های چریکی مثل ساخت و جاسازی بمب را نیز فرا گرفتیم. مثلاً تمامی مراحل انفجار یک پل را به‌طور کامل انجام دادیم و تا لحظه‌ای که باید پل منفجر می‌شد را روی یک پل در مصر تمرین کردیم. کسی که این قسمت را به ما درس می‌داد، سرهنگی از ارتش مصر بود. ایشان آدم بسیار باسوادی بود و به‌زبان انگلیسی کاملاً تسلط داشت. خیلی هم با اعتقاد و علاقه‌مندی کلاس را اداره می‌کرد. این سرهنگ با شناختی که از دوستان ما پیدا کرد فهمیده بود که دوستان ما افراد تحصیل‌کرده‌ای هستند و با ایثار و علاقه‌مندی این راه را انتخاب کردند و برای ما خیلی احترام قائل بود. برنامه‌های آموزشی ما در مصر خیلی فشرده و سنگین بود. به‌خصوص برنامه‌ای که افراد با زندگی سخت آشنا می‌شدند، بسیار دشوار بود. باید در این کلاس یاد می‌گرفتیم که چگونه در شرایط خیلی سخت، خود را زنده نگه داریم. علاوه بر این آموزش‌ها، سفر به مصر فرصتی بود که ما از نقاط تاریخی مصر بازدید کنیم. از جمله *اهرام ثلاثه* و سواحل نیل و موزه‌ها و.... یادم هست که به مسجد *رأس‌الحسین* و بعضی از کاخ‌های آن‌جا هم رفتیم. در آنجا دوربین داشتیم و در تمام طول سفر از آثار تاریخی و بعضی از برنامه‌هایی که داشتیم عکسبرداری کردم. منتهی پس از سه‌ماه، در موقع خروج از مصر و رفتن به ترکیه بنا به توصیه استخبارات دولت مصر، تمام این نوع اطلاعات را در اختیار آنها گذاشتیم. در واقع اجازه ندادند که اطلاعات مهم را از مصر خارج کنیم. به‌احتمال زیاد آن عکس‌ها و اسناد هنوز باید در آرشیو سازمان‌های اطلاعاتی مصر موجود باشد و شاید بتوان از دولت مصر خواست تا آنها را به‌عنوان اسناد تاریخی منتشر کند.

### بازگشت به آلمان

بعد از اتمام این دوره به آلمان برگشتم. اولین کاری که باید انجام می‌دادم، عادی‌سازی وضعیت خودم در آلمان بود. به‌هر حال این غیبت سه ماهه بعد از بازگشت از آمریکا، برای خیلی از دوستان نزدیک، سؤال برانگیز بود. مجبور بودم

خیلی ساده از کنار مسئله رد شوم و خیلی وارد توضیحات نشوم. طبیعتاً آنها هم حدس‌هایی می‌زدند. به‌خصوص دوستان وابسته به‌کنفدراسیون که بعضی از آنها به سازمان‌های انقلابی حزب توده تعلق داشتند با این گونه سفرها و آموزش‌ها آشنایی داشتند و می‌دانستند پشت این رفت و آمدها برنامه‌ای نهفته است. بقیه افرادی که به مصر آمده بودند نیز به‌ایران بازگشته بودند و برخی از آنها توانستند، آموزش‌هایی که یاد گرفته بودند را به‌پایه‌گذاران سازمان مجاهدین خلق منتقل کنند که این موضوع در آن زمان برای ما بسیار خوشحال‌کننده و قابل‌تحسین بود.

دکتر یزدی بعد از آن دوره‌ها به‌بیروت رفت و از آن‌جا مدیریت سازمان را بر عهده گرفت. دکتر چمران مسئول آموزش شد و در قاهره ماند. آقای پرویز امین نیز در بصره مستقر شد و صادق قطب‌زاده نیز فعالیت‌ها و مدیریت روابط سیاسی سازمان را در پاریس بر عهده گرفت. من نیز مأموریت یافتم راهی عراق شده و در بغداد مستقر شوم.

آقای رضا رئیس‌طوسی به‌ایران بازگشت و چون بازگشت ایشان با آغاز فعالیت‌های سازمان مجاهدین خلق اولیه مصادف بود، توانست تا حد زیادی آموزش‌های عملی و نظری را به‌آنها منتقل کند. برخی از جزوات و مدارک آموزشی توسط آقای چنگیز حاجی‌باشی با موفقیت به ایران انتقال داده شد. کتاب‌هایی مانند *مبارزه با پلیس، اصول سازماندهی مخفی و شورشگری و ضدشورشگری* برخی از این مدارک بود.

البته همان‌طور که گفتم ابتدا به‌آلمان رفتم تا علاوه بر رسیدگی به‌کارهای خود، اوضاع را عادی جلوه دهم و بعد از آن راهی عراق شوم. در همان ایام با دکتر محمد بهشتی در هامبورگ دیدار کردم. سابقه آشنایی من با ایشان به‌زمان دانشجویی و بازدید اعضای انجمن اسلامی دانشجویان از مدرسه دین و دانش قم به‌مناسبت چهلمین روز درگذشت آیت‌الله بروجردی (پیش‌تر در این‌مورد توضیح دادم) برمی‌گشت.

با آن‌که معروف بود ایشان به‌سخنتی و خیلی دیر وقت ملاقات خصوصی می‌دهد، اما مرا به‌گرمی پذیرفت و در منزل شخصی از من پذیرایی کرد. پیش از این دوستان ما

کلیاتی را با ایشان مطرح کرده بودند. من هم در همان چارچوب برایشان توضیح دادم که راهی عراق هستم. یادم هست که حدود دو ساعت در این زمینه باهم صحبت کردیم. شاید مهم‌ترین صحبت ما در این باره بود که از ایشان خواستم معرفی‌نامه‌ای برای آقای خمینی بنویسد تا اگر توانستم در بورسا (از شهرهای شمال غرب ترکیه و محل تبعید آقای خمینی) با ایشان دیدار کنم.

ایشان گفتند: شما تصور درستی از آقای خمینی ندارید. ایشان با آقای شریعتمداری که شما می‌شناسید، بسیار متفاوت هستند. آقای شریعتمداری اهل مذاکره و گفت‌وگو بودند و شما و دوستانتان می‌توانستید راحت با ایشان صحبت و مذاکره کنید. اما آقای خمینی این‌طور نیست. آقای بهشتی توضیح داد که آقای خمینی به لحاظ سیاسی بسیار فعال و به اصطلاح رادیکال هستند اما به لحاظ فقهی دیدگاه‌های سنتی دارند و نظرات فقهی ایشان با آقایانی مثل شریعتمداری و خوبی متفاوت است. ایشان بارها گفت شما تصور نکنید که می‌توانید با آقای خمینی ارتباط فکری نزدیکی داشته باشید و در نهایت قبول نکرد معرفی‌نامه‌ای بنویسد. حتی در مورد آیت‌الله خوبی نیز حاضر نشد معرفی‌نامه بنویسد و سرانجام مرا به آقای دکتر محمد صادقی تهرانی معرفی کرد. دکتر صادقی از روحانیون مبارزی بود که آن زمان در تبعید به سر می‌برد. او علاوه بر تحصیلات حوزوی، در دانشگاه نیز تحصیل کرده بود و نظراتی داشت که با دیدگاه‌های مشهور فقهی متفاوت بود و در سال‌های بعد از انقلاب به‌عنوان یکی از مراجع شیعه شناخته می‌شد و در این کسوت نیز به‌داشتن نظرات متفاوت شهرت داشت.

به هر حال از صحبت‌های آقای بهشتی درباره آقای خمینی این‌طور متوجه شدم که نگاه خوبی به ایشان ندارد و حرکت ایشان را یک حرکت مفید و تأثیرگذار قلمداد نمی‌کند. در سال‌های انقلاب و بعد از آن هیچگاه فرصت نشد که در این زمینه با آقای بهشتی صحبت کنم و دلیل تغییر نگاهشان به آقای خمینی را جويا شوم.



## در عراق

بعد از انجام کارهای خود در آلمان از راه زمینی به سمت عراق حرکت کردم. پیش از ورود به عراق مدت کوتاهی در لبنان ماندم و در بیروت با آقای دکتر یزدی دیدار کردم و بعد از هماهنگی‌های لازم با ایشان وارد عراق شدم.

همان‌طور که مقرر شده بود در شهر بغداد مستقر شدم. طبیعتاً اولین اقدام من ارتباط با ایرانی‌های آن‌جا بود. یادم هست از کسانی که در آن‌جا خیلی به‌من کمک می‌کرد، یک بازرگان ایرانی به‌نام حاج سید مصطفی علوی کاشانی از اهالی کرمانشاه بود که علایق مذهبی با رویکرد روشنفکرانه داشت و به‌همین جهت از علاقه‌مندان آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان بود. وقتی با او آشنا شدم، مرا به‌خانه خود دعوت و به‌گرمی پذیرایی کرد.

از طریق ایشان با علامه سیدمرتضی عسگری آشنا شدم. ایشان آن زمان در بغداد بود و دانشکده‌ای تحت عنوان «دانشکده اصول» داشت. بعد از انقلاب نیز مشابه همین دانشکده را در ایران پایه‌گذاری کرد. ایشان از مشاهیر تاریخ اسلام به‌شمار می‌آمد و در تمام طول عمر خود دغدغه‌های خاصی در حوزه تاریخ اسلام را از طریق این دانشکده و انتشار کتب تاریخ اسلام دنبال می‌کرد.

در آن زمان برای این‌که بتوانم حضور خودم را در عراق موجه جلوه دهم، تصمیم گرفتم در همین دانشکده ثبت‌نام کنم و به‌عنوان دانشجوی این دانشکده در عراق بمانم. ضمن این‌که فرصتی بود تا بیشتر با زبان عربی آشنا شوم و همچنین با استفاده از کلاس‌های این دانشکده، سطح معارف دینی خود را نیز بالا ببرم. طبیعتاً در این فرصت گاهی می‌شد تا با علامه سیدمرتضی عسگری دیدارهای خصوصی داشته باشیم و راجع به‌بعضی مسائل اعتقادی با ایشان بحث و تبادل نظر کنیم. مجبور بودم خودم را به‌ایشان معرفی کنم و به‌اختصار دلیل رفتنم به‌عراق را توضیح دهم. ایشان برای آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان احترام ویژه‌ای قائل بود و هرچند برخی

دیدگاه‌های مهندس بازرگان را قبول نداشت و نقد می‌کرد اما در عین حال برخورد بسیار محترمانه‌ای داشت.

مدتی بعد از این که در عراق به سر می‌بردم، مدرک تحصیلی من از آمریکا به دستم رسید و تصمیم گرفتم برای مدتی که در آنجا هستم، در وزارت طرق و شوارع عراق کار کنم. زیرا هم منبع درآمدی برای من بود و هم مانند من در آنجا نیز عادی تر به نظر می‌رسید. زمانی که به این وزارتخانه مراجعه کردم، آنها خیلی استقبال کردند چون هم به تخصص من به شدت نیاز داشتند و هم مدارکی که داشتم برایشان خیلی برجسته بود. ضمن این که سابقه کار در آمریکا، آلمان و ایران نیز داشتم. خلاصه این که مراجعه من با استقبال گرمی روبه‌رو شد اما مدتی بعد بدون هیچ توضیحی جواب منفی دادند. مشخص بود که مراکز اطلاعاتی - امنیتی عراق آنها را از استخدام من منع کرده بودند.

### سفر به نجف

پس از مدتی اقامت در بغداد برای ارتباط با نیروهای سیاسی در حوزه نجف و کربلا به شهر نجف سفری کردم. این اولین سفر من به نجف بود و هنوز با فضای آنجا آشنایی نداشتم. بنابراین پیش از هر کاری سراغ آقای صادقی تهرانی را گرفتم و به منزل ایشان رفتم. وقتی ایشان معرفی‌نامه آقای بهشتی را دیدند، با علاقه‌مندی بسیار پذیرای من شدند و برای کارهایی که در نجف داشتم بسیار همکاری کردند. به طوری که در تمام مدتی که در نجف ماندم، حجره محل سکونت ایشان به پایگاهی برای فعالیت‌های من تبدیل شده بود.

من از طریق ایشان با بسیاری از طلاب و روحانیون رده بالای نجف آشنا شدم و با بسیاری از آنها ارتباط برقرار کردم. از طلاب و روحانیون جوانی که در نجف با آنها آشنا شدم آقایان عمید زنجانی، بی‌آزار شیرازی بیش از دیگران به مسائل سیاسی ایران علاقه‌مند بودند و خیلی دوست داشتند از اخبار و تحلیل‌های سیاسی روز مطلع باشند. گفتنی است فضای حاکم بر شهر نجف فضای فوق‌العاده پلیسی بود. به طوری که

حضور ساواک و نیروهای امنیتی عراق در همه جا احساس می‌شد. از این رو بسیاری از افرادی که آن‌جا حضور داشتند به شدت محافظه‌کار شده بودند.

علاوه بر آشنایی و ارتباط با طلاب جوان، آقای صادقی تهرانی توانستند از آیت‌الله خویی برای من وقت ملاقات بگیرند. آن زمان آقای خویی مرجع اصلی حوزه نجف به‌شمار می‌رفت و از مراجعی بود که در جهان تشیع نفوذ و ریشه اجتماعی داشت. ضمن این‌که به‌جهت علمی نیز از نوادر حوزه به‌شمار می‌آمد و فعالیت‌های گسترده علمی ایشان نظیر برگزاری کلاس‌های درسی و انتشار کتاب‌های متعدد، حتی برای غیر حوزویان نیز کاملاً مشهود و محسوس بود.

زمانی که به‌حضور آقای خویی رسیدم، آقای صادقی تهرانی مرا به‌عنوان یکی از اعضای نهضت آزادی ایران به‌ایشان معرفی کرد. وقتی آقای خویی مرا شناخت، خیلی با اطمینان شروع به‌صحبت درباره مسائل سیاسی ایران کردند. ایشان آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان را خوب می‌شناختند و تسلط کاملی بر مسائل سیاسی ایران داشتند. البته این موضوع برای من بسیار عجیب بود. زیرا آن زمان ایشان بین نیروهای انقلابی به‌عنوان یک مرجع دینی غیر سیاسی معرفی می‌شدند. من در همان ملاقات متوجه شدم که ایشان به‌مسائل کاملاً آگاه هستند اما اعتقاد دارند که مرجعیت نبایست به‌طور مستقیم وارد قضایای سیاسی روز شود. در واقع آیت‌الله خویی به‌یک تقسیم کار اجتماعی معتقد بودند که بر اساس آن فعالیت سیاسی مستقیم را برای بسیاری از قشرها از جمله روحانیت و مرجعیت مناسب نمی‌دانستند. ایشان وظیفه روحانیت را در عرصه عمومی تأثیرگذاری از طریق کارهای فرهنگی و رشد فکری جامعه می‌دانستند که البته در آن زمان چنین نگاهی خوشایند نیروها و مبارزان انقلابی نبود.

پسر آیت‌الله خویی که دفتر ایشان را اداره می‌کرد نیز خیلی با احترام برخورد می‌کرد و با علاقه‌مندی کامل در نوبت‌های بعدی پذیرای من بود. در آن‌جا با دیگر فرزندان و نوه‌های آیت‌الله خویی که بیشتر آنها دانشجو بودند نیز آشنا شدم و همین آشنایی موجب شد تا با حلقه‌های دیگری از حرکت‌های اجتماعی - اسلامی عراق از

جمله *حزب الدعوه عراق* ارتباط برقرار کنم. فرزندان و نوه‌های آیت‌الله خویی در این شکل بسیار فعال بودند و برنامه‌های متنوعی را دنبال می‌کردند.

آشنایی با این فعالان برای من بسیار مفید و مغتنم بود؛ به‌ویژه آشنایی با آیت‌الله محمدباقر صدر و کتاب‌های ایشان (*فلسفتنا و اقتصادنا*) که آن زمان تازه منتشر شده بود. اهمیت این آثار از آن جهت بود که نشان می‌داد بخشی از روحانیون به‌این نتیجه رسیده‌اند که به‌جای انفعال در برابر افکار مارکسیستی، باید با عقاید و آثار آنها آشنا شوند تا بتوانند آنها را نقد و راهکارها و عقاید خود را در مقابل آنها بیان کنند. باید اضافه کنم که جنبش‌ها و حرکت‌های مارکسیستی در عراق بسیار جدی‌تر از ایران بود و افکار آنها بر بسیاری از طبقات و قشرهای مذهبی کاملاً سایه افکنده بود.

شاید به‌همین دلیل کسانی مانند آیت‌الله محمدباقر صدر مبانی اعتقادی را در چهارچوب ادبیات سیاسی اجتماعی جدید تنظیم و مطرح می‌کردند. هنوز هم وقتی آثار ایشان را می‌خوانید متوجه خواهید شد که چه‌اندازه به‌ادبیات روشنفکران سیاسی آن دوره نزدیک است. این تدبیر واقعاً هم جواب داده بود و ایشان توانسته بود جایگاه یک نظریه‌پرداز را در *حزب الدعوه* و هوادارانش پیدا کند و بر جوانان و طلاب اثرگذار باشد.

در آن‌جا با یکی از طلاب نزدیک به آیت‌الله صدر به‌نام آقای محمد آصفی آشنا شدم. ایشان طلبه فاضل و باسواد و از فعالان حزب الدعوه بود. عامل افزایش ارتباط من با آقای آصفی، ترجمه برخی آثار مهندس بازرگان به‌زبان عربی توسط ایشان بود. ترجمه آثار مهندس بازرگان برای ما مهم بود زیرا نشان می‌داد نخبگان سیاسی آن‌جا این افکار و اندیشه‌ها را برای فضای اجتماعی عراق مفید تشخیص داده بودند. همچنین شاخصی بود که می‌توانستم زبان مشترک بیشتری با آنها پیدا کنم. این ارتباطات برای من خیلی مهم بود و اساساً به‌همین منظور راهی عراق شده بودم. ما در آن زمان برای فعالیت‌های جدی در سطح منطقه به‌دنبال تهیه بستری بودیم و به‌همین دلیل به‌برقراری چنین ارتباطاتی نیاز داشتیم.

یکی دیگر از افرادی که من در آنجا با او آشنا شدم و این آشنایی بعدها ثمرات فراوانی داشت، آیت‌الله شیخ نصرالله خلخالی (از دوستان و نزدیکان آقای خمینی) بود. ایشان از هم حجره‌ای‌های دوران طلبگی آقای خمینی و در زمان مرجعیت آقای خمینی نیز از افراد با نفوذ و مؤثر دفتر ایشان بود. آقای نصرالله خلخالی علاقه شدیدی به آقای خمینی داشت و از همراهان واقعی ایشان به‌شمار می‌رفت.

زمانی که به‌نجف رفتم ایشان به‌نوعی کار صرافی انجام می‌داد و کسانی که از ایران وجوهات را برای مراجع می‌فرستادند، از دفتر صرافی ایشان برای انتقال پول استفاده می‌کردند. دفتر ایشان مورد وثوق بسیاری از مراجع بود و تقریباً امور مالی بیشتر مراجع را انجام می‌داد. آقای نصرالله خلخالی از جهات مختلف می‌توانست به‌ما کمک کند و آشنایی با ایشان برای ما خیلی مفید بود. البته حسابدار دفتر ایشان یعنی آقای حسن مدنی که جوانی تحصیلکرده و خوش‌فکر بود نیز باعث افزایش رفت و آمدهای من به‌دفتر آقای نصرالله خلخالی بود. این جوان از علاقه‌مندان جدی مهندس بازرگان بود و بسیاری از آثار ایشان را مطالعه می‌کرد. این دوستان از چهره‌های شاخص در نجف شناخت خوب و دقیقی داشتند و ما می‌توانستیم برای شناخت افراد از آنها مشورت بگیریم و بر اساس مشورت این دوستان به‌افراد اعتماد کنیم.

### سفر به بصره

اقدام بعدی من در عراق، سفر به‌بصره و دیدار با آقای پرویز امین<sup>۱</sup> بود. ایشان از مدت‌ها قبل در بصره مستقر شده و توانسته بود به‌خوبی نقش و مأموریت خود را در آنجا ایفا کند. شهر بصره به‌نقاط مرزی ایران مانند شلمچه و آبادان بسیار نزدیک است

۱. آقای پرویز امین سرگذشتی طولانی دارد. ایشان در سال‌های اخیر به‌عنوان کارشناس زبان فرانسه با دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی همکاری نزدیک داشت و با توجه به‌سوابق مشترک مبارزاتی گذشته با آقای کاظم بجنوردی (رئیس دایرة‌المعارف) پس از درگذشت ایشان مجلس یادبودی در محل دایرة‌المعارف برگزار شد و آقای بجنوردی در خصوص سوابق زندگی و همکاری ایشان با دایرة‌المعارف توضیحات ارزشمندی ارائه دادند.

و آن زمان برای ما یک کانال غیر رسمی به ایران محسوب می شد و بسیاری از رفت و آمدهای ما از آنجا صورت می گرفت. آقای امین توانسته بود از طریق همکاری با خانواده‌ای خواروبار فروش، بسیاری از کارهای مربوط به ورود و خروج غیر رسمی به ایران را یاد بگیرد و انجام دهد. به هر حال با شروع آموزش‌های مسلحانه، روند فعالیت‌ها به شدت جنبه مخفی و سری پیدا کرده بود و ما برای ورود و خروج افراد به ایران می‌بایست حداکثر احتیاط را رعایت می‌کردیم. پیش از این افراد برای ورود و خروج از مرزها مجبور بودند از قاچاقچیان مرزی کمک بگیرند. طبیعتاً بسیاری از آنها از جهات مختلف مورد اعتماد ما نبودند و باید برای حل این معضل چاره‌ای اندیشیده می‌شد. آقای پرویز امین با استقرار در بصره و زندگی عادی در میان مردم آنجا توانسته بود اطلاعات و مهارت‌های بسیار مفیدی در این زمینه کسب کند. زمانی که با او ملاقات کردم و از نحوه کار و نتایج آن اطلاع یافتیم، بسیار خوشحال و امیدوار شدم.

### ورود آقای خمینی به عراق

یکی از مهم‌ترین رویدادهایی که در مدت اقامت من در عراق اتفاق افتاد، انتقال آقای خمینی از بورسای ترکیه به عراق بود. در روز ۱۳ مهر ۱۳۴۴ خبر رسید که آقای خمینی امروز وارد بغداد شده و از آنجا به کاظمین رفتند. این خبر غیر منتظره برای ما خیلی خوشحال کننده بود و بلافاصله در همان روز با روحانیون نزدیک و علاقه‌مند به کاظمین رفتیم تا مراسم استقبال از ایشان را برگزار کنیم.

در کاظمین علاوه بر دوستان و شاگردان ایشان، آقای عبدالسلام عارف (نماینده رئیس‌جمهور وقت عراق) هم برای خوش آمدگویی به دیدن ایشان آمد.

آقای خمینی علاقه‌مند بود پیش از ورود به نجف به سامرا برود و همین‌طور هم شد. در سامرا مراسمی برای استقبال از آقای خمینی برگزار شد و ایشان دو روز در سامرا ماند. بعد از سامرا همراه با ایشان به کربلا رفتیم. در آنجا نیز مراسم استقبال

گسترده‌ای انجام شد. یادم هست که پلاکاردهای متعددی برای خوشامدگویی به ایشان تهیه شده بود و هیچ‌کس فکر نمی‌کرد به صورت خودجوش و با مدیریت محدود، چنین استقبالی از ایشان شکل بگیرد. آقای خمینی یک هفته در کربلا ماند و در این مدت عموم مردم، طلاب و روحانیون از جمله آیت‌الله سیدمحمد شیرازی به استقبال ایشان رفتند.

بعد از یک هفته آقای خمینی از کربلا راهی نجف شد و دومین استقبال بزرگ از ایشان در راه کربلا و نجف صورت گرفت. جمعیت زیادی برای استقبال از ایشان راهی شد و مراسم بسیار مفصل‌تر از آنچه بین سامرا و کاظمین صورت گرفته بود، برگزار گردید.

### استقرار آقای خمینی در نجف

زمانی که آقای خمینی وارد نجف شد، نماینده رئیس‌جمهور عراق نیز به دیدار ایشان آمد و از طرف رئیس‌جمهور خوش‌آمدگویی کرد. یادم هست که نماینده رئیس‌جمهور گفت: دولت عراق در خدمت شماست و هر کمکی بخواهید انجام خواهد شد. ما علاقه‌مندیم که شما در این‌جا احساس غربت نکنید و این‌جا را وطن خود بدانید. آقای خمینی هم ضمن تشکر بیان داشت که سرزمین‌های اسلامی متعلق به تمام مسلمانان است و من در این‌جا احساس غربت ندارم و احساس می‌کنم که در کشور خود هستم.

در همان روز آیت‌الله شاهرودی و آیت‌الله خویی به دیدار ایشان آمدند و روز بعد نیز آیت‌الله حکیم برای خوش‌آمدگویی با ایشان دیدار کرد. با انعکاس خبر استقرار امام در نجف، سیل تلگراف‌ها به ایشان از ایران سرازیر شد و تا مدت‌ها ادامه داشت. این اندازه استقبال از آقای خمینی برای همه عجیب بود. بسیاری توقع داشتند که ایشان بعد از دور شدن از حوزه علمیه قم و ایران، به تدریج به حاشیه خواهد رفت اما شهرت و محبوبیت ایشان نسبت به زمانی که در قم بودند خیلی بیشتر شده بود. این

سطح وسیع از استقبال از جانب مردم عراق و ایران، در تثبیت جایگاه مرجعیت ایشان بسیار تأثیرگذار بود.

همان‌طور که گفتیم از همان ابتدا که خبر ورود ایشان به عراق اعلام شد در نجف بودم و با برخی روحانیون نجف بلافاصله در کاظمین خدمت ایشان رسیدیم. بنابراین از اولین استقبال ایشان تا استقرارشان در نجف حضور فعال داشتیم و عکس‌های بسیاری از این مراسم گرفتیم. تا جایی که اطلاع دارم، تنها کسی بودم که از تمام این روزها عکسبرداری و گزارش تصویری تهیه کردم. این گزارش تصویری را برای آقای دکتر یزدی به بیروت فرستادم و ایشان نیز آنها را همراه خودش به آمریکا برد اما متأسفانه اکنون از این عکس‌ها که ارزش تاریخی بالایی دارند، اثری باقی نمانده است.

### دلیل انتقال آقای خمینی به عراق

در این باره که چرا آقای خمینی را از بورسای ترکیه به نجف اشرف در عراق منتقل کردند، از همان موقع تا امروز تحلیل‌ها و نظرات مختلفی بیان گردیده است. البته برای تحلیل موضوعات سیاسی اجتماعی نباید تنها به دنبال یافتن یک عامل باشیم، بلکه باید عوامل مختلف را کنار هم مورد توجه قرار دهیم. مثلاً در این مورد گفته می‌شد یکی از دلایل انتقال ایشان حساسیت دولت ترکیه در آن دوره نسبت به جنبش‌های اسلامی بود. به هر حال حضور آقای خمینی در بورسای موجب شکل‌گیری رفت و آمدها و ارتباطاتی شده بود که برای دولت ترکیه خوشایند نبود. لذا گفته می‌شد دولت ترکیه برای جلوگیری از تنش‌های بیشتر به دولت ایران فشار آورده بود تا آقای خمینی را از ترکیه خارج کند.

برخی دیگر پیگیری‌های داخلی و بین‌المللی از طریق مراجع شیعه و شخصیت‌های مذهبی مثل پاپ را ذکر کرده‌اند. عده‌ای دیگر محیط خاص نجف را موجب این انتقال می‌دانستند. به هر حال نجف در آن دوران در فضایی سیاسی قرار داشت. به نظر می‌رسید حوزه نجف بعد از ناکامی‌ها و هزینه‌های سنگینی که در مورد انقلاب



مشروطه متحمل شد، رویکردی به شدت محافظه کارانه پیدا کرده بود و هرگونه فعالیت و رویکرد سیاسی در درون خود را سرکوب می کرد. به همین جهت برخی مخاطب اصلی مباحث ولایت فقیه در جلسات درس آقای خمینی در سالهای بعد که تحت عنوان کتاب *ولایت فقیه* منتشر شد را علما و طلاب نجف می دانند. یعنی آقای خمینی می خواست به علما و طلابی که حرکت ایشان را تنها یک حرکت سیاسی می دانستند اعلام کند که او بر اساس مبانی فقه سنتی عمل می کند. به هر روی باید پذیرفت که فضای حوزه نجف با افکار و اندیشه های ایشان همراه نبود. هر چند انصافاً هر دو طرف رعایت ملاحظات عرفی حوزه را داشتند و هرگز علیه یکدیگر موضع مستقیم نگرفتند.

بسیاری معتقد بودند اساساً انتقال آقای خمینی به نجف با همین توجیه بوده که ایشان در نجف نمی توانند در برابر مراجع بزرگی چون آیت الله خویی و آیت الله حکیم خود را مطرح سازند. اما همان طور که گفته شد آقای خمینی توانست با هوشیاری روابط و جایگاه خود را در حوزه نجف مدیریت کند و سالها با حفظ احترام کامل در آنجا سکونت یابد. البته مراجع نجف نیز کاملاً به این موضوع اهتمام داشتند. یعنی آنها هم رعایت آقای خمینی را می کردند. با این همه آقای خمینی با همان روحیه خاص خود در فرصت های مناسب، مواضع سیاسی و صحبت های خودش را به خصوص با مراجع نجف در میان می گذاشت و مطرح می کرد.

### دیدار آقای خمینی با مراجع نجف

بنابر سنت رایج حوزه های علمیه و در پاسخ به مراجعی که برای خوشامدگویی با آقای خمینی ملاقات کرده بودند، ایشان به دیدار آنها رفت و کوشید تا درباره برخی از مسائل با آنها صحبت کند. دیدار مراجع بزرگ مانند دیدارهای دیپلماتیک حالت خاص خودش را دارد و طرفین سعی می کنند خیلی دوستانه و با حفظ احترام متقابل رفتار کنند. یادم هست که آقای خویی با لحن دوستانه مرتب صحبت های دیپلماتیک

و عمومی را مطرح کردند و در واقع با پیش آمدن برخی مباحث، فرصتی برای طرح مسائل سیاسی ایجاد نشد. این را باید هنر آقای خویی دانست که جلسه را بدون مطرح شدن صحبت‌هایی که خودش به صلاح نمی‌دانست، با حالت دوستانه پایان داد. آقای خمینی هم شخصیت تیزبین و باهوشی بود و می‌دانست به‌عنوان یک مرجع نباید عرف و آداب سنتی حوزه را نادیده بگیرد. به‌ویژه که بعد از گذشت مدتی از دوره تبعید وارد نجف شده بود.

اما در دیدار با آقای حکیم وضع طور دیگری بود. از آن‌جا که آقای حکیم عرب زبان بود و به‌زبان فارسی خیلی تسلط نداشت و البته آن روحیه دیپلماتیک و مهارت سیاسی آقای خویی را هم نداشت، هدایت مباحث بیشتر با آقای خمینی بود. ایشان در میان صحبت‌ها به آقای حکیم گفتند: شما برای این‌که با مسائل مسلمین بیشتر آشنا شوید و اوضاع ایران را هم بهتر درک کنید، خوب است به ایران سفری داشته باشید. وقتی اوضاع آن‌جا را دیدید، متوجه خواهید شد که اوضاع در ایران طوری است که ما نمی‌توانیم بی‌تفاوت باشیم. ایشان از مفاسد گسترده و مختلف در ایران گفتند و مثال‌هایی هم برای انحرافات عمیق مذهبی و فرهنگی حکومت و جامعه ایران مطرح کردند. در نهایت نتیجه گرفتند که ما به‌عنوان مراجع موظف هستیم در مقابل این فسادها و انحرافات کاری انجام دهیم.

آیت‌الله حکیم هم توضیحاتی دادند و این‌طور نتیجه گرفتند که وقتی مردم بی‌تفاوت‌اند و همکاری نمی‌کنند، ما تکلیفی نداریم.

آقای خمینی جواب دادند: ما باید به‌امام حسین(ع) تأسی کنیم.

آیت‌الله حکیم گفتند: چرا شما از امام حسن(ع) حرف نمی‌زنید؟ امام حسن(ع) هم

بود!

آقای خمینی بلافاصله پاسخ دادند: اگر امام حسن(ع) به‌اندازه شما طرفدار داشت قطعاً مانند امام حسین(ع) عمل می‌کرد. وقتی بحث به این‌جا رسید آقای حکیم دیگر جواب ندادند و با سکوت خودشان در واقع مذاکره را ختم کردند.

با توجه به صحبت‌هایی که در این دیدار شد به‌خوبی می‌توان به‌روحیه، شخصیت و طرز فکر آقای خمینی در آن سال‌ها پی برد که وقتی فرصتی می‌یافت بی‌درنگ و

شجاعانه از آن استفاده می‌کرد. ایشان واقعاً هوش سیاسی داشت و می‌توانست از فرصت‌های کوچک، دستاوردهای بزرگ داشته باشد. برای من خیلی تعجب‌آور بود وقتی می‌دیدم آقای خمینی به لحاظ سیاسی این اندازه درایت و قدرت مانور دارد. متن کامل گزارشی که آن زمان از دیدارهای آقای خمینی تهیه کردم و در نشریات دانشجویی اروپا و آمریکا منتشر شد، و علاوه بر این شرح این دیدار در جلد دوم کتاب خاطرات آقای دکتر ابراهیم یزدی، صفحات ۵۳۵ تا ۵۴۳، منتشر شده است.

تقریباً بعد از ۴۰ روز طلاب و علمای نجف از آقای خمینی خواستند کلاس درس خود را در نجف برگزار کند. درس ایشان در مسجد شیخ انصاری که مسجدی نسبتاً کوچک اما از مساجد مشهور و قدیمی نجف بود، برگزار می‌شد. آقای خمینی در اولین جلسه درس خود را با یک سخنرانی آغاز کرد. البته ایشان در آن موقع صلاح ندید که درباره مسائل سیاسی ایران صحبت کند و فقط به مباحثی مثل لزوم خودسازی طلاب از طریق ذکر احادیث و آیات قرآن اشاره کرد. همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم، ایشان همیشه به قضایا نگاه استراتژیک داشت، یعنی می‌دانست که چه موقع و چه طور باید سیاسی صحبت کند. قطعاً حساسیت‌هایی وجود داشت و ایشان نمی‌خواست از همان ابتدا با مشکلات روبرو شود. من در اولین جلسه درس ایشان حضور داشتم و متن سخنرانی ایشان را با عکس و گزارش کامل برای آقای دکتر یزدی در بیروت فرستادم. سخنرانی آقای خمینی و گزارش اولین جلسه درس ایشان به زبان عربی و انگلیسی ترجمه شد و در رسانه‌های آن زمان منعکس گردید.

در مدتی که اینجانب در عراق بودم، مرتب با ایشان و مرحوم حاج آقای مصطفی خمینی فرزند بزرگ ایشان ارتباط نزدیک داشتم و ضمن ارائه اخبار و اطلاعات به ایشان، نظراتشان را برای دوستان مستقر در لبنان ارسال می‌کردم. بعد از من نیز دوستان مستقر در لبنان و اروپا آقایان ابراهیم یزدی، مصطفی چمران و صادق قطب‌زاده بارها با آقای خمینی دیدار و گفت‌وگو داشتند. ادامه این دیدارها و ارتباطات موجب شد که ایشان از طریق ارسال پیام به اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا و انجمن‌های اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا و نهضت آزادی ایران خارج

از کشور در پاسخ به پیام‌هایی که دریافت می‌کردند ارتباط داشته باشند. مجموعه این پیام‌ها در جلد اول *صحیفه نور* مندرج می‌باشد. بی‌گمان ارتباطات آقای خمینی با نیروهای مسلمان خارج از کشور نقش مؤثری در سرعت بخشیدن مبارزات سیاسی خارج از کشور داشت که توسط افراد مختلف بارها به تفصیل بیان شده است.

### سفر دکتر یزدی و دکتر چمران به عراق

پس از ورود آقای خمینی به نجف، در ۲۵ مهرماه ۱۳۴۴، پیامی تلگرافی برای آقای دکتر یزدی در لبنان فرستادم که به اتفاق دکتر چمران به عراق بیایند و دیداری با آقای خمینی داشته باشیم.

دکتر چمران که آن موقع در مصر بود بعد از دریافت خبر به بیروت آمد و به اتفاق دکتر یزدی به بغداد آمدند. دکتر یزدی قبل از سفر به عراق، با مشورت دکتر چمران، یک جلد از کتاب «*عَمَّار اوزیفان*» نویسنده و متفکر مبارز الجزایری را به نام «*افضل الجهاد*»، که به عربی در لبنان چاپ شده بود تهیه کردند. کتاب وی حاوی نکات بسیار جالب و ظریفی از مبارزات مردم الجزایر علیه استعمار فرانسه می‌باشد.<sup>۱</sup>

این سفر در اول آذر ۱۳۴۴ صورت گرفت. دو دیدار در روزهای دوم و چهارم آذر با آقای خمینی انجام شد. متن این مذاکرات را که دکتر چمران و با هماهنگی با دکتر یزدی تهیه کرد، در یادنامه دکتر چمران (انتشارات قلم) آمده است.

### خرابکاری در کربلا

پس از دیدار با آقای خمینی به اتفاق دکتر چمران، دکتر یزدی و مهندس علینقی خاموشی (از دوستان قدیمی دوران دبستان که همزمان سفری به عراق داشت)، برای زیارت به کربلا رفتیم. شنیدیم که به مناسبت ایام بعثت و نزدیکی ماه شعبان، شاه یک

۱. ترجمه فارسی این کتاب توسط دکتر شریعتی شروع شد. بعداً آقای دکتر حبیبی ترجمه آن را کامل کرد و شرکت سهامی انتشار آن را چاپ کرده است.

حوض سنگی بزرگی برای صحن حرم مطهر حضرت ابوالفضل فرستاده است. ما رفتیم و این حوض سنگی را که به قطر تقریباً ۲ متر و یکپارچه بود دیدیم. ضخامت لبه‌های بیرونی سنگ حدود ۲۰ سانتی‌متر بود و روی آن، به خط بسیار زیبایی نوشته شده بود که این حوض توسط اعلیحضرت کذا و کذا، برای استفاده زوار حضرت ابوالفضل هدیه شده است. کاملاً واضح بود که شاه با تهاجماتی که علیه ملت ایران کرده بود، با عوام‌فریبی می‌خواست برای خود وجهه‌ای کسب کند.

بعد از دیدن این سنگ تصمیم گرفتیم نوشته روی سنگ را از بین ببریم. مرحوم دکتر چمران گفت که اگر مرکب چین قوی پیدا کنیم و روی نوشته‌های سنگ بریزیم، مرکب به جسم سنگ رخنه می‌کند و نوشته را از بین می‌برد و مرکب را هم نمی‌توانند پاک کنند. به هر حال برای تهیه مرکب به بغداد رفتیم و دوباره به کربلا برگشتیم و یک شب در مسافرخانه‌ای خوابیدیم و صبح بسیار زود که هنوز کسی وارد صحن نشده بود، به زیارت رفتیم و سپس مرکب را به همان ترتیبی که قرار بود روی نوشته‌های سنگ ریختیم و از صحن بیرون رفتیم و کربلا را ترک کردیم. چند ساعت بعد، خبر آن به سرعت در شهر پیچید و روز بعد بازتاب آن را از نجف نیز به ما خبر دادند. این امر باعث نگرانی فوق‌العاده اعضای سفارت شده بود. انتظار چنین عکس‌العملی را نداشتند.

## بازگشت به آلمان

آغاز دوباره فعالیت‌های دانشجویی (تأسیس گروه فارسی زبان اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان)

همان‌طور که پیشتر اشاره کردم دولت مصر و رئیس‌جمهور آن جمال عبدالناصر برنامه پروژه را با علاقه‌مندی و شناختی که از جمعی از دوستان ما پیدا کرده بودند موافقت و دنبال می‌کردند. ولی نهایتاً دوستان ما به این جمع‌بندی رسیدند که یک جنبش مسلحانه نمی‌تواند از خارج کشور سازماندهی شود و حتماً باید از داخل آن کشور و در ارتباط مستقیم با مردم سازماندهی شود. نکات و موانع دیگری نیز مطرح

شد که در گزارش‌های تاریخی آمده است. انتظاراتی از ما داشتند که انجام آنها در راستای منافع ملی ما نبود. دوستان ما نمی‌توانستند بپذیرند که مثلاً در تبلیغات رادیویی آنها مشارکت کنند و به‌جای خلیج فارس، خلیج عربی بگویند. یک چنین مواردی در راستای منافع ملی نبود. بنابراین مجموعه دلایل موجب شد که این پروژه متوقف شود و ما برگردیم. از این رو اوایل تابستان ۱۳۴۵ عراق را به مقصد آلمان ترک کردم.

در راه بازگشت به آلمان مجدداً به لبنان رفتم و در بیروت آقای دکتر یزدی را ملاقات کردم. ایشان در آن دوره با خانواده خود آن‌جا بودند و در شرایط بسیار سختی زندگی می‌کردند. چند روزی در بیروت بودم و سپس با قطار به آلمان برگشتم. موقعی که آقای دکتر یزدی در ایستگاه راه‌آهن بیروت مرا بدرقه می‌کرد، جدایی خیلی سختی بود. با یک برنامه و امیدی به منطقه رفته بودیم و حالا بازگشت از آن برنامه لحظات تأثرباری برای ما بود ولی آدم وقتی به یک واقعیتی می‌رسد اگر چه تلخ هم باشد باید آن را بپذیرد و برنامه خود را اصلاح کند.

تابستان ۱۳۴۵ مجدداً برای دوره دکترا در دانشگاه فنی اشتونگارت ثبت‌نام کردم و تحصیلات خود در مقطع دکتری را ادامه دادم. در آن زمان بعد از دو سال تجربیات فعالیت‌های دانشجویی، فرهنگی و سیاسی آمریکا و تجربیات حدود یکسال دوره‌های آموزشی در مصر و اقامت در عراق ضرورت گسترش فعالیت‌های فرهنگی و کمک به رشد و توسعه حرکت اسلامی خارج از کشور بیش از پیش برایم مطرح بود.

بنابراین بعد از ورود به آلمان غربی از طریق برادرم آقای عبدالله توسلی که یکسال قبل برای ادامه تحصیل به آلمان آمده بود و در دانشگاه شهر گیسن تحصیل می‌کرد، با فعالیت‌های اخیر انجمن‌های اسلامی دانشجویان که نسبت به سال ۱۳۴۲ توسعه زیادی یافته بود آشنا شدم. در این موقع علاوه بر انجمن شهر گیسن در شهرهای برانشوایک، برلین، کرفلد و ورستبورگ نیز هسته‌های انجمن اسلامی دانشجویان شکل گرفته بود. اعضای این انجمن‌ها در جلسات سالیانه اتحادیه (UMSO) شرکت می‌کردند و این

نشست‌ها برای ایجاد ارتباط بین دانشجویان مسلمان ایرانی در حاشیه آنها نقش مؤثری داشت و به تدریج نیاز ارتباط و هماهنگی فعالیت انجمن‌ها مورد توجه قرار گرفت. هنگامی که من در نشست‌های اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا (UMSO) شرکت کردم، فکر تأسیس گروه فارسی زبان را با دوستان مطرح کردم. تا آن موقع دانشجویان مسلمان ایرانی با عرب‌ها و بقیه مسلمان‌ها در اتحادیه با هم همکاری داشتند اما آنها بیشتر تحت تأثیر مسائل سیاسی کشورهای عربی بودند. مسائل سیاسی، زبان ما و مجموعه نیازهایمان متفاوت بود. پیشنهاد گروه فارسی‌زبان مطرح شد و آنها آن را پذیرفتند. اتحادیه هم پذیرفت که گروه فارسی زبان مستقل فعالیت کند اما با اتحادیه مرتبط باشد. اولین نشریه «مکتب مبارز» که ارگان گروه فارسی‌زبان بود طراحی شد و اولین شماره آن هم منتشر گردید.

اولین نشست نمایندگان انجمن‌های اسلامی دانشجویان ایرانی در سال ۱۳۴۵ در شهر گیسن منزل آقای خالدی تشکیل شد. در این نشست آقایان اسدالله خالدی، عبدالله توسلی، مصطفی حقیقی، مهدی ابریشمی، کریم خداپناهی، حاجی‌زاده، وزیر و اینجانب حضور داشتیم. درخصوص ضرورت شکل و همکاری مشترک و توسعه فعالیت‌های انجمن‌های اسلامی دانشجویان ایرانی صحبت و مذاکره شد و از اینجانب خواستند اساسنامه‌ای برای همکاری مشترک انجمن‌ها تهیه کنم. از آنجا که این شکل مشابه اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا بود لازم بود با مسئولین اتحادیه تبادل نظری به عمل آید. ایده کلی که به نظر می‌رسید شکل مستقل دانشجویان مسلمان ایرانی بود. زیرا مسائل مورد علاقه دانشجویان ایرانی با مسائل دانشجویان مسلمان سایر کشورها به‌ویژه کشورهای عربی هماهنگی نداشت. در عین حال وحدت کلی دانشجویان مسلمان نیز باید حفظ می‌شد. در انجمن اسلامی دانشجویان شهر اشتوتگارت که از سال ۱۳۴۱ آشنایی و ارتباط داشتم موضوع را با یکی از اعضای فعال و مؤثر انجمن به نام آقای «شنشل» دانشجوی شیعه عراقی مطرح کردم و او اصل فکر را فوراً تأیید کرد. موضوع با مسئولان اتحادیه نیز مطرح شد آنها نیز شکل دانشجویان ایرانی را در کنار و هماهنگ با اتحادیه مفید تشخیص دادند. براین اساس

پیش‌نویس اساسنامه گروه فارسی زبان اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان تهیه شد و برای بررسی و اظهارنظر مسئولان انجمن‌ها ارسال شد. ظاهراً این اساسنامه در اولین نشست سالانه اتحادیه که در شهر گیسن برگزار شد مورد تصویب قرار گرفت. گروه فارسی‌زبان اتحادیه برای معرفی و رشد و توسعه تشکیلاتی و فرهنگی خود نیاز به نشریه منظمی داشت. ضرورت این امر مورد تأیید مسئولان گروه فارسی‌زبان قرار گرفت و اولین شماره آن با همکاری دو دانشجوی جوان و علاقمند در سپتامبر ۱۹۶۶ (مهر ۱۳۴۵) به نام *مکتب مبارز* منتشر شد. این عنوان از کتاب *اسلام مکتب مبارز و مولد* مهندس بازرگان اقتباس شده بود. در سرمقاله این شماره، جملات زیر جلب توجه می‌کند:

«دانشجوی عزیز، مولود جدیدی در اروپا پا به عرصه وجود نهاده است. اما باید همکاری تو همفکر عزیز و همه انسان‌های شرافتمندی که در راه ایجاد دنیایی بهتر براساس عدالت و تقوی و پاکی و صلح و صفا در میان بشر صمیمانه می‌کوشند و در راه سرنگون کردن دستگاه‌های استبدادی و استعماری و حکومت‌های یزیدمنش از بذل جان و مال خود باکی ندارند...»

«هدف ما در شناساندن چهره واقعی اسلام خلاصه می‌شود. اسلامی که مبارز است و مولد. و این مطلب به‌نحو بارزی در لابلای تاریخ روشن است. ولی متأسفانه استعمارگران و استثمارچیان برای غارت گنج‌های کشورهای اسلامی چهره اسلام را عوض کرده و آنرا محصور مساجد و محدود به عبادت‌های فردی نشان داده‌اند. راه و رسم ما برملا ساختن نقشه‌های شوم آنها می‌باشد و ما صد در صد اطمینان و آگاهی داریم که اگر چهره واقعی اسلام به‌جوانان عرضه شود همه مشکلات و عقده‌ها خود به‌خود حل خواهد شد و جوانان فوج اسلام را از جان و دل خواهند پذیرفت...»

دکتر بهشتی در سال ۱۳۴۴ پس از آقای محقق (که مرکز اسلامی را در شهر هامبورگ پایه‌گذاری کرده بود) به هامبورگ آمد و تا ۱۳۴۹ سرپرست فعالیت‌های مرکز اسلامی هامبورگ بود و با سایر فعالیت‌های اسلامی اروپا از جمله گروه فارسی‌زبان اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا (UMSO) همکاری، نظارت و



مشارکت بسیار مفیدی داشت. مسئولان گروه فارسی‌زبان در تصمیمات خود با ایشان مشورت می‌کردند و از راهنمایی‌های مفید ایشان بهره‌مند بودند.

ایشان برای نشریه *مکتب مبارز* مقاله می‌فرستادند و در نشست‌های گروه فارسی‌زبان و اتحادیه شرکت می‌کردند و با ایراد سخنرانی در این‌گونه جلسات نقش مؤثری در پشتیبانی حرکت‌های اسلامی داشتند. در اولین شماره *مکتب مبارز*، مقاله‌ای دارند که برای برجسته شدن نقطه نظرات ایشان فزازهایی از آن را در این‌جا نقل می‌کنم.

«سلام بر جوانان برومندی که کمر همت بسته‌اند تا در راه ترویج بیشتر آیین الهی اسلام با هم بکوشند... جوانان عزیز مسلمان در یک سازمان بزرگ بر مبنای عالی اسلامی گرد هم باشند و در راه تحقق بخشیدن به خواسته‌های اسلامی و انسانی خود با هم همکاری کنند؛ در پرتو این همکاری نزدیک همدیگر را بهتر بشناسند؛ از گوشه و کنار سرزمین بزرگ و پهناور اسلام و مردمی که در نقاط مختلف آن زندگی می‌کنند اطلاعات واقعی‌تر و سودمندتری به‌دست آورند و خود عامل نیرومند و مؤثری در پیوند و همبستگی خلل‌ناپذیر همه مسلمانان جهان باشند... کار تازه‌ای که شما جوانان عزیز و فعال که عمدتاً از اعضای فعال و احیاناً مؤسس اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا هستید تحت عنوان *گروه فارسی‌زبان* اتخاذ کرده‌اید بسیار مفید و ضروری و منطبق با نیازمندی‌های واقعی جوانان مسلمان به‌نظر می‌رسد. امیدوارم همه جوانان مسلمان فارسی‌زبان در اروپا بر این محور و در داخل سازمان بزرگ و عمومی دانشجویان اسلامی، با هم صمیمانه همکاری کنند و از این راه خدمتگزار با صدق و صفای اسلام و مسلمین باشند...»

دکتر بهشتی اهل نظم و برنامه‌ریزی بود و وقت خودش را با برنامه صرف کارهای مختلف می‌کرد. در مورد گروه فارسی‌زبان انتظار همکاری بیشتری از ایشان بود اما ایشان نمی‌توانست در ماه چند ساعت (۵ ساعت) بیشتر وقت بگذارد.

در همان ایام که تازه به آلمان برگشته بودم کتاب *امام علی (ع) صوت العدالة الانسانیة* نوشته جرج جرداق، تازه ترجمه و منتشر شده بود. این کتاب برای تقویت فکری دانشجویان مسلمان و پاسخ به ادبیات و نشریات گسترده مارکسیست‌ها در اروپا منبع

بسیار خوبی بود. به همین دلیل به آقای ابوالحسن بنی صدر پیشنهاد کردم جلد اول کتاب را که در مورد عدالت اجتماعی بود خلاصه کند تا به صورت جزوه‌ای در اروپا منتشر شود. آقای بنی صدر از این پیشنهاد استقبال کرد و در طول شب‌های یک ماه مبارک رمضان با جدیت آنرا تلخیص و برای من ارسال داشت. بعدها این جزوه تنظیم شده را که به نظرم بسیار مفید بود به ایران بردم که به صورت اساسی چاپ شود و برای اتحادیه ارسال گردد. اما در ایران مترجم کتاب یعنی آقای سیدهادی خسروشاهی با انتشار خلاصه کتاب موافقت نکرد و این کار انجام نشد.

### انتخاب موضوع تز دکتری (ترافیک شهر تهران)

بعد از این که دو ترم از مقطع دکتری را در دانشگاه فنی اشتوتگارت گذراندم، می‌بایست موضوع تز دکترای خود را انتخاب می‌کردم. تصمیم گرفتم با آقای پروفیسور شلومس (Schlums) از استادان برجسته رشته حمل و نقل و ترافیک دانشگاه فنی اشتوتگارت کار کنم و موضوع مورد نظر خود را به ایشان که قرار بود استاد راهنمای من باشند پیشنهاد کردم.

وقتی به پروفیسور شلومس گفتم که می‌خواهم ترم را در ارتباط با ترافیک شهر تهران تهیه کنم، بسیار استقبال کرد. آلمانی‌ها وطن دوست هستند، ایشان وقتی دید من به فکر ایران هستم خیلی خوشحال شد و فوراً موافقت کرد. من علاقه‌مند بودم به ایران برگردم تا هم ازدواج کنم و هم در مورد ترم درباره ترافیک شهر تهران کار کنم. البته این تصمیم هم حساسیت خاص خودش را داشت. به هر حال با وجود فعالیت‌ها و سفرهایی که به مصر و عراق داشتم، برنامه سفر به ایران نسبتاً مخاطره‌آمیز بود. مخصوصاً به دلیل حضورم در نجف که به شدت تحت نظارت امنیتی ساواک بود. من در نجف به شدت فعال بودم و از نظر امنیتی احتمال شناخته شدنم خیلی بالا بود. اما تصمیم گرفته بودم که این ریسک را بپذیرم و به ایران برگردم.

مهرماه ۱۳۴۶ به ایران برگشتم. همان طور که فکر می کردم ازسوی نیروهای ساواک شناسایی شده بودم و مدت ها تحت نظر قرار گرفتم و در نهایت نیز ممنوع الاستخدام و ممنوع الخروج شدم. در ادامه به شرح فعالیت ها و حوادثی که در ایران اتفاق افتاد، خواهم پرداخت اما پیش از آن باید درباره نهضت آزادی خارج از کشور و اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان در اروپا توضیحاتی ارائه دهم.

### گزارشی از مجموع فعالیت های نیروهای خارج از کشور

درباره نهضت آزادی ایران خارج از کشور باید بگویم اعضای قدیمی انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه و فعالان نهضت مقاومت ملی و اعضای نهضت آزادی ایران که برای ادامه تحصیل به خارج رفته بودند به طور طبیعی بعد از سال ۱۳۴۰ در اروپا و آمریکا با هم ارتباط داشتند و فعالیت های خود را در زمینه های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی هماهنگ می کردند.

هسته مرکزی و اولیه نهضت آزادی ایران خارج از کشور در سال ۱۳۴۱ از آقایان علی شریعتی، مصطفی چمران، صادق قطب زاده، ابراهیم یزدی و پرویز امین تشکیل می شد.

این تشکیلات از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۸ به طوری که اجمالاً توضیح داده شد توجه اصلی به توسعه فعالیت های فرهنگی - اجتماعی بود و نهضت آزادی خارج از کشور به طور رسمی و علنی فعالیت تشکیلاتی نداشت. فعالیت های سیاسی عمدتاً در قالب سازمان های دانشجویی (فدراسیون ها و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی) و جبهه ملی صورت می گرفت. اما در سال ۱۳۴۸ که با رشد فعالیت های فرهنگی - اجتماعی انجمن های اسلامی دانشجویان به ویژه با انعکاس کتاب ها و نوارهای دکتر شریعتی در خارج از کشور، اعضای انجمن های اسلامی به لحاظ فکری و تشکیلاتی احساس هویت و قدرت بیشتری پیدا کردند و عمیقاً نیاز به مشارکت در فعالیت های سیاسی در سطح انجمن ها به چشم می خورد به تدریج اعضای انجمن ها در مسائل سیاسی

مشارکت کردند. با توجه به این که کشاندن انجمن‌ها به مسائل سیاسی برخلاف خط مشی انجمن‌های اسلامی بوده است تا انسجام آن‌ها حفظ شود، در کنار نشست اتحادیه در سال ۱۳۴۸ هسته اولیه تشکیلات نهضت آزادی ایران در اروپا مستقل از اتحادیه شکل گرفت. اعضای اولیه این هسته صادق قطب‌زاده، حسن حبیبی، مهدی نواب، اسماعیل ناطقی، کریم خداپناهی و عبدالله توسلی بودند. این تشکیلات از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰ همچنان مخفی باقی ماند. اما از سال ۱۳۵۰ تا سال ۱۳۵۴ به تدریج تشکیلات نهضت آزادی ایران در اروپا علنی شد. در این مدت نشریات سیاسی و خبری به آدرس اعضای اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان پست می‌شد و این عمل اثر مثبت در روحیه اعضای اتحادیه داشت و به این ترتیب نیاز مشارکت آنها در فعالیت‌های سیاسی تا حدودی تأمین می‌شد.

به‌طور خلاصه هسته اولیه نهضت آزادی ایران در اروپا پس از مراجعت آقای عبدالله توسلی به ایران در سال ۱۳۴۹، آقایان کریم خداپناهی، مهدی نواب و اسماعیل ناطقی بودند. در مراحل بعد آقایان همایون یاقوت‌فام، محسن کرباس‌فروشان و حبیب رحیمی به جمع فعالین نهضت آزادی ایران در اروپا اضافه شدند.

صادق قطب‌زاده که در سال ۱۳۴۸ از آمریکا اخراج شد و در پاریس اقامت کرد مسئول اروپایی فعالیت‌های نهضت آزادی ایران خارج از کشور به‌ویژه بخش سیاسی بود و آقای حسن حبیبی که در شهر استراسبورگ فرانسه مقیم بود، مسئولیت بخش ایدئولوژیک و فکری نهضت آزادی ایران بخش اروپا را برعهده داشت.

بنده در سال‌هایی که نهضت آزادی ایران در خارج از کشور فعالیت می‌کرد در ایران بودم و ارتباطات دائمی بین ما در داخل ایران و دوستان خارج از کشور برقرار بود. در حال حاضر منابع فراوان و دقیقی درباره نهضت آزادی خارج از کشور وجود دارد که در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد. مجموعه اسناد نهضت آزادی ایران و نیز خاطرات دکتر یزدی از جمله مهم‌ترین و کامل‌ترین این منابع هستند.

در باره فعالیت‌های گروه فارسی‌زبان اتحادیه انجمن‌های اسلامی اروپا نیز همین قضیه صادق بود. یعنی از سال ۱۳۴۶ تا پیروزی انقلاب سال ۱۳۵۷ بنده فعالیت‌های

اجتماعی - سیاسی خارج از کشور را دنبال می‌کردم و در مواردی که لازم بود همکاری داشتم. این تشکل نیز نقش عمده‌ای در مبارزات سیاسی اجتماعی ایران در آن دوره داشت و اسناد و خاطرات بسیاری از فعالیت‌های آن باقی مانده است. به عنوان مثال نشریه *مکتب مبارز* تا پیروزی انقلاب به‌طور منظم با محتوای غنی تر انتشار یافت و منبع مؤثری در رشد کیفی و کمی گروه فارسی‌زبان اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا بود.

نشست سوم اتحادیه در سال ۱۳۴۶ در شهر ورتسبورگ و نشست چهارم در سال ۱۳۴۷ در شهر تریر آلمان غربی برگزار شد. آقایان مصطفی حقیقی و عبدالله توسلی در این شهر مقیم بودند. دکتر بهشتی نیز در این نشست شرکت داشت. این نشست سرآغاز توسعه بیشتر اتحادیه بود و تعداد بیشتری در آن شرکت داشتند. در سال ۱۳۴۸ در پنجمین نشست اتحادیه که ظاهراً در شهر هامبورگ تشکیل شده است دکتر بهشتی، صادق قطب‌زاده و حسن حبیبی حضور داشتند. بعد از این نشست، افراد فعال و مؤثر اتحادیه به‌شرح زیر بودند:

آقایان کریم خداپناهی، مهدی ابریشمی، مهدی نواب، صادق طباطبایی، حسین نمازی، اسماعیل ناطقی، همایون یاقوت‌فام، حبیب رحیمی، حسین کاشفی، مهدی صحرائیان، سیدابراهیم درازگیسو، حشمت‌الله نیکخواه، محمدابراهیم فروهش، باقرنژاد، اصغر کریم، محمد ترکمان، علی رضاقلی و محمد عابد.

بعد از سال ۱۳۴۸ که آقایان حسن حبیبی و صادق قطب‌زاده و صادق طباطبایی با اتحادیه همکاری داشتند به‌همت آقای دکتر حبیبی نشریه *مجموعه کرامه* که اخبار و رویدادهای نهضت فلسطین را منعکس می‌کرد به‌طور ادواری توسط اتحادیه منتشر می‌شد و تا پیروزی انقلاب ادامه داشت.

گفتنی است که در کنگره سالانه UMSSO در سال ۱۳۵۰ که نماینده گروه فارسی زبان گزارش فعالیت خود را ارائه می‌کرد، قرار شد نام UMSSO و آرم آن و عنوان گروه فارسی‌زبان از روی نشریات حذف شود و به‌این ترتیب عنوان *اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا* با آرم جدیدی که در داخل آن آیه شریفه «والذین جاهدوا

فیفا لنه‌دینهم سبلنا» نوشته شده از سال ۱۳۵۰ در نشریات اتحادیه که هنوز برخی از آنها موجود است به چشم می‌خورد.

بعد از مراجعت دکتر بهشتی به ایران آقایان محمد مجتهدشبه‌ستری و سیدمحمد خاتمی عهده‌دار مسئولیت مرکز اسلامی هامبورگ بودند و در حد امکان با فعالیت‌های اتحادیه همکاری داشته‌اند.

فعالیت‌های این تشکل با نهضت آزادی ایران خارج از کشور همسویی داشت و خیلی از اعضای آنها مشترک بودند. ورود صادق قطب‌زاده از آمریکا به اروپا در ۱۳۴۸ با مراجعت دکتر بهشتی به ایران مقارن بود. دکتر بهشتی برای حفظ و تقویت فعالیت‌های اتحادیه در نشست ششم اتحادیه که در بهار ۱۳۴۹ (۱۹۷۰م) در دهکده اشتاین واقع در نزدیکی شهر هانور برگزار شد، صادق قطب‌زاده و حسن حبیبی را با طرح شمه‌ای از فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی گذشته آنان به شرکت‌کنندگان نشست معرفی کرد و تا ۱۳۵۷ به‌عنوان مشاور اتحادیه همکاری نزدیک داشتند.

همان‌طور که قبلاً توضیح داده شد از سال ۱۳۴۱ که اینجانب برای تشکل دانشجویان مسلمان در آلمان و فراهم کردن بستر مناسبی برای فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی تلاشی را آغاز کردم تا سال ۱۳۴۸ که هسته اولیه تشکیلات نهضت آزادی ایران در اروپا شکل گرفت، اعضا و علاقه‌مندان نهضت ضمن حفظ ارتباطات خود همواره به استقلال فعالیت‌های انجمن‌های اسلامی دانشجویان تأکید داشتند و این استقلال را برای حفظ انسجام و تداوم فعالیت‌های فرهنگی - اجتماعی اتحادیه ضروری می‌دانستند. از سال ۱۳۴۸ که براساس ضرورت انعکاس و تقویت مبارزات داخل کشور و نیاز اعضای اتحادیه، تشکیلات نهضت آزادی ایران در کنار اتحادیه شکل گرفت، اعضای فعال نهضت ضمن ارائه کمک فکری از پذیرش مسئولیت مگر در حد ضرورت خودداری می‌کردند. به‌عنوان نمونه در سال ۱۳۵۰ آقایان کریم خداپناهی، حسین نمازی و رجبعلی نیکویی به‌عنوان اعضای اصلی هیئت مدیره اتحادیه انتخاب شدند. مشارکت و قبول مسئولیت آقای خداپناهی که از اعضای فعال نهضت بود براساس این ضرورت بوده است. با تداخل تشکیلاتی نهضت و اتحادیه،

عملاً فعالیت‌های انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا در سطح سیاسی فعال‌تر از انجمن‌های اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا بوده است. اعضای قدیمی نهضت آزادی ایران خارج از کشور که عموماً از شاگردان و تربیت‌شدگان مهندس بازرگان بودند، در طول ۱۷ سال قبل از پیروزی انقلاب با توسعه فعالیت‌های فرهنگی-اجتماعی در قالب فعالیت‌های انجمن اسلامی دانشجویان و مشارکت در فعالیت‌های سیاسی-اجتماعی دانشجویی و جبهه ملی و نهایتاً تشکیل سازمان‌های نهضت آزادی ایران در خارج از کشور به‌ویژه در دوران اختناق که فعالیت قانونی و علنی در ایران امکان‌پذیر نبود رسالت خود را در تربیت کادرهای مبارز فعال مسلمان و انعکاس مبارزات داخل کشور و زمینه‌سازی برای پیروزی انقلاب نقش مؤثری ایفاء نموده‌اند.

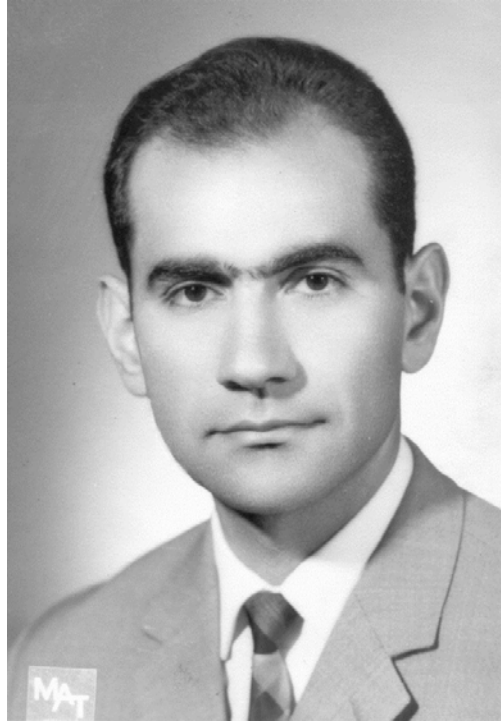
یکی از اقدامات بسیار مفید و مؤثری که از سال‌های حدود ۱۳۴۳ در آلمان غربی انجام شد، ایجاد دفتر پخش کتاب‌های شرکت انتشار و سایر نشریات و کتب مفید بود. این کار به‌همت آقای مصطفی حقیقی انجام گرفت. این مرکز کتاب‌ها را از ایران دریافت می‌کرد و با ارسال فهرست کتاب‌های خود به انجمن‌های مختلف در کشورهای اروپا و دریافت سفارش، کتب مورد علاقه دانشجویان را برایشان ارسال می‌کرد. به این ترتیب دانشجویان مسلمان در سراسر دانشگاه‌های اروپا به‌ویژه آلمان غربی، انگلستان، فرانسه و اتریش با مطالعه نشریات و کتب مفید شرکت انتشار که عمدتاً آثار مهندس بازرگان بود به‌لحاظ فکری تقویت می‌شدند و انگیزه بیشتری برای توسعه فعالیت انجمن‌ها و فعالیت‌های اجتماعی پیدا می‌کردند. با استقبال دانشجویان در مدت کوتاهی کار دفتر پخش اروپایی شرکت انتشار توسعه یافت. مشابه این دفتر در آمریکا نیز برای پخش و تکثیر و انتشار کتاب‌های مفید با نام «دفتر پخش» تأسیس شده بود.

با توسعه تشکیلات و فعالیت‌های نهضت آزادی ایران در خارج از کشور، کتابهای مفید زیادی توسط دفتر پخش چاپ و منتشر شد که تعداد آن از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ از ۶۰ جلد تجاوز می‌کند. انتشار این کتاب‌ها در رشد فکری و سیاسی دانشجویان

---

مسلمان و همه ایرانیان خارج از کشور و جلب مشارکت آنان در فعالیتهای اجتماعی و سیاسی نقش بسیار مؤثری داشته است.





بخش چهارم: فعالیت در داخل کشور  
(۱۳۴۶ تا ۱۳۵۴)



## ورود به ایران

مهر ۱۳۴۶ به‌طور قانونی وارد ایران شدم. همان‌طور که گفتم بازگشت به‌ایران برای من ریسک بزرگی بود و حتی انتظار داشتم در فرودگاه مهرآباد بازداشت شوم. در هر حال با توجه به‌دلایلی که پیش از این شرح دادم، تصمیم گرفتم برای گذراندن موضوع رساله دکتری و سر و سامان دادن به‌زندگی شخصی به‌ایران بازگردم.

وقتی به‌فرودگاه مهرآباد رسیدم هیچ اتفاقی نیفتاد. همه چیز عادی و ساده پیش رفت. اما از همان روزهای اول احساس می‌کردم که به‌طور کامل تحت نظر ساواک هستم. در همان هفته‌های اول، نیروهای ساواک چند بار به‌منزل پدرم آمدند و حداقل دوبار آن‌جا را دقیقاً بازرسی کردند. از نوع بازرسی معلوم بود که دنبال اسلحه هستند. اما هیچ نشانه و مدرکی علیه من نبود. آن زمان سیستم طوری بود که تا وقتی مدرکی پیدا نمی‌شد کسی را بازداشت نمی‌کردند. البته اشخاص را به‌شدت تحت نظر گرفته و کنترل می‌کردند اما تا زمانی‌که مدرکی به‌دست نمی‌آوردند، زندان نمی‌بردند. شاید منتظر بودند تا من اقدام کنم و بهانه‌ای دستشان دهم. من هم کاملاً متوجه بودم و خوب می‌دانستم نباید کاری کنم که بهانه دست آنها بدهم. لذا طوری برنامه‌ریزی کردم که کاملاً عادی باشم و هیچ نوع جلب توجهی نکنم.

### پیگیری تز دکتری در زمستان ۱۳۴۶

پس از مراجعت به ایران اولین کاری که دنبال کردم، شروع اقداماتی برای انجام پایان نامه دکتری بود. طبیعتاً باید به سراغ ادارات و سازمان‌های دولتی مانند شهرداری، وزارت کشور، اداره راهنمایی و رانندگی و هر جایی که ممکن بود آمار و ارقامی از ترافیک تهران داشته باشد می‌رفتم که این کار را انجام دادم.

### ممنوع‌الاستخدامی و ممنوع‌الخروجی (بهار ۱۳۴۷)

در همین رفت و آمدها برای من فرصت‌های شغلی پیش آمد و حتی به همکاری هم دعوت شدم. مهندس عبدالحسین ابراهیمی که آن زمان قائم‌مقام شهردار تهران (مهندس جواد شهرستانی) بود، وقتی متوجه شد که رشته تحصیلی و تخصصی من ترافیک است، بلافاصله مرا به همکاری دعوت کرد و گفت: در شهرداری به کمک شما نیاز داریم. پیشنهاد ایشان از جهات مختلف برای من مناسب بود؛ اول این‌که می‌توانستم فعالیت‌های مربوط به تز دکتری را بهتر و سریع‌تر انجام دهم و مهم‌تر از آن تأمین نیازهای اقتصادی و تثبیت جایگاه اجتماعی‌ام بود. به‌ویژه آن‌که در آن ایام تصمیم گرفته بودم ازدواج کنم و استخدام در شهرداری می‌توانست به شروع زندگی جدید و مستقل من کمک کند.

آن زمان شهرداری یک کمیته فنی ترافیک تشکیل داده بود. من هم عضو کمیته فنی شدم و فعالیت‌هایی در جهت تقویت برنامه‌های مطالعاتی آن داشتم. اما علیرغم این‌که مهندس ابراهیمی و مهندس شهرستانی علاقه زیادی داشتند در آنجا استخدام شوم، مراحل اداری استخدام من چندین ماه طول کشید و در نهایت متوجه شدند که از طرف ساواک ممنوع‌الاستخدام هستم. مدتی بعد متوجه شدم که ممنوع‌الخروج هم هستم. بنابراین مدتی بعد مجبور شدم در بخش خصوصی فعالیت کنم.

ماجرای این تأخیر چندماهه هم جالب بود. آقای امیرتوکل ابراهیمی که از ملیون قدیمی بود و سال‌های بعد از انقلاب با جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت ایران

همکاری داشت و مدتی هم در سال ۶۹ بازداشت شد، بعدها برای من تعریف کرد که آقای مهندس شهرستانی کار استخدام شما را پیگیری می‌کرد و ما نیز مرتب به ساواک نامه می‌نوشتیم تا تکلیفمان را روشن کنند. ساواک هم مرتب جواب می‌داد ایشان ممنوع‌الاستخدام است و نباید او را استخدام کنید. منتها چون رئیس سازمان بهشت‌زها (از سازمان‌های وابسته به شهرداری) با من هم‌نام بود، پاسخ‌های ساواک در پرونده ایشان می‌رفت. بنابراین چند ماه طول کشید تا موضوع ممنوع‌الاستخدامی من معلوم شود. بعدها در دوره‌ای که شهردار تهران شدم آقای محمد توسلی از نیروهای ملی و با سابقه شهرداری نیز مدتی از همکاران نزدیک بودند.

### ازدواج در ۱۳۴۶

همان‌طور که گفتم یکی از انگیزه‌های من برای بازگشت به ایران ازدواج و تشکیل خانواده بود. از همان هفته‌های اول بازگشتم به ایران، خانواده گزینه‌های مختلفی را بررسی و معرفی کردند. دوستان نزدیک نیز مشورت‌هایی می‌دادند. تا این‌که آقای مهندس صباغیان که از سال ۱۳۳۶ در دانشکده فنی با او رفاقت داشتم و از همان سال‌های دانشجویی با هم رفت و آمد خانوادگی پیدا کرده بودیم، خواهر آقای دکتر ابراهیم یزدی را معرفی کردند. در دیداری نیز که با آقای دکتر کاظم یزدی داشتم و موضوع ازدواج مطرح شد، ایشان هم خواهرشان را مطرح کردند و تقدیر الهی این بود که در همان سال ۱۳۴۶ با خانم مینا (عصمت) یزدی ازدواج کنم و با خانواده دکتر یزدی فامیل شویم.

مراسم عقد ما با حضور مهندس بازرگان، دکتر سجابی و آیت‌الله طالقانی برگزار و خطبه عقد توسط آقای طالقانی خوانده شد. حاصل زندگی خانوادگی ما چهار فرزند، دو پسر (احسان و احمد) و دو دختر سارا (الهام) و زهرا (لیلا) است که هر کدام اکنون تحصیلات عالی دانشگاهی دارند. همسرم خانم مینا (عصمت) یزدی با

تحصیلات عالی دانشگاهی و اخذ درجه کارشناسی ارشد در علوم قرآنی، پس از ۳۰ سال خدمت در آموزش و پرورش اینک دوران بازنشستگی را می‌گذرانند.

### اشتغال به کارهای فرهنگی - اجتماعی

هنگامی که به ایران بازگشتم به دلایلی که پیش از این گفتم امکان فعالیت سیاسی نداشتم، اما فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی را رها نکردم. زیرا معتقد بودم که پرداختن به فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی مفید و حتی واجب و ضروری است. در دورانی که خارج از کشور بودم هم این نوع فعالیت‌ها را رها نکرده بودم و برای آن ارزشی کمتر از امور سیاسی قائل نبودم و حتی این نوع اقدامات را مهم‌تر و مقدم بر امور سیاسی روز می‌دانستم. در واقع پرداختن به امور فرهنگی - اجتماعی، پوششی هم برای فعالیت‌های سیاسی من بود اما جایگزین آن نبود، یعنی اگر فضای سیاسی آن دوره دچار خفقان و فشارهای نیروهای امنیتی نبود و ما امکان فعالیت سیاسی داشتیم، باز هم فعالیت‌های غیرسیاسی خود را با جدیت و با اعتقاد انجام می‌دادم. گفتمنی است که از کسانی مانند مهندس بازرگان یاد گرفته و باور پیدا کرده بودیم که نهادهای مدنی غیرسیاسی را به‌ابزار یا پوششی برای فعالیت‌های سیاسی و حزبی تبدیل نکنیم. بی‌گمان این نوع فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی و مذهبی بر سیاست تأثیرگذار است و به‌گونه‌ای اساسی زیربنای تفکرات سیاسی را شکل می‌دهد، به‌شرطی که به‌عنوان جایگزین یا پوششی برای فعالیت‌های سیاسی تلقی نشود. ما اعتقاد جدی داشتیم که اگر این اتفاق بیافتد نهادهای مدنی کارکرد خودشان را از دست می‌دهند و از اهدافی که برای آن تشکیل شدند دور خواهند شد و حتی ممکن است نتیجه عکس داشته باشند.

پس از بازگشت به ایران فعالیت‌های فرهنگی اجتماعی خود را در *انجمن اسلامی مهندسين* شروع کردم. البته از سال ۱۳۴۰ که فارغ‌التحصیل شدم، عضو انجمن اسلامی مهندسين بودم. در باره این انجمن باید بگویم که سابقه تشکیل آن به همان گروه متاع

برمی‌گشت. زمانی که مهندس بازرگان از زندان آزاد شد با توجه به تجربیاتی که در نهضت مقاومت ملی و در زندان به دست آورده بود، اعتقاد داشت میرم‌ترین مشکل ما، دوری از کار جمعی است. همان‌طور که قبلاً توضیح دادم ایشان در سخنرانی دانشکده کشاورزی کرج در سال ۱۳۳۶ با عنوان «احتیاج روز» به تفصیل این موضوع را شرح داده و نظر به اهمیت آن بعدها متن این سخنرانی در قالب کتاب منتشر گردید. این دغدغه ایشان موجب شکل‌گیری گروهی تحت عنوان متاع در سال ۱۳۳۴ شد که هدف آن تشکیل و ترویج نهادهای مدنی واقعی برای تقویت روحیه کار جمعی و مستقل در میان مردم بود و تشکیل انجمن اسلامی مهندسين در سال ۱۳۳۶ یکی از دستاوردهای متاع بود.

فعالیت‌های انجمن اسلامی مهندسين عمدتاً در زمینه برگزاری سخنرانی‌های علمی، اجتماعی، دینی و خلاصه آگاهی دادن به جوانان، دانشجویان، روشنفکران و عموم مردم بود. البته فعالیت انجمن تنها به این موضوع محدود نبود و فعالیت‌های دیگری نیز در همین زمینه‌ها داشت.

مهندس بازرگان معمولاً از سخنرانان مراسم و برنامه‌های انجمن اسلامی مهندسين بود. ایشان قریب ۴۰ سال به‌طور مرتب و هر ساله در عید مبعث سخنرانی داشت و اکنون مجموع این سخنرانی‌ها در قالب دو جلد ۲ و ۱۷ از مجموعه آثار ایشان درآمده است. دیگر سخنران اصلی انجمن اسلامی مهندسين، استاد مطهری بود که غالباً در جلسات انجمن حضور داشت و بسیاری از آثاری که اکنون از ایشان منتشر شده، محصول سخنرانی‌ها و مباحث ایشان در برنامه‌ها و جلسات انجمن اسلامی مهندسين است. قبل از این دو، مرحوم آیت‌الله طالقانی هم در انجمن اسلامی مهندسين، سخنرانی‌های بسیاری داشت.

علامه محمدتقی جعفری نیز سلسله سخنرانی‌هایی در انجمن اسلامی مهندسين داشت. ایشان با توجه به نیازی که آن موقع به لحاظ فکری و فرهنگی حس می‌کرد، بحثی را در باره منابع فقه شروع کرد و برای اعضای انجمن اسلامی توضیح می‌داد که

فقهها با استفاده از چه منابع و کدام روش‌ها به استنباط احکام می‌پردازند. مجموع سخنرانی‌های ایشان نیز همان موقع به صورت یک کتاب منتشر گردید.

دکتر بهشتی و دکتر محمدجواد باهنر نیز به دفعات در انجمن اسلامی مهندسين سخنرانی داشتند. البته خیلی از این سخنرانی‌ها در سالن هنرستان کارآموز نارمک برگزار می‌شد زیرا این سالن فضای بزرگ‌تر و بهتری داشت. برخی از جلسات انجمن در دو مسجد هدایت و نارمک و گاهی نیز در منزل دوستان برگزار می‌گردید. انجمن اسلامی مهندسين دغدغه و همت جدی در مستندسازی و مکتوب کردن این سخنرانی‌ها داشت و همان‌طور که گفتم بسیاری از کتاب‌های مهم و معروفی که امروز از این بزرگواران باقی مانده، حاصل همین مکتوب سازی انجمن اسلامی مهندسين است. انجمن اسلامی واقعاً به عنوان یک نهاد مدنی مستقل که رویکرد فرهنگی - اجتماعی داشت فعالیت بسیار مؤثری داشت. همین انجمن بستری برای رشد فرهنگی - اجتماعی جامعه شده بود و به‌طور مسلم رشد و آگاهی سیاسی هم همراه داشت.

از اقدامات مهم دیگر گروه متاع، تأسیس نهادهای آموزشی و اجتماعی مانند هنرستان کارآموز بود که از طریق انجمن اسلامی مهندسين انجام گرفت. هنرستان کارآموز در سال ۱۳۴۱ در چارچوب همان پروژه‌های متاع در خیابان سمنگان، نارمک، جنوب میدان رسالت و در مجاورت دبیرستان کمال تأسیس شد. البته هر دو مجموعه فرهنگی بودند و زمانی که هنرستان کارآموز در منطقه نارمک ساخته می‌شد، زمین آن را از بانکی که آن موقع مجری طرح بود، برای کاربری آموزشی گرفتند. همزمان پروژه مسجد بزرگ نارمک در خیابان سمنگان را نیز همین جمع برنامه‌ریزی کرد و با کمک مردم اجرا شد و هنوز هم از مساجد بزرگ شرق تهران است.

هنرستان کارآموز با این هدف تشکیل شده بود که با تربیت نیروی انسانی آموزش دیده، فاصله بین کارگران ساده و مهندسان را پر کند و دانش‌آموزان ضمن آموزش‌های فنی به لحاظ فکری، اعتقادی و شخصیتی هم رشد کنند تا بتوانند در جامعه مفیدتر باشند. در اساسنامه شرکت کارآموز آمده است «ایجاد و اداره مراکز آموزشی و حرفه‌ای و مراکز تولیدی و صنعتی به منظور تعلیم و تربیت جوانان بر بنیان تعلیم عالی



اسلامی برای مشاغل مفید و مشروع». این مقدمه موضوع شرکت کارآموز بود که در اولین اساسنامه‌اش درج شده است. از پایه‌گذاران اصلی این هنرستان مهندس منوچهر سالور و مهندس یوسف طاهری قزوینی بودند. نخستین رئیس هیئت مدیره شرکت کارآموز دکتر یدالله سحابی و اولین مدیرعامل نیز مهندس رئیس روحانی بود که از مهندسين قدیمی به‌شمار می‌آمد و در مدرسه آلمانی‌ها آموزش دیده بود. بنابراین با کارهای فنی خیلی آشنا بودند. ایشان به دلیل داشتن ارتباط فکری با انجمن اسلامی مهندسين، با اشتیاق مدیریت شرکت کارآموز را پذیرفت و در پایه‌گذاری آن نیز نقش مؤثری ایفا کرد.

از همان سال ۱۳۴۶ که به ایران برگشتم، عضو هیئت مدیره شرکت کارآموز شدم. آن زمان آقایان مهندسين مصطفی کتیرایی، علی اکبر معین فر، یوسف طاهری قزوینی و هاشم صباغیان در آن عضویت داشتند. از دیگر کسانی که در اداره این مدرسه فعال بودند می‌توان به آقایان مرتضی کتیرایی و مهندس شهاب گنابادی اشاره کرد. آقایان میرحسین موسوی، محمدعلی رجایی و محمدجواد باهنر نیز از معلمان دبیرستان کمال و هنرستان کارآموز بودند.

هیئت مدیره شرکت کارآموز برای این که بتواند اهداف شرکت را تحقق بخشد، می‌کوشید با انتخاب بهترین معلمان و در کنار آن تهیه مناسب‌ترین تجهیزات کارگاهی، زمینه را برای آموزش بهتر شاگردان فراهم کند.

در این مدارس علاوه بر موضوعات درسی و فنی، به برنامه‌های فرهنگی، مذهبی و اجتماعی دانش‌آموزان توجه ویژه‌ای می‌شد و شخصیت‌های با انگیزه و دغدغه‌مندی مانند آقایان محمدعلی نجفی، اسفندیاری، حاجی‌پور، محمد بهشتی و عبدالحمید نقره‌کار با این مجموعه همکاری داشتند. مجموع فعالیت‌های این مدارس به تربیت انسان‌های فرهیخته و متخصص منجر گردید؛ به طوری که بسیاری از آنها در سال‌های قبل و بعد از انقلاب، شخصیت‌های مؤثر و محترمی در جامعه شدند و در هر شغلی قرار گرفتند به‌عنوان نیروی متخصص و در عین حال معتقد و مقید به اسلام اثرگذار بودند. بسیاری از این دانش‌آموزان در سال‌های مبارزه و در جریان انقلاب و جنگ

تحمیلی حضور و مشارکت جدی داشتند و تعداد زیادی از آنها در این راه شهید و جانباز شدند. برادرم شهید مجید توسلی نیز از مربیان فرهنگی همین هنرستان بود. این‌ها نتیجه نکته‌سنجی کسانی مانند مهندس بازرگان بود که با انگیزه‌ای راهبردی و با قصد خدمت به مردم، کمبودها و آسیب‌های جامعه را به‌درستی شناسایی کرده بودند و در ابعاد مختلف برای هر کدام برنامه‌ریزی‌های واقع‌بینانه و دراز مدت داشتند. اقدام برجسته مهندس بازرگان کوشش برای این هدف والا بود که نگرش افراد پیرامون و شاگردان خود را به‌زندگی و معنی حیات تغییر دهد. آنان را به‌یکدیگر وابسته و دلبسته ساخت تا مرداب نباشند و به‌سمت کارهای جمعی خیرخواهانه حرکت کنند. به‌همین دلیل در زمانی که جامعه به‌دلایل مختلف به‌سمت خودباختگی فرهنگی، مذهبی و شخصیتی سوق می‌یافت و خواسته یا ناخواسته نوعی تبعیت و تقلید کورکورانه از غرب ترویج می‌شد، نسل‌هایی نیز تربیت شدند که ضمن داشتن عزت نفس فردی و اجتماعی و ضمن پایبندی به‌اعتقادات و ارزش‌های اسلامی و ملی به‌عنوان نیروهای متخصص و مفید در عرصه‌های مختلف و مورد نیاز دنیای امروز وارد عرصه عمل شدند.

نکته مهم و قابل تأمل این‌که تمامی این اقدامات به‌صورت مستقل و بدون وابستگی‌های مالی و غیرمالی به‌دولت انجام شد. این اقدامات مردم‌نهاد، بدون همت جمعی و کار گروهی واقعی میسر نبود. افراد در این نهادها متوجه می‌شدند که می‌توان با توانایی‌های ولو اندک خود، در یک برنامه جمعی و گروهی، عقل جمعی را به‌کار گرفت، کارهای بیهوده و پراکنده را کم کرد، حجاب و فاصله‌ها را از میان برداشت، از پیله منیت بیرون آمد و تمنیات فردی و فوائد شخصی را در آستان منافع عمومی و مصالح اجتماعی سر برید و قربانی کرد و در پرتو همکاری با یکدیگر کارهای بزرگ، مؤثر و مهمی انجام داد؛ کارهایی که حتی دولت‌ها با تمام اقتدار و امکانات خود از عهده آن بر نمی‌آیند. به نظر من نکته‌هایی که مهندس بازرگان ۶۰ سال پیش مطرح کرد، هنوز هم نیاز روز ماست. مواردی که بیان شد تنها نمونه‌ها و مثالهایی از ظرفیت‌های نهادهای مدنی است. مردم می‌توانند در هر زمینه‌ای که به

نظرشان جامعه به کمک و همراهی نیاز دارد، وارد عمل شوند و با صرف هزینه و انرژی اندک در قالب کارهای جمعی و گروهی، آن مشکل یا آسیب را برطرف کنند. البته کارهای جمعی اصول و قواعد خاص خودش را دارد و باید با توجه به موضوع و هدف، اقتضائات آن را نیز رعایت کرد. خوشبختانه در پرتو ایمان، اخلاص، صداقت و پایبندی مهندس بازرگان و همفکرانش، اندیشه‌های او اکنون به ثمر نشسته به طوری که امروز می‌بینیم این بحث‌ها به صورت تخصصی و گسترده در کشور ما در حال مطرح شدن است و باید امیدوار بود به شکل فراگیر در جامعه گسترش یابند. اگر به تاریخ اجتماعی و فرهنگ خودمان هم نگاه کنیم متوجه خواهیم شد که بسیاری از امور اجتماعی با شیوه‌های متناسب با هر دوره یا منطقه‌ای با همت و غیرت خود مردم انجام می‌گرفته است. بنابراین نباید نهادهای غیر دولتی را یک پدیده جدید تلقی کرد. بلکه می‌توان گفت باید شیوه‌های متناسب با زندگی امروزی را جایگزین شیوه‌های سنتی کرد، چون سبک زندگی و نیازها تغییر کرده است. امروز مردم می‌توانند و باید برای حل مشکلات فرهنگی، اجتماعی موجود نهادهای مدنی را با مشارکت‌های خودشان تقویت کنند. طبیعتاً دولت‌ها هم باید بسترهای لازم را فراهم کنند و به جای نگرش پلیسی و امنیتی، سیاست‌های تشویقی را برای مشارکت مردم در نهادهای مدنی در پیش بگیرند. این اقدام در درجه اول به نفع دولت‌ها خواهد بود زیرا با این کار بخش قابل توجهی از هزینه‌ها و مشغولیت‌های حکومت کاهش یافته و در امور مهم‌تر کارآیی و کارآمدی بهتری پیدا می‌کنند. با توجه به این‌که در سال‌های اولیه بعد از انقلاب شهردار تهران شدم، خاطرات و تجارب دیگری نیز در این زمینه دارم که در ادامه به آنها خواهم پرداخت.

من با همین نگرش در آن دوره، زمان قابل توجهی را برای کارهای هنرستان کارآموز صرف می‌کردم و به دلایلی که گفته شد این کار را یک فعالیت اجتماعی مفید و مثبت می‌دانستم. مدت کوتاهی بعد از حضورم در انجمن اسلامی مهندسين به عنوان یکی از اعضای شورای مرکزی انتخاب شدم که وقت چندانی از من نمی‌گرفت اما در مقاطعی علاوه بر عضویت در شورای مرکزی، مسئولیت‌های اجرایی را نیز بر عهده

داشتم و می‌بایست وقت بیشتری را در آن‌جا سپری می‌کردم. فعالیت‌های انجمن در آن برهه که خفقان شدیدی بر جامعه حاکم شده بود و حتی دانشجویان که تنها برای داشتن کتاب یا نوشته‌ای بازداشت و حتی به حبس‌های طولانی مدت محکوم می‌شدند، اهمیت و رونق بیشتری پیدا کرده بود. انجمن از معدود جاهایی بود که روشنفکران دینی می‌توانستند دغدغه‌های دینی و اجتماعی خود را در آن‌جا مطرح کرده و پیرامون آن بحث کنند. البته رفته رفته فشارهای ساواک به انجمن و نهادهای مدنی از این دست زیاد شد و حتی شرکت سهامی انتشار که با انتشار سنجیده کتاب‌های مفید نقش مؤثری در آگاهی بخشی جامعه داشت را تعطیل کردند.

### وضعیت سیاسی و بازداشت در سال ۱۳۵۰

درباره وضعیت سیاسی آن دوران باید بگویم که از سال ۱۳۴۹ شاهد نوعی تحولات اجتماعی بودیم که می‌توان نمود آن را در جدی شدن فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی اقشار مختلف جامعه مشاهده کرد. پیش از این در ارتباط با سازمان سماع توضیح دادم که دوستان ما در خارج از کشور براساس تحلیل خود به این جمع‌بندی رسیدند که دوره مبارزه قانونی به سر رسیده و بایستی خودشان را برای مبارزه مسلحانه آماده کنند چون در خارج کشور چنین برنامه‌ای ممکن نبود و متوقف شد. همین تحلیل با اندکی تأخیر در داخل کشور هم شکل گرفت. به‌ویژه گروه‌های مارکسیستی یا به اصطلاح نیروهای چپ خیلی جدی به این موضوع باور پیدا کرده بودند. نیروهای مسلمان از جمله برخی از اعضای نهضت آزادی ایران نیز به همین جمع‌بندی رسیده بودند. حنیف‌نژاد، سعید محسن و بدیع‌زادگان از همان سال ۴۴ در تدارک برای ایجاد یک سازمان مسلحانه در ایران بودند؛ سازمانی که در سال ۴۷ آموزش‌های ابتدایی، تبیین ایدئولوژی و کادرسازی‌های اولیه آن انجام شد و آماده بودند آموزش‌های نظامی را در اردوگاه‌های فلسطینی فراگیرند. به موازات همین برنامه‌ها در سال ۴۹ سازمان چریک‌های فدایی خلق در سیاهکل لو رفت و این قضیه با واکنش شدید دستگاه امنیتی حکومت مواجه شد.

سازمان مجاهدین خلق هم که پیش از این تأسیس شده بود، در همین دوره مشغول انجام تدارکاتی برای اقدامات مسلحانه بود. فعالیت‌های این سازمان نیز در مدت چند ماه از سوی مأموران ساواک شناسایی شد و نیروهای فعال سازمان به شدت سرکوب و بازداشت گردیدند. در شهریور ۱۳۵۰ ساواک در یک یورش شبانه بیش از ۹۰ درصد از اعضای سازمان مجاهدین خلق را دستگیر کرد. بقیه هم تقریباً در ماه‌های مهر و آبان همان سال دستگیر شدند. بنابراین در سال ۵۰ سازمان مجاهدین خلق ضربه سختی از ساواک خورد. وقتی که این خبرها در جامعه منعکس می‌شد به‌طور طبیعی واکنش‌های زیادی را به‌همراه داشت. در آن زمان اعضای سازمان مجاهدین مورد احترام جدی غالب مبارزان (به‌ویژه مبارزان مذهبی) بودند. در داخل انجمن اسلامی مهندسين هم بسیاری افراد همین علاقه را به‌سازمان داشتند و در مورد لزوم کمک به‌آنها صحبت‌هایی مطرح شد.

شاید اولین کسی که این موضوع را به‌طور جدی در جلسه انجمن اسلامی مهندسين مطرح کرد، محمدعلی رجایی بود. او علاوه بر این‌که در دبیرستان کمال و هنرستان کارآموز تدریس می‌کرد، عضو هیئت مدیره مدرسه رفاه نیز بود. مدرسه رفاه را خانم پوران بازرگان (همسر حنیف‌نژاد) اداره می‌کرد و آقای دکتر باهنر و خیلی از شخصیت‌هایی که در هنرستان کارآموز نام بردم در آن‌جا نیز فعال بودند. ارتباطی که بین خیرین مالی که عمدتاً چهره‌های مذهبی و بازاری بودند با نیروهای متخصص متدین و مذهبی که در این مدارس شکل گرفته بود، موجب شد تا برخی افراد اقدام به جمع‌آوری کمک‌های مالی برای سازمان مجاهدین کنند. علاوه بر این پیشنهادی مطرح شد که باید از طریق فشار افکار عمومی در خارج از کشور، از سازمان مجاهدین حمایت کرد. طبیعتاً این کار نیز باید از سوی دوستان خارج از کشور انجام می‌شد. مهندس عزت‌الله سبحانی نامه‌ای برای دوستان خارج از کشور تهیه کرد و چون من چند سال در خارج از کشور بودم و با دوستان خارج از کشور ارتباط داشتم، نامه را به‌من دادند که برای آنها بفرستم. من هم نامه را از طریق برادرم (عبدالله توسلی) به مسافری که عازم آلمان بود، دادم که او به‌آدرس صادق قطب‌زاده پست کند. آقای هاشمی رفسنجانی نیز

همزمان نامه مشابهی نوشتند که از طریق صادق قطب‌زاده به آقای خمینی در نجف ارسال شود. بعداً متوجه شدیم که این نامه‌ها از صندوق پست آقای قطب‌زاده لو رفته است. ساواک نمی‌دانست چه کسی نامه‌ها را فرستاده اما در همان مرحله اول به دنبال من آمدند.

در ۱۹ مهر ۱۳۵۰ تعدادی از افراد ساواک وارد منزل ما شدند و مرا دستگیر کردند و به‌اوین بردند. من در قسمت غربی مجموعه‌ای از زندان اوین که امروز «صد و بیست و پنج» نامیده می‌شود، بازداشت بودم. این قسمت در آن زمان تازه ساخته شده بود و سلول‌های خیلی مرطوبی داشت. من این احتمال را می‌دادم که بابت نامه بازداشت شده باشم اما هنوز مطمئن نبودم. در چند جلسه اولیه، دکتر منوچهری بازجویی من بود. البته این اسم مستعارش بود و بعدها فهمیدم اسم واقعی او ازغندی است. ایشان دو سه جلسه راجع به‌نامه و ارسال آن از من بازجویی کرد و من اظهار بی‌اطلاعی کرده و وانمود کردم اصلاً در جریان نیستم.

بعد از این‌که مطمئن شدند نمی‌توانند از من اعترافی بگیرند، به‌طوری که بعداً متوجه شدم آقای اسدالله خالدی را گرفتند. ایشان تازه از آلمان برگشته بود و تصور می‌کردند که شاید او خبر داشته باشد. در حالی که او اصلاً در جریان نبود. از آن‌جا که برای این بازداشت، آمادگی روحی نداشت خیلی دچار سختی شد و مشکلاتی پیش آمد که به‌شدت زیر فشار قرار گرفت و دوره سختی را گذراند.

بعد از این‌که فهمیدند از او هم چیزی دستگیرشان نمی‌شود، آقای مهندس سحابی را دستگیر کردند. ایشان تصور کرده بود به‌دلیل اعتراف من بازداشت شده است، بنابراین در همان بازجویی اول مطلب را گفت و توضیح داد که ما برای کمک به مجاهدین، نامه نوشتیم و نامه را به‌فلانی دادیم و ارسال شد. این توضیحات را بعداً که با ایشان هم سلول شدیم برایم گفتند.

یک روز صبح که هوا خیلی هم سرد بود، حسینی که در واقع رئیس زندان و شکنجه‌گر آن‌جا بود، مرا با خشونت از سلول بیرون کشید و به‌طرف اتاق بازجویی برد و گفت: مگر تو نامه را نفرستادی؟

گفتم: نه! نامه کدام است؟

گفت: نفرستادی؟

گفتم: نه!

بعد مرا به طرف زیرزمینی کشاندند که در قسمت مقابل واقع شده بود و روی تخت خواباندند و دست و پایم را بستند و حسینی شروع به شلاق زدن کرد. شلاق قطر زیادی داشت و خیلی سنگین بود. شاید من بعد از چهار یا پنج ضربه بیهوش شدم و در حالت اغما قرار گرفتم. گفته می شد این یک روش علمی بود که به کار می بردند و در همان حالت اغما، همان سؤال را تکرار می کردند: آیا تو نامه را نفرستادی؟ آیا تو نامه را نفرستادی؟ تا به طور ناخودآگاه آنچه که در ذهن است، بیرون آید.

من نیز در آن حالت پاسخ دادم: بله، من فرستادم و به این ترتیب، بعد از اعتراف مرا در حالی که بیهوش بودم به اتاق بازجویی بردند.

بعد از بیهوش آمدن، دوباره از من خواستند که اعتراف را تکمیل کنم. گفتم: بله، من از طریق برادرم آقای عبدالله توسلی فرستادم. اما نمی دانستم نامه درباره چیست؟ نامه ای به من دادند و من هم آن را فرستادم، اما فکر نمی کردم همان باشد که شما مورد نظرتان است.

درباره شکنجه باید بگویم این تجربه ای بود که متوجه شدم معمولاً بر اثر شکنجه، اراده انسان از بین می رود. بنابراین نمی شود بر کسی خرده گرفت که چرا مطلبی را گفته است. البته کسانی هم بودند که تا آخرین نقطه حیاتشان مقاومت کردند و هیچ اطلاعاتی ندادند. اینها افراد خیلی نادری هستند. قبل از انقلاب ما نمونه هایی را دیدیم، افرادی که می توانند این چنین خودآگاهی داشته باشند و تا آخرین مرحله به صورت خودآگاه مقاومت کنند، خیلی کم هستند. بیشتر کسانی که از پیش می دانستند قرار است شکنجه شوند و خود را آماده کرده بودند. یعنی این شرایط را با خودآگاهی انتخاب کرده بودند. اما برای افرادی مثل ما که در سال ۱۳۵۰ کار عمده ای نکرده بودیم، طبیعی است چنین آمادگی و زمینه روحی و ذهنی وجود نداشت و طبیعی بود وقتی در حالت بیهوشی و اغما قرار گرفتم، توانستند اطلاعات را از من بگیرند.

وقتی این اعتراف را کردم، پرونده‌ام کامل شد و دیگر بازجویی را تمام کردند و پرونده سیر طبیعی اداری خودش را طی کرد تا در دادگاه اول به ۳ سال و در دادگاه دوم به علت شرایط خاصی که به وجود آمده بود به یکسال زندان محکوم شدم و به هر حال یکسال را در زندان گذراندم.

بعد از این که از من اعتراف گرفتند مرا به سلولهای ۱۲۵ بردند و دیگر شکنجه ندادند؛ شکنجه برای این بود که از فرد اعتراف بگیرند. پس از گرفتن اعتراف، دیگر شکنجه موضوعیت نداشت. مدتی در سلول‌های دو نفری و سه نفری با بعضی از همین افراد سازمان مجاهدین بودم.

مدتی بعد آقای هاشمی رفسنجانی را هم دستگیر کردند، ایشان را به همان سالی که ابتدا ما بودیم آوردند. آنجا نگهبان‌ها طوری رفتار می‌کردند که کسی جرأت نداشت صدایش را بلند کند. خیلی هم سختگیری می‌کردند. برای کسی که به آنجا آشنایی نداشته باشد وحشت‌آور بود. اما آقای هاشمی را که آوردند ایشان نام خودش را فریاد می‌زد. من در سلول بودم که شنیدم کسی فریاد می‌کند: «من هاشمی رفسنجانی هستم، من هاشمی رفسنجانی هستم.» نگهبان مرتب به ایشان اخطار می‌داد ولی آقای هاشمی این جمله را پشت سر هم تکرار می‌کرد.

من کاملاً متوجه شدم که آقای هاشمی دستگیر شده است. بعدها که با آقای هاشمی بودیم، توضیح دادند که نامه‌شان را همان آقای منوچهری یا ازغندی به دفعات جلوی چشم گذاشته که آیا این خط شما است؟ ایشان پاسخ داده بود: خیر! حتی وادارش کردند که بنویسد ولی طوری می‌نوشته که با خط نامه هماهنگ نباشد. در هر حال نتوانستند از آقای هاشمی اعتراف بگیرند به همین مناسبت آقای هاشمی را بدون این که محاکمه کنند، بعد از ۶ ماه آزاد کردند.

این جسارت آقای هاشمی و اطلاع‌رسانی به من و آقای سجایی که آن زمان در سلول‌های همان بند بودیم خیلی مفید بود، زیرا باعث شد ما بدانیم آقای هاشمی را هم دستگیر کرده‌اند. همان‌طور که توضیح دادم این نامه‌هایی که برای آقای قطب‌زاده پست شده بود، بدون آدرس فرستنده ارسال شده بودند. بعدها متوجه شدیم



صندوق پستی ایشان را ساواک کنترل می‌کرده و از آن‌جا به‌دست ساواک افتاده است. بنابراین چون ساواک نمی‌دانست چه کسی نامه‌ها را فرستاده و آدرس فرستنده روی آن نبوده، خیلی کور دنبال این قضیه بودند.

بعد از پایان بازجویی‌ها من و آقای مهندس سحابی مدتی باهم در یک سلول بودیم. در یک دوره‌ای با آقای رضا باکری (برادر علی باکری از افراد رده دوم سازمان مجاهدین) هم‌سلولی بودم. همین موضوع موجب شد که من در آن‌جا از نزدیک با سازمان مجاهدین آشنا شوم چون از قبل هیچ نوع آشنایی نزدیکی نداشتیم. دلیلش هم این بود که سال ۴۶ که به‌ایران برگشتم، افراد سازمان از طریق آقای رضا رئیس طوسی و دیگران در جریان برنامه‌های من بودند و به‌طوری که بعداً به من گزارش دادند در درون سازمان تصمیم‌گیری شده بود که هیچ‌گونه ارتباطی با من نداشته باشند. چون به‌شدت به‌مسائل امنیتی حساس بودند و در مسائل امنیتی حتی اگر خلاف میل و خواسته درونی آنها بود به‌شدت ملتزم به‌رعایت آن بودند.

به‌عنوان مثال من در همان هفته‌های اولی که به‌ایران برگشته بودم، به‌دیدار استاد سابقم آقای مهندس احمد حامی در دانشکده فنی رفتم. قصد داشتم هم ایشان را ببینم و درباره موضوع رساله دکتری با او صحبت کنم و هم از این طریق به‌عادی‌سازی روابط و فعالیت‌هایم برای نیروهای امنیتی بپردازم. ایشان خیلی خوش برخورد بود و روحیات جالبی داشت و چون من از شاگردان خوب او بودم، همیشه به‌گرمی و با احترام با من برخورد می‌کرد. بعد از این‌که درباره تحصیلاتم در آلمان و آمریکا مطالبی به ایشان گفتم، خیلی خوشحال شد و مرا بسیار تشویق کرد. ایشان همان موقع گفت ما می‌خواهیم که شما در باره علم ترافیک در دانشکده فنی سمیناری ارائه کنید. من هم استقبال کردم و طی برنامه‌هایی که تهیه شده بود یادداشت و اسلایدهایی آماده کردم و در باره چارچوب علم ترافیک و مسائل ترافیک تهران و مشکلاتی که تهران می‌تواند داشته باشد را در حد دانشکده فنی ارائه دادم. جلسه که تمام شد از طبقه دوم ساختمان دیدم که اصغر بدیع‌زادگان از آزمایشگاه شیمی بیرون می‌آید. تقریباً ده

قدم که از آزمایشگاه بیرون آمد مرا دید، اما بلافاصله به داخل آزمایشگاه برگشت! این موضوع برای من خیلی عجیب بود. من حساسیتی نداشتم، اما کمی ناراحت شدم و به فکر فرو رفتم که چرا ایشان این گونه عمل کرد؟! یکبار دیگر هم برای جمع‌آوری آمار ترافیک به وزارت کشور (ساختمان فعلی شهرداری) رفته بودم که دیدم سعید محسن از پله‌ها پایین می‌آید. سعید محسن مسئول تأسیسات ساختمان وزارت کشور بود. ایشان هم تا مرا دید یک دفعه رنگش سرخ شد و مسیرش را تغییر داد و برگشت. من از این برخورد به شدت شوکه شدم و متعجب بودم که چرا دوستان این‌طور برخورد می‌کنند؟! مدتی بعد با دو نفر از دوستان که برای کوهنوری به توچال رفته بودیم، در میان راه محمد حنیف‌نژاد را دیدم. پیش از این توضیح دادم که در سال‌های دانشجویی در کلاس‌های قرآن، با حنیف‌نژاد ارتباط بسیار نزدیکی داشتم. اما ایشان هم فقط لبخندی زد و بعد از سلام و علیک ساده بدون این‌که اجازه دهد صحبتی کنم یا سؤالی بپرسم و به اصطلاح فتح بابی شود، خداحافظی کرد و رفت. آنها به دلایل امنیتی خودشان نمی‌خواستند با من تماسی داشته باشند تا مبادا از من که در واقع از نظر امنیتی تحت کنترل به اصطلاح آن زمان زخمی بودم، صدمه‌ای بخورند. اما این بازداشت فرصتی شد که من در داخل زندان از نزدیک با اعضای سازمان مجاهدین و افکارو اندیشه‌ها و عملکردشان آشنا شوم.

### خاطرات دوره زندان

زمانی که با آقای مهندس سحابی هم‌سلول بودم، مطلب جدیدی برای گفت‌وگو نداشتم و معمولاً صحبت‌های ما در تحلیل عملکرد سازمان مجاهدین بود. گاهی اوقات هم درباره وضعیت خودمان یا سایر دوستان زندان صحبت می‌کردیم. سلول‌های سالن ۱۲۵ سلول‌های نسبتاً بزرگی بود که دو یا سه نفر را در آن‌جا می‌دادند. بالای این سلول‌ها دریچه‌ای بود که زندانیان از آن طریق در زمانی که نگهبان بیرون بود، با هم صحبت می‌کردند.

این وسیله‌ای بود تا با بعضی افراد دیگر در این زندان آشنا شویم، مثلاً با محمود عسگری‌زاده و به خصوص با علی میهن‌دوست که نقش بسیار مؤثری در برقراری ارتباط افراد با سازمان داشت. او با مهارت خاص خود می‌توانست ارتباطات را به صورت مکتوب و شفاهی مبادله کند. بنابراین افرادی که از بازجویی می‌آمدند و مطالبی داشتند به او می‌گفتند و او هم بازجویی‌ها را به افراد مرتبط منتقل می‌کرد. این توانمندی علی میهن‌دوست باعث می‌شد که افراد به شکلی هماهنگ صحبت کنند و دوره بازجویی را راحت‌تر بگذرانند.

از شیوه‌هایی که مجاهدین در داخل زندان تدارک و ابداع کرده بودند، ارتباط با مورس بود. علائم مورس را روی کاغذ نوشته بودند و به صورت یک ضربه و دو ضربه و با توالی تمام حروف را مشخص کرده بودند. بنابراین با ضرباتی که به دیوار می‌زدند تمام مطالبشان را منتقل می‌کردند. به این ترتیب هر خبری که می‌شد تمام زندانیان در سلول‌ها خبردار می‌شدند و این برای ما خیلی قابل توجه بود و ما هم یاد گرفته بودیم و می‌توانستیم با مورس دیگران را مطلع کنیم. آنها هم مطلع بودند که ما در چه ارتباطی با سازمان شده‌ایم و چرا آن‌جا هستیم.

در دوره‌ای که در سلول انفرادی بودیم، هیچ کتابی نداشتیم. بنابراین مجبور بودیم از روی حافظه بخشی از سوره‌های قرآن را برای هم بخوانیم و حفظ بکنیم. البته بعد از این‌که با آقای رضا باکری هم سلول بودم، متوجه شدم اعضای سازمان مجاهدین علاوه بر مطالعات اسلامی و سازمانی، در مورد قرآن و نهج‌البلاغه نیز تسلط داشتند. اعضای سازمان در دوران آموزشی کاملاً با قرآن و نهج‌البلاغه آشنا می‌شدند. از نظر سازمانی نیز مطالعات ویژه‌ای داشتند و مدعی بودند که بر مبانی مارکسیسم تسلط کامل دارند. یادم هست که آقای رضا باکری به من می‌گفت: ما اگر مسلمان خوبی نباشیم، اما مارکسیست خوبی هستیم. خوب به یاد دارم که این جمله مثل پتکی بود که به مغز من خورد و در من احساس نگرانی به وجود آورد و با خودم می‌گفتم با تداوم این کارها چه وضعی پیش خواهد آمد؟!

در زندان معروف بود که اعضای مجاهدین خلق به‌یژه سعید محسن در بحثی که با سران چریک‌های فدایی خلق و دیگر سران سازمان‌های مارکسیستی در زندان داشته است، نه تنها کم نمی‌آورده بلکه نقاط ضعف آنها در مطالعات مارکسیستی را مشخص می‌ساخت. اظهار نظر برخی از آنها در اعتراف به تسلط اعضای مجاهدین خلق بر اندیشه‌های مارکسیستی، در زندان پخش شده بود و این برای همه زندانیان سیاسی جالب و مهم بود.

مدتی بعد ما از زندان اوین به زندان‌های دیگر منتقل شدیم. ابتدا به زندان قزل‌قلعه انتقال یافتیم. مدتی هم به زندان عشرت‌آباد و بعد هم به کمیته مشترک و زندان قصر رفتیم. حدود شش ماه در زندان‌های مختلف بودیم. مجموعه خاطرات مربوط به این زندان‌ها و اشخاصی که در زندان بودند خودش داستان‌های طولانی دارد که جزئیات آن خیلی مفصل است و در مجموع از این دوره تجربه خوبی به‌دست آوردم؛ مخصوصاً با مجموعه سازمان‌های سیاسی فعال در آن دوران آشنا شدم.

در آن زمان کارهای مربوط به احداث زندان اوین هنوز تکمیل نشده بود. آن زمان که ما آن‌جا بودیم صدای کارگاه‌های ساخت و ساز ساختمان‌های آن‌جا به‌گوش می‌رسید. بسیاری از بخش‌های کنونی زندان اوین هم بعد از انقلاب ساخته شد. هرچند طرح آن مربوط به پیش از انقلاب بود.

زندان اوین به‌دلایلی که گفتم در آن زمان زندان خوبی نبود. حتی از نظر وعده‌های غذایی و امکانات هم خیلی ضعیف بود. در آن زمان جایی هم برای ملاقات نداشت. وقتی به‌ما اجازه ملاقات دادند ما را با ماشین به قزل‌قلعه می‌بردند و معمولاً در حیاط آن‌جا با خانواده‌هایمان دیدار می‌کردیم.

این ملاقات‌ها فرصتی برای رد و بدل کردن اطلاعات بود؛ به‌خصوص کسانی از اعضای سازمان مجاهدین بودند که شرایط سخت‌تری داشتند از هر فرصتی برای به‌دست آوردن و ارسال اطلاعات به یکدیگر و کسانی که بیرون بودند استفاده می‌کردند. آن دوران فضای زندان‌ها طوری بود که زندانی‌ها بیشترین اطلاعات را داشتند. زیرا افرادی از گروه‌ها و جریان‌های مختلف سیاسی در زندان بودند و هر

کدام روابط و ارتباطات خاص خود را داشتند و زندان محلی برای تجمع اخبار و اطلاعات سیاسی و مبارزاتی بود. براساس همین تجربیات بود که بعد از انقلاب محدودیت‌های بیشتری برای زندانیان به وجود آمد. ملاقات حضوری به صورتی که آن زمان بود، در شرایط کنونی مورد عمل نیست. عموماً ملاقات‌ها در پشت شیشه و در زمان بسیار کوتاه انجام می‌شود. می‌توان گفت این محدودیت‌ها حاصل تجربیاتی است که بعد از انقلاب در مدیریت زندان‌ها مورد استفاده قرار گرفته است.

### احکام دادگاه نظامی

در مورد دادگاهی که در آن محاکمه می‌شدیم باید اشاره کنم که یک دادگاه نظامی بود و کل متهمین سیاسی توسط دادگاه‌های نظامی محاکمه می‌شدند. این دادگاه‌ها در محل ستاد ارتش در تقاطع خیابان شریعتی و بهشتی قرار داشت و متهمین را با ماشین مخصوص به آنجا می‌بردند. دادگاه نظامی تمام تشریفات قانونی را به طور کامل اجرا می‌کرد و ما به راحتی پرونده‌ها را می‌خواندیم و اگر کسی وکیل نداشت هم برایش وکیل تسخیری می‌گرفتند. این وکلا تعدادی از حقوقدان‌های ارتشی بودند که شغل‌شان همین بود. وکیل من یک افسر بازنشسته ارتش بود. اما مسئله این بود که اساساً دادگاه تصمیم‌گیرنده نبود، یعنی هر تصمیمی که ساواک می‌گرفت، دادگاه به همان رأی می‌داد و معلوم بود فقط برای گردش ظاهری کار، تشریفات قانونی را رعایت می‌کردند. در دادگاه اول من به سه سال حبس محکوم شدم. البته مدافعات من خیلی پیچیده نبود برای این که عضو سازمان مجاهدین نبودم و به علاوه در عملیاتی هم شرکت نکرده بودم. تنها اقدام ارسال همان نامه بود. بنابراین در دفاعم مشکلی نداشتم و همه چیز روشن بود.

در دادگاه دوم که بعد از اعدام ۵ نفر اول مجاهدین (چهارم خرداد ۵۱) انجام شد، محکومیت سه سال زندان من به یک سال کاهش یافت. تجربه نشان داده بود و همه می‌دانستند که بعد از اعدام‌های جمعی، فضای دادگاه‌ها کمی تغییر می‌کند و برای این که اثرات اعدام‌ها را خنثی کنند با پرونده‌های بعدی کمی آسان‌تر برخورد می‌کردند.

## خاطرات زندان قزلقلعه

هنگامی که به زندان قزلقلعه رفتیم با جمعی از روحانیون مثل آقایان هاشمی رفسنجانی و ربانی شیرازی و جمعی از اعضای سازمان مجاهدین اولیه بودیم. زندان قزلقلعه از ساختمان‌های دوران قاجار و محل نگهداری اسب‌ها بود و بعدها به شکل زندان با سلول‌های متعدد درآمد. در محوطه بیرون و حیاط قزلقلعه حوضی بود که کنارش هم یک درخت بیدمجنون کاشته بودند. سلول‌ها پنجره‌ای هم به حیاط داشتند. پس از پایان بازجویی‌ها به بند عمومی می‌آمدند. ما در اتاق بزرگی، شاید نزدیک به ۵۰ یا ۶۰ نفر زندگی می‌کردیم. اعضای مجاهدین، دانشجویان دانشگاه و جمعی از روحانیون در یک اتاق بودند. مجموعه سازمان‌هایی که عموماً از گروه‌های چپ مارکسیستی بودند نیز در دو اتاق آن طرف حیاط متمرکز بودند.

آن موقع یعنی در سال‌های اولیه دهه ۱۳۵۰ بیش از ۵۰ گروه مارکسیستی داخل زندان بودند که برخی از آنها گروه‌هایی بودند که مجموعه چریک‌های فدایی خلق را بنیان نهادند. بقیه نیز گروه‌هایی بودند که به صورت مجزا فعالیت می‌کردند و در زندان با هم آشنا شده بودند. از کسانی که در همین دوره زندانی بودند آقای محمد غرضی را یادم هست که آن ایام از اعضای سازمان مجاهدین بود. آقایان هاشمی رفسنجانی، مهندس سبحانی، ربانی شیرازی و ابوذر ورداسبی (از دانشجویان دانشکده حقوق) نیز بودند. ورداسبی از نویسندگان مسلمانی بود که ذهن فعال و خلاق داشت و قبل از انقلاب کتاب‌های متعددی منتشر کرد و بسیار مورد توجه روشنفکران بود. بعد از آزادی از زندان، با هم ارتباط بیشتری پیدا کردیم. کتاب‌های ایشان معمولاً در انتشارات قلم چاپ می‌شد. ایشان در کلاس‌های فرهنگی خود در محیط دانشگاه با فاطمه دختر یکی از نقاشان معروف (دکتر محمود فرشچیان) آشنا شد و به زودی علاقه زیادی میان آنها به وجود آمد. اما خانواده فاطمه با ازدواج آنها موافق نبودند. او هم از من به عنوان دوست نزدیک خود خواست تا با خانواده فاطمه صحبت کنم. پس از صحبت، خوشبختانه خانواده او راضی شدند و آنها با هم ازدواج کردند. در مجلس عقد آنان، من به عنوان شاهد حضور داشتم و چون برای زندگی مشترک جایی

نداشتند، مدتی را در خانه ما در واحد مستقلی زندگی کردند. از این که چنین مسلمان روشنفکر و اهل قلمی پیشرفت بیشتری داشته باشد واقعاً خوشحال می شدم. متأسفانه در سال های بعد از انقلاب با پیوستن به سازمان مجاهدین، در عملیات نظامی «مرصاد» علیه ایران شرکت کرده و کشته شدند. این موضوع که انسان های با استعداد و مخلصی مانند او، متأسفانه از مسیر هدایت منحرف شوند و چنین سرنوشت شومی پیدا کنند برای کشور ما تجربه تلخ و ضایعه بزرگی است.

از خاطرات دیگری که من از این دوره دارم توانایی های اعضای مجاهدین بود که پیش از این اشاره کردم. مجاهدین اولیه بسیار محبوب بودند؛ هم سلوک و رفتارشان و هم توانایی آنها در بحث های قرآن و نهج البلاغه و سایر مباحث بسیار چشمگیر بود به طوری که آقای هاشمی شدیداً تحت تأثیر آنها قرار گرفته بود.

شب های جمعه در زندان دعای کمیل برگزار می شد. گاهی آقای غرضی و گاهی من و برخی افراد دیگر این دعا را می خواندیم و از این نوع مراسم زیاد داشتیم. مباحثات سیاسی و اعتقادی بین زندانیان بسیار رواج داشت و از این جهت دوره مفیدی بود. البته ما انتقادات زیادی به مجاهدین داشتیم. زمانی که ما در زندان بودیم، اعضای مجاهدین نسبت به برنامه های دکتر شریعتی بدبین و معتقد بودند حرکت فرهنگی دکتر شریعتی مانع حرکات سازمان مجاهدین خلق است. بنابراین این شعار در زندان مطرح شده بود که «هر کس مسلسل به دست نگیرد خائن است.» مجاهدین در این قضایا خیلی احساسی برخورد می کردند. به تصور آنها تنها راهکار این بود که افراد مسلح شوند و در مقابل رژیم بایستند. اما مدتی نگذشت که متوجه شدند بهترین افرادشان از تربیت شدگان حسینی ارشاد هستند، لذا خیلی زود نظرشان را اصلاح کردند و گفتند از امروز بعضی باید کار فرهنگی و برخی کار مسلحانه داشته باشند.

آقای هاشمی رفسنجانی در تقابل با این نگاه اعضای مجاهدین و به منظور پاسخ دادن به ابهامات یک شب سخنرانی مفصلی کرد و توضیح داد که در اسلام هدف شهادت نیست. یک مبارز باید همیشه خود را برای شهادت آماده کند و آمادگی فدا کردن جان خود را داشته باشد، اما شهادت هدف نیست بلکه هدف بقاء و اصلاح

انسان و جامعه است. انسان باید با این هدف هرچه می‌تواند خدمت و جهاد کند و ممکن است لازم باشد حتی جانش را در این راه فدا کند و این با هدف بودن شهادت متفاوت است. ایشان در تمام سخنانش به آیات قرآن و نمونه‌های تاریخی استناد می‌کرد.

همان‌طور که قبلاً گفتم آقایان هاشمی، سحابی و من در یک پرونده به‌اتهام کمک به‌مجاهدین دستگیر شدیم و هر سه هم بخشی از دوران محکومیت خود را در زندان قزل قلعه گذرانیدیم و طبیعی بود که دوستی و همفکری بیشتر با هم داشته باشیم و در آنجا گفت‌وگوهای مختلفی داشتیم. آقای هاشمی در برخورد با آقای مهندس سحابی و من به‌دفعات می‌گفت: شما که عوام هستید! این عبارت شما عوام هستید از تکیه کلام‌های ایشان بود چون در فرهنگ حوزه، مردم یا روحانی و عالمند یا عوام و عوام همیشه باید از عالمان و روحانیون تبعیت کنند. ما این نوع برخورد ایشان را انعکاسی از فرهنگ حوزه می‌دانستیم و حتی در طنزها و شوخی‌ها هم به‌این فرهنگ اشاره می‌کردیم. این فرهنگ در سال‌های بعد از انقلاب هم هنگام مواجهه روحانیون با سایر مردم و حتی با روشنفکران دینی و قشرهای تحصیل کرده دیده می‌شد. به‌عبارت دیگر روحانیون بقیه قشرهای جامعه را به‌هیچ می‌گرفتند و برای غیر روحانیون هیچ جایگاهی قائل نبودند و تصورشان این بود که بقیه بایستی تابع و در اختیار آنان باشند! در زندان آقای ربانی شیرازی نیز کلاسی درباره جهاد در اسلام داشت که تقریباً همه زندانیان شرکت می‌کردند. اعضای سازمان مجاهدین خلق نیز با علاقه فراوان در این کلاس شرکت می‌کردند. ایشان آیات قرآن را به‌صورت موضوعی درآورده و زمینه‌های فرهنگ جهاد را تدریس می‌کرد. این کلاس هم به‌لحاظ آموزشی و هم به لحاظ حفظ روحیه زندانیان بسیار مفید بود.

شاید آقای ربانی شیرازی امروز برای جوانان ما شناخته شده نباشند. اما کسانی که آن زمان در جریان مبارزات بودند می‌دانند که ایشان بعد از آقای منتظری بیشترین همکاری و سابقه مبارزاتی را در همراهی و همکاری با آقای خمینی داشت. درباره آقای ربانی باید بگویم که ایشان روحیه بسیار خوبی داشت و شخص کاملاً شادابی



بود. یادم هست که صبح زود لخت می‌شد و داخل استخر حیاط زندان می‌رفت؛ آن هم در زمستان آن سال‌ها که تهران هوای بسیار سردی داشت؛ حتی زمانی که زمین پوشیده از برف بود، این کار را می‌کرد و این روحیه شاد و ورزیدگی جسمی ایشان برای جوانان بسیار جالب و آموزنده بود و در مجموع شخصیت بسیار محبوب و مفیدی بود و با نشان دادن شجاعت و پختگی از خود، در ایام مبارزه برضد شاه بسیار مؤثر و نقش‌آفرین بود. اما متأسفانه در همان سال اول انقلاب کسانی با ایشان مخالف بودند چون نمی‌خواستند چنین شخصیت‌هایی که استقلال فکری و پختگی و درایت داشتند در کنار آقای خمینی باقی بمانند. سرانجام در تصادفی ظاهراً تصنعی به‌قتل رسید. این پرونده هنوز باز نشده ولی مجموع قرائن و شواهد بیان شده از سوی نزدیکان ایشان نشان می‌دهد که ایشان به‌شهادت رسیدند. جای تأسف است که این ناهنجاری‌ها در جامعه پس از انقلاب اجازه نداد بسیاری از افراد ارزشمند، با سوابق ممتد مبارزه بتوانند نقش مفید خود را در جمهوری اسلامی داشته باشند.

خاطره دیگری که از زندان قزل قلعه به‌یاد دارم، برگزاری مراسم دعای کمیل است. بیشتر اوقات آقای غرضی و گاهی من و برخی دوستان دیگر این دعا را می‌خواندیم. ملاقات‌های ما با خانواده و دوستان در محوطه ورودی قزل قلعه انجام می‌شد و به‌این صورت بود که نگهبان با فاصله می‌ایستاد تا افراد بتوانند با خانواده خودشان راحت صحبت کنند. یادم هست اعضای خانواده آقای رفسنجانی همه با هم برای ملاقات می‌آمدند. علاوه بر همسر، دو دختر و سه پسر ایشان که خردسال یا کودک بودند، به‌صورت جمعی به‌زندان آمده، زیراندازی روی زمین پهن کرده و روی آن می‌نشستند. یک دورهمی خانوادگی مثل خانواده‌هایی که به‌تفریح می‌روند، برگزار می‌کردند و این توجه همه را جلب می‌کرد. آقای دکتر یدالله سبحانی هم معمولاً به دیدن آقای مهندس سبحانی می‌آمدند و این برای ما هم توفیقی بود که با ایشان دیداری داشته باشیم. نگاه پدرانۀ دکتر سبحانی به‌من و بسیاری از جوان‌های آن‌جا، بسیار امیدبخش بود. عبارت «والعاقبه للمتقین» ایشان به‌هنگام خداحافظی هنوز در گوش من صدا می‌کند. این‌طور پیام‌ها و این نوع نگاه‌های محبت‌آمیز برای جوان‌هایی

مثل من در زندان بسیار امیدبخش بود و موجب تحمل و گذر از سختی‌های پیش آمده می‌شد.

زندانبان قزل‌قلعه یک نظامی بلند قد به نام استوار ساقی بود و با لهجه شیرین ترکی، رفتاری جوانمردانه با زندانبان داشت؛ به‌خصوص با زندانبانی که مقاومت بیشتری از خود نشان می‌دادند. اگر می‌دانست در بازجویی‌ها و حتی شکنجه‌های نیروهای امنیتی، شخصی دیگری را لو داده، با او بسیار بد و سرد برخورد می‌کرد. خیلی رک و صریح می‌گفت تو که عرضه نداشتی اصلاً چرا به‌صحنه مبارزه آمدی؟ اما نسبت به کسی که می‌ایستاد، شکنجه می‌شد و مقاومت می‌کرد، احترام قائل بود و با او برخورد محبت‌آمیز داشت و حتی برای او تسهیلات فراوانی ایجاد می‌کرد. با این‌که بیش از دو دهه زندانبان بود اما در میان زندانبان محبوب و مورد احترام بود. او بعد از انقلاب دستگیر شد ولی با توصیه آیت‌الله طالقانی ایشان را عفو کردند.

زندان قزل‌قلعه را در سال ۵۴ یا ۵۵ برای ساخت بزرگراهی که امروز جلال آل‌احمد نامیده می‌شود، تخریب کردند. این مجموعه که بخشی از خاطرات بسیاری از مبارزان از سال‌های خیلی دور را در خود داشت، اگر باقی می‌ماند به‌یک‌ی از یادگارهای تاریخی دوره معاصر تبدیل می‌شد. بعد از انقلاب که من شهردار شدم هنوز دیوارهایی از قزل‌قلعه باقی مانده بود. ما بررسی کردیم که اگر امکانش هست بخش باقیمانده را بازسازی و نگهداری کنیم اما متأسفانه چیزی جز چند دیوار که ارزش تاریخی هم نداشت، باقی نمانده بود. در بررسی‌ها مشخص شد که می‌توان بزرگراه را جابه‌جا کرد. شاید کسانی که نمی‌خواستند آن مجموعه آن‌جا باقی بماند این طرح را تثبیت کردند و بعد از انقلاب هم دیگر چاره‌ای برای جبران این موضوع نبود. آن‌چه امروز از آن سابقه تاریخی باقی مانده یک میدان میوه و تره‌بار است که در زمان مدیریت ما در شهرداری، طراحی و اجرا و به‌نام میدان میوه و تره‌بار قزل‌قلعه نامگذاری شد.

### خاطرات زندان عشرت آباد

بعد از زندان قزلقلعه مرا همراه تعدادی از زندانیان از جمله آقای هاشمی و برخی اعضای سازمان مجاهدین و اعضای چریک‌های فدایی خلق و مارکسیست‌ها به زندان عشرت آباد منتقل کردند. زندان عشرت آباد هنوز هم پابرجا است و در ضلع غربی پادگان عشرت آباد قرار دارد. در آنجا هم برنامه‌هایی داشتیم و من فرصتی یافتم که با این افراد به‌ویژه با اعضای مجاهدین خلق بیشتر بحث و گفت‌وگو کنم. دو مرتبه با آقای باکری در زمینه‌های ایدئولوژیک صحبت کردم. زمانی که در اوین بودیم آقای باکری احتیاط می‌کرد و خود من هم فضا را برای این‌گونه مباحثات مساعد نمی‌دیدم. اما موقعی که وارد بندهای عمومی شدیم و از فضای بازجویی و محیط بسته و امنیتی اوین فاصله گرفتیم، شرایط تغییر کرد. من از صحبت‌های آقای باکری این برداشت را داشتم که حجم مطالعات مارکسیستی درون سازمان مجاهدین بسیار بالا است و این برای کسانی که مطالعات پایه دینی دارند و پایه‌های ایمان و اعتقادشان قوی است، بسیار خوب و مفید است. چون من افرادی مانند حنیف‌نژاد و سعید محسن را از سال‌ها قبل می‌شناختم و می‌دانستم که آنها کاملاً تعادل دارند. اما این برای من کاملاً قابل پیش‌بینی بود که جوان‌هایی که فرصت عمیق شدن در مبانی اعتقادی را پیدا نکرده باشند، تحت تأثیر فرهنگ مؤثر و جاذب مارکسیسم قرار می‌گیرند و انگیزه‌های عملی و فکری‌شان را مبانی مارکسیستی شکل می‌دهد و می‌بایست در زمینه فکری تدبیری اندیشیده شود.

در همان زمانی که با آقای هاشمی در محوطه زندان قدم می‌زدیم این مسائل را با ایشان مطرح می‌کردم. اما همان‌طور که قبلاً هم اشاره کردم ایشان شدیداً تحت تأثیر کار فشرده مجاهدین و توانایی‌های آنها قرار گرفته بود و به‌دفعات این مطلب را تصریح می‌کرد که در طول تاریخ اسلام این افراد بی‌نظیر هستند و ما افرادی مشابه مجاهدین سراغ نداریم و بعد خطاب به من می‌گفت البته مطالبی که شما می‌گویید درست است ولی با مرور زمان این مسائل حل می‌شود و چندان جای نگرانی نیست.

به‌هرحال آقای هاشمی بعد از شش ماه به‌دلیل این‌که هیچ اعترافی نکرده بود از زندان آزاد شد.

بعد از آزادی از زندان در طول سال‌های ۱۳۵۲ و ۵۳ و در فرصت‌هایی که برای همکاری‌های اجتماعی با آقای هاشمی پیش آمد مجدداً همان مسائل قبلی را مطرح کردم. ایشان تا سال ۵۳ همچنان معتقد بود که این قضایا جزئی است و با مرور زمان حل خواهد شد.

در ایامی که در زندان عشرت‌آباد بودم، برادر دکتر محمد مفتاح هم آن‌جا بود. ایشان پزشک بود و به‌دلیل عضویت در سازمان مجاهدین، بازداشت شده بود. انسان بسیار مخلص و مؤمنی بود و ویژگی‌های انسانی برجسته‌ای داشت. ما ارتباط دوستانه و نزدیکی باهم پیدا کرده بودیم. دکتر مفتاح علاقه شدیدی به‌برادرش داشت و هر زمان فرصت می‌یافت به‌دیدنش می‌آمد. محل ملاقات زندان عشرت‌آباد گوشه‌ای از محوطه زندان بود که یک نهر آب داشت و افراد کنار آن می‌نشستند و با هم صحبت می‌کردند. محدودیتی هم نداشت و کسی مانع یا مزاحمتی ایجاد نمی‌کرد. گاهی من یا حتی تعدادی دیگر از زندانیان نیز در کنارشان حضور داشتیم. یادم هست که شهید مفتاح مراتب علاقه‌مندی و تأثر خودش را از وضع زندان ابراز می‌کرد. خیلی عاطفی بود و با همه برخورد انسان‌دوستانه‌ای داشت.

از افراد دیگری که مرتب به‌این ملاقات‌ها می‌آمد خانم پوران بازرگان بود. خانم بازرگان (همسر مرحوم حنیف‌نژاد) پیش از این مدیر مدرسه رفاه بود. ایشان با دو خانم دیگر از مجاهدین مرتب به‌ملاقات می‌آمدند و اخبار بیرون را می‌آوردند و اخبار داخل زندان را می‌گرفتند و در واقع یک ارتباط تشکیلاتی داشتند.

### خاطرات زندان قصر

بعد از عشرت‌آباد مرا به‌زندان قصر فرستادند. در زندان قصر می‌بایستی چند روزی را به‌صورت قرنطینه در زندان کمیته مشترک می‌گذرانیدیم. بعد مرا به‌زندان شماره ۳

فرستادند که عموماً محکومین به زندان بلندمدت حضور داشتند. محکومین بالای مجاهدین و فدائیان خلق و گروه‌های دیگر هم در آنجا بودند. در آنجا اولین بار بود که من با مسعود رجوی برخورد کردم. در زندان اوین مقداری راجع به خصوصیات ایشان شنیده بودم اما اولین روزی که او را دیدم و حدود نیم ساعت با او در محوطه قدم زدم متوجه حالات روحی و شخصیتی وی شدم. حالت خود بزرگ‌بینی، غرور و نخوت در رفتارش کاملاً برجسته بود.

در زندان قصر هر روز نماز جماعت برگزار می‌شد و همه زندانیان سر یک سفره غذا می‌خوردند. در زندان شماره ۳ چند روز بیشتر مرا نگه نداشتند و بعد همراه با بقیه کسانی که محکومیت‌های یکسال و یا دو سال داشتند به زندان شماره ۴ منتقل شدیم. در زندان شماره ۴ نیز گروه‌های مختلف حضور داشتند. محکومین پرونده قتل حسنعلی منصور یا به اصطلاح پرونده هیئت‌های مؤتلفه، آقایان انواری، حاج مهدی عراقی، حبیب‌الله عسگراولادی، هاشم امانی، ابوالفضل حیدری همگی آنجا بودند. از حزب ملل اسلامی آقایان کاظم بجنوردی و سرحدی‌زاده؛ چند تن هم از حزب توده از جمله آقایان عمویی، شلتوکی، قجر و یکی دو تن دیگر از افسران قدیمی حزب توده هم در زندان بودند. از پرونده ال آل (جمعی که به‌آژانس هواپیمایی اسرائیل کوکتل مولوتوف پرتاب کرده بودند) آقایان اسدالله لاجوردی و مدرسی بودند که پیش از این در قسمت خاطرات دوران دانشجویی شرح برخورد و گفت‌وگوهایمان را بیان کردم. البته در ایام زندان، آقای مدرسی جذب سازمان مجاهدین خلق شده بود و لذا آقای لاجوردی رابطه خوبی با او نداشت و در واقع مشکلاتی باهم داشتند.

زندانیان آنجا می‌گفتند ورود شما به زندان برای ما خیلی خوشحال‌کننده بود و موجب امیدواری ما شده است. به‌ویژه آقایان انواری و عسگراولادی بارها این مطلب را تصدیق کردند. این افراد می‌گفتند ما انتظار داشتیم بعد از زندانی شدن ما حرکت‌های اسلامی ادامه پیدا کند و کاری که ما شروع کردیم، دیگران آنرا ادامه داده و محقق کنند. اما بعد از سال‌های ۴۲ و ۴۳ هر بار که در زندان باز می‌شد متأسفانه فقط مارکسیست‌ها وارد می‌شدند و از مسلمان‌ها خبری نبود. فقط اعضای حزب ملل

اسلامی مدت کوتاهی بعد از ما به زندان آمدند و پس از آنها در میان جریان‌های اسلامی هیچ حرکتی ایجاد نشد که مسلمانان به زندان بیافتند.

این دوستان خودشان تعریف می‌کردند که ما دیگر زبان به شکوه و شکایت باز کرده بودیم و می‌گفتیم پس این مسلمان‌ها کجا هستند؟ حتی لغاتی را به کار می‌بردند که من نمی‌توانم بازگو کنم. به هر حال خیلی حالت روحی نامساعدی داشتند و ورود ما و اعضای مجاهدین خلق به زندان موجب تقویت روحیه آنان شده بود. به‌ویژه با درخشش و جلب توجه اعضای مجاهدین خلق که آن زمان نماد یک مبارزه مذهبی و اسلامی بودند. آقای حبیب‌الله عسگراولادی از بودن در زندان استفاده کرد و درس خواند و توانست در زندان دیپلم بگیرد. ایشان حتی در داخل زندان کتابی نوشت که همان ایام در بیرون منتشر شد.

حاج مهدی عراقی مسئولیت تهیه غذای همه زندانیان را برعهده داشت. ایشان آدم بسیار زرنگ و کاردانی بود و در مدیریت این نوع امور مهارت بسیار بالایی داشت. آن زمان ترتیبی فراهم شده بود که مواد اولیه وارد زندان شود و خود زندانیان طبخ غذا را بر عهده داشتند. بیشتر این امور را حاج مهدی عراقی انجام می‌داد و غذای با کیفیتی برای زندانیان تهیه می‌کرد.

تهیه غذا و مدیریت امور داخلی زندان توسط خود زندانیان از زمان زندانی شدن سران نهضت آزادی در زندان قصر مرسوم شده بود. یعنی از سال ۴۱ به بعد که آقایان بازرگان، طالقانی، سحابی، احمد علی بابایی، عباس شیبانی و .. مدت زیادی را در این زندان به سر برده بودند برخی زندانیان قدیمی به دفعات خاطرات گذشته خود از آن دوره را برای ما نقل می‌کردند و از آن به‌عنوان دوران خیلی خوب زندان یاد می‌شد.

با ورود زندانیان جدید از جمله من به زندان قصر، حال و هوای آن‌جا به کلی تغییر کرد و خیلی زود برنامه‌ها و سازماندهی جدیدی شکل گرفت. از جمله این‌که چند کلاس و سلسله جلسات جدید در زندان تشکیل گردید. اول این‌که از آقای حاج مهدی عراقی خواستیم تمام خاطرات خودشان از زمان فدائیان اسلام تا شکل‌گیری هیئت‌های مؤتلفه و زمانی که به زندان آمدند را بیان کنند. حاج مهدی عراقی حافظه

بسیار خوبی داشت و تمام جزئیات رویدادهای تاریخی را مطرح کرد و این انتقال تجربه تاریخی به خصوص برای جوان‌ترها خیلی مفید بود. برنامه دیگر کلاس نهج‌البلاغه بود که آقای کریم رستگار یکی از اعضای مجاهدین خلق آن را اداره می‌کرد. یکی از این سلسله جلسات هم مربوط به من بود که می‌بایست تمام فعالیت‌های خارج از کشور را در اروپا، آمریکا و کشورهای خاورمیانه مثل عراق و لبنان و .. شرح و توضیح می‌دادم. تمام این‌ها مباحث جذاب و مفیدی برای تمام زندانیان بود و علاوه بر انتقال تجربیات و اطلاعات جدید، بر روحیه زندانیان قدیمی‌تر خیلی اثرگذار بود. برنامه‌های این دوره به اندازه‌ای متنوع و جذاب بود که واقعاً متوجه گذر زمان نمی‌شدیم. من تابستان سال ۵۱ را در آن‌جا گذراندم و در ۱۹ مهر ۱۳۵۱ آزاد شدم.

### وضعیت خانواده در ایام زندان

ملاقات ما در این دوره وضعیت یکسانی نداشت و بسته به اوضاع متفاوت بود. اما ملاقات‌ها در زندان قصر از همه سخت‌تر بود چون پشت میله‌های زندان بود. این وضعیت برای خانواده‌ها به‌ویژه فرزندانمان بسیار ناگوار و آزاردهنده بود. من شخصاً بارها به این نوع ملاقات اعتراض کردم اما متأسفانه اعتراضات به‌جایی نرسید. من پیش از زندانی شدن در یک مؤسسه خصوصی به‌نام مهندسین مشاور راه‌ور مشغول کار بودم که در واقع شغل اصلی من و منبع درآمدم به حساب می‌آمد. مدیرعامل آن شرکت مهندس عبدالله بزرگ‌زاد بود که بیش از آن‌چه من تصور می‌کردم به من لطف داشت. آن زمان به‌رغم فشارها و اذیت‌های ساواک ایشان به‌طور کامل و علنی از من حمایت کرده بود در حالی که معمولاً افراد به‌نوعی خود را کنار می‌کشیدند یا حتی نوعی اعلام برائت نسبت به افراد زندانی داشتند. ایشان حتی دوبار به ملاقات من در زندان قزل قلعه آمده بود و همان زندانبانی که درباره‌اش توضیح دادم، استوار ساقی، به او گفته بود ما به خانواده‌ها وقت ملاقت نمی‌دهیم، حالا تو آمدی

با همکاری ملاقات کنی؟! حتی یکبار پس از اصرار آقای مهندس بزرگزاد به او با زبان ترکی دشنام داده و دنبالش کرده بود. در تمام مدتی که من در زندان بودم این شرکت مطابق قبل حقوق مرا به خانواده‌ام پرداخت و ضمن احوال‌پرسی مستمر از آنها آمادگی خود را برای ارائه هرگونه خدمات و کمک اعلام می‌کردند. این خدمت بزرگی به من بود تا در زندان دلهره و نگرانی مسائل خانواده را نداشته باشم. البته دوستان زیادی بودند که بر اساس باور و اعتقادشان هنگام زندانی شدن افراد به خانواده‌های آنها رسیدگی می‌کردند ولی همان‌طور که گفتم این نوع برخورد همکارانم، بیش از توقع من بود. زمانی که از زندان آزاد شدم نیز در همان سمت مدیریت شرکت، کار خود را ادامه دادم.

### خاطرات پس از زندان

بعد از پایان دوره محکومیت با توجه به شرایطی که داشتم طبیعی بود که نمی‌توانستم کار سیاسی را ادامه دهم. به همین جهت خیلی زود به انجام کارهای عقب افتاده و عادی سازی زندگی پرداختم. اوضاع اجتماعی کشور هم برای کار سیاسی علنی، فراهم نبود و فقط کارهای مخفی با خطراتی که داشت ممکن بود. مدتی پس از آزادی من آقای لطف‌الله میثمی در سال ۱۳۵۲ از زندان آزاد شد. من و ایشان با دعوت آقای محمد علی رجایی یک جمع محدود و کوچکی را تشکیل دادیم. رجایی در آن سالها روابط بسیار خوبی با مجاهدین خلق داشت و کمک‌های با ارزشی به این سازمان کرده بود و از جانب آنها مورد احترام و تکریم فراوان بود. ایشان از من و آقای میثمی خواست که برای کمک رساندن به این مبارزان با او همکاری و همراهی داشته باشیم و در نتیجه این هسته شکل گرفت و تا سال ۱۳۵۳ که حادثه مجروح شدن میثمی حین ساخت یک بمب صوتی و سپس بازداشت او پیش آمد، ادامه داشت. زیرا ایشان رابط ما با سازمان مجاهدین خلق بود و با زندانی شدنشان عملاً ارتباط ما قطع گردید. رابط داخلی مجموعه ما خانم رجایی بود و این مسئولیت را با دقت و علاقه‌مندی



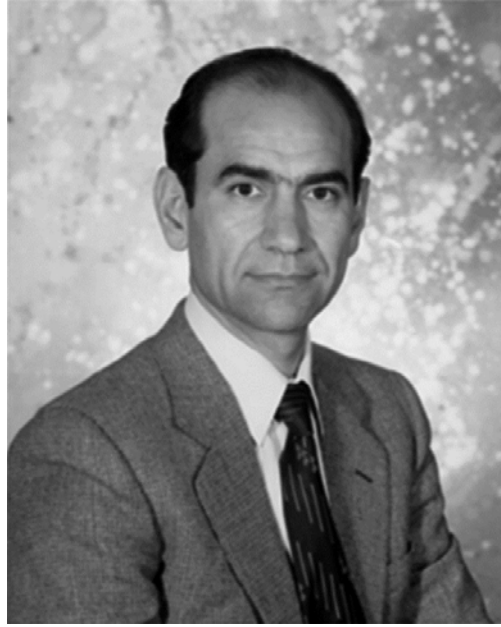
دنبال می‌کرد و حضور ایشان از جهات امنیتی بسیار مفید بود. ایشان ارتباط ما سه نفر را با رعایت مسائل امنیتی به‌خوبی انجام می‌داد. گاهی اوقات جلساتی هم در منزل رجایی یا در جاده لشکرک و گاهی اطراف کرج برگزار می‌شد. در این جلسات علاوه بر تحلیل مسائل جاری و رویدادهایی که اتفاق می‌افتاد، مطالعه نشریات داخلی سازمان مجاهدین در دستور کار بود و در هر جلسه آقای مهندس میثمی مطالب را با خودش می‌آورد و خوانده می‌شد و مورد بررسی، اظهار نظر و نقد قرار می‌گرفت. آنچه که از مجموعه این نشریات کاملاً به‌یاد دارم مقالاتی تحت عنوان *پرچم برخورد ایدئولوژیک را برافراشته نگه داریم* بود. مجموعه این مقالات که احتمالاً بیشتر توسط تقی شهرام و بهرام آرام نوشته می‌شد، در واقع برای تغییر ایدئولوژی در داخل سازمان زمینه‌سازی می‌کرد. در این جلسات با توجه به زمینه ذهنی من از صحبت‌های سال ۱۳۵۰ با بعضی از اعضای مجاهدین، حساسیت ما به این موضوع خیلی بیشتر شد. به‌طوری که در هر جلسه به‌آقای میثمی گفته می‌شد یک جریان ناخالص در سازمان مجاهدین وجود دارد و این جریان در حال رشد است. ما تأکید داشتیم که باید با این جریان برخورد شود. آقای میثمی مطالب زیادی را بازگو نمی‌کرد. شاید هم مطلع بود ولی مجاز نبود که در حلقه ما این مسائل را مطرح کند. در هر حال در این جلسات این نگرانی‌ها را با مهندس میثمی مطرح می‌کردیم.

پس از اتفاقی که برای آقای میثمی افتاد، ارتباط ما قطع گردید و ما نگران بودیم که ممکن است ایشان زیر شکنجه این ارتباطات را لو بدهد. اما بعداً مطلع شدیم که آقای میثمی کاملاً مقاوم بود و هیچ نوع اطلاعاتی را در این زمینه مطرح نکرد.

مدتی بعد هم رجایی بازداشت شد و علت بازداشت ایشان این بود که یکی از منسوبین نزدیک ایشان را بازداشت کرده بودند و کتاب‌های سازمان مجاهدین را گرفته بودند و او زیر فشار گفته بود که کتاب‌ها را از آقای رجایی گرفته است. همسر ایشان سریع به‌من اطلاع داد و من در این موقع بیشتر احساس می‌کردم که امکان لو رفتن ما باشد ولی این طور که بعداً مرحوم رجایی گزارش داد، به‌رغم شکنجه‌های سنگینی که دیده بود نه تنها در ارتباط با این جلسات، بلکه اصولاً در زمینه ارتباطشان

با مجاهدین هیچ نوع مطلبی را برعهده نگرفت. در بازجویی‌ها گفته بود این کتاب‌ها را در منزل ما انداخته بودند، من نیاز نداشتم و به‌دیگران دادم و تا آخر هم سر این موضع ایستاد. این خویش‌داری و ایستادگی در راه ایمان و اراده قوی مرحوم رجایی را نشان می‌داد. در سال ۱۳۵۴ به‌محض این‌که نشریه تغییر مواضع سازمان مجاهدین منتشر شد، جریان‌های مسلمان و مبارز دچار شوک بزرگی شدند و این موضوع آثاری بسیار منفی در پی داشت.

سال ۱۳۵۴ در سطح دانشگاه‌ها قشرهای تحصیل‌کرده و حتی قشرهای بازاری و مسلمان که با امید به‌سازمان مجاهدین اولیه، کمک و سعی می‌کردند این حرکت اسلامی رشد و توسعه پیدا کند و تا آن زمان حرکت عظیمی شکل گرفته بود، اما انتشار این بیانیه موجب شد که یأس و ناامیدی فراگیری به‌وجود بیاید. برای مقابله با این وضعیت لازم بود که یک کار توضیحی انجام شود. اما در آن اوضاع، به‌لحاظ امنیتی کار کردن بسیار دشوار بود و ساواک هر حرکتی را به‌شدت و به‌سختی سرکوب می‌کرد. این وضعیت باعث شد تا نیروهایی مثل نهضت آزادی وارد مرحله جدیدی از فعالیت‌های خود شوند. من در ادامه به‌توضیح این فعالیت‌ها که تا پیروزی انقلاب ادامه داشت، خواهم پرداخت.



بخش پنجم: ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷

تقویت جنبش اجتماعی



## فضای سیاسی اجتماعی دهه ۱۳۵۰

در دهه ۱۳۵۰ شمسی فضای کشور به شدت امنیتی بود تا حدی که بسیاری افراد تنها بابت داشتن یک کتاب یا جزوه زندانی می شدند. حکومت به سمتی رفته بود که شخص شاه مترادف با کلیت حکومت بود و امکان هیچ گونه انتقاد یا حتی اختلاف نظر با او وجود نداشت. او روز به روز در مسائل بیشتری دخالت می کرد و خود را متخصص ترین و داناترین شخص می پنداشت و به همین جهت دامنه استبدادش روز به روز بیشتر می شد. کسانی که سال های دهه ۱۳۵۰ را به یاد دارند، خوب می دانند که استبداد و خفقان عجیبی کشور را فراگرفته بود. فضای استبدادی کشور امکان گفت و گو میان مردم با حکومت و حتی درون خودشان را گرفته بود و همین امر باعث گرایش بسیاری از جوانان و قشرهای تحصیل کرده و دغدغه مند به سمت ادبیات و اندیشه های مارکسیستی بود. مارکسیست ها با توجه به مبانی تضادگرایانه خود، همه قواعد و اصول موجود در طول تاریخ را ابزاری برای استعمار مردم و جامعه خوانده و از انقلاب و دگرگونی های اساسی، تغییرهای بنیادین و سریع سخن می گفتند و اصلاح و حرکت های تدریجی را به شدت نفی می کردند. بحث در مورد اندیشه های مارکسیستی فرصت جداگانه ای را می طلبد و نمی خواهیم به آن وارد شوم اما علت جذابیت و پذیرش آن در جوامع استبدادی این بود که پاسخ های ساده ای به مسائل می داد و مدعی بود که اگر موانع برطرف و کنار زده شوند، رسیدن به وعده ها و جامعه

آرمانی آنها بدون هیچ معطلی، فوراً و دفعتاً ایجاد خواهد شد. این ادبیات و گفتمان در آن اوضاع استبدادی و خفقان بسیار رونق داشت؛ به‌ویژه برای جوانانی که هنوز تجربیات تاریخی و اجتماعی نداشتند و خود را یکباره در میان مشکلات دشوار و حل‌نشدنی می‌دیدند و از همین فضا بود که گفتمان انقلاب و تغییر رژیم مطرح شد.

اوضاع استبدادی بعد از کودتای ۲۸ مرداد و رفتارهای شخص شاه در سال‌های بعد تقریباً همه جریان‌های سیاسی را خواه یا ناخواه به سمت تند شدن و رادیکال شدن پیش می‌برد. شاه در دهه ۱۳۴۰ کسانی چون مهندس بازرگان، دکتر سحابی، طالقانی و افرادی از این قبیل که منش و رفتارشان مورد احترام همگان قرار داشت و دارد را به زندان‌های طولانی مدت انداخت. یعنی جایی برای فعالیت مصلحان اجتماعی باقی نگذاشت. مهندس بازرگان در همان زمان جمله‌ای گفت که هنوز هم در میان تحلیل‌گران سیاسی رواج دارد. ایشان در مدافعات دادگاه نظامی سال ۴۳ که خطاب بیشتر آن شخص شاه بود گفت: ما آخرین گروهی هستیم که با زبان قانون با شما صحبت می‌کنیم. آقای خمینی هم مثال دیگری است که انتقاداتش را از نامه‌نگاری‌های محترمانه آغاز کرد اما پاسخ تند دریافت کرد. حتی در میان حاکمیت نیز افراد بسیاری بودند که به دلیل اختلاف نظر یا انتقاد ساده، مغضوب شاه شدند و کنار رفتند. ما کودتا و سال‌های پس از آن را هم دیده بودیم. اما بعد از این‌که شاه دولت امینی را کنار زد، استبدادش بیش از پیش شد. یعنی از آغاز دهه ۱۳۴۰ به سرعت راه استبداد و سرکوب را در پیش گرفت و آغاز دهه ۱۳۵۰ شمسی اوج استبداد و خفقان شاه و حکومتش بود. ساواک به‌هیچ کس رحم نکرده و هر نوع حرکتی را سرکوب می‌کرد. نیروهای مذهبی در آن دوره مسئولیت مضاعفی پیدا کرده بودند. از طرفی دغدغه‌های سیاسی خود در نقد حاکمیت را داشتند و باید هزینه و انرژی بالایی جهت رویارویی خود با حکومت پرداخت می‌کردند و از طرفی باید در مقابل تبلیغات گسترده گروه‌های مارکسیستی علیه مذهب و ملیت فعالیت می‌کردند. البته افراد و جریان‌های مذهبی به این فضای ایجاد شده، پاسخ‌ها و واکنش‌های مختلفی داشتند.

برخی خطر مارکسیسم را حتی بیش از شاه می‌دانستند و با همین نگاه به‌جای مبارزه با حکومت، مبارزه شدیدی را ولو با همکاری حاکمیت علیه نیروهای چپی در پیش گرفته بودند که البته مورد تأیید ما نبودند. اما اکثریت نیروهای مسلمان مبارزه به دنبال ارائه پاسخ‌های متناسب با فضای فکری و سیاسی آن دوره از منابع دینی به‌ویژه قرآن و نهج‌البلاغه بودند و در واقع خود را رقیب نیروهای چپ و مارکسیستی می‌دانستند و تلاش داشتند برتری اندیشه‌ها و مبانی اسلامی بر مارکسیسم را در موضوعات مختلف از جمله اقتصاد و سیاست اثبات کنند. البته افراد و جریان‌ها در این موضوع افراط می‌کردند؛ به‌طوری که برای عقاید مارکسیستی هیچ امتیازی قائل نبودند. اعضا و سران نهضت آزادی یک نوع تفکر مذهبی با گرایش روشنفکری را نمایندگی می‌کردند ولی هرگز این‌گونه با مسائل آن دوره برخورد نمی‌کردند و ضمن پاسخ‌گویی به برخی شبهاتی که در مورد مذهب بیان می‌شد، در مقابل فشارها و فضا سازی‌ها هرگز دچار خودباختگی نبودند و به‌دلیل شرایط روز از مبانی و اصول خود گذر نکردند. شاید به‌همین جهت بسیاری از نیروهای سیاسی مذهبی و جوانان در آن فضا، نهضت آزادی را پاسخگوی مسائل و دغدغه‌های پرشور و هیجان‌خود نمی‌دانستند. عده‌ای دیگر از مسلمانان به‌ویژه در میان جوانان و دانشجویان پس از مدت کوتاهی مطالعه و بررسی، تحت تأثیر عقاید و شعارهای مارکسیستی، فرهنگ و عقاید ملی و مذهبی خود را ناکارآمد تلقی می‌کردند و آن را به‌کلی کنار می‌گذاشتند. این موضوع نیروهای مذهبی را به‌شدت متأثر می‌کرد وقتی می‌دیدند که یک جوان مسلمان یکباره از اسلام و عقاید خود دست می‌کشد و مارکسیست می‌شود.

سازمان مجاهدین خلق که بنیانگذاران آن از جوانان نهضت آزادی بودند در اوضاع بعد از رخداد ۱۵ خرداد به‌مبارزه مخفی و مسلحانه رو آوردند و در فرایند مطالعات خود به‌ضرورت فراگیری ادبیات مارکسیسم به‌عنوان علم انقلاب رسیدند. کادرهای اولیه که آموزش همه‌جانبه دیده بودند و مبانی اعتقادات اسلامی آنان استوار بود، می‌توانستند از ادبیات مارکسیستی به‌عنوان علم انقلاب استفاده کنند. اما بعد از حذف کادرهای همه‌جانبه در سال ۵۰ و عدم دسترسی اعضا در سال‌های بعد در خانه‌های

تیمی به منابع و آموزش‌های دینی عملاً علم انقلاب و ادبیات مارکسیسم راهنمای عمل آن‌ها شد. با این حال تا سال ۱۳۵۴ که جمعی دچار انحراف شدند، بدنه باقی‌مانده به عنوان نیروهای مسلمان به حساب می‌آمدند.

### تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق

سازمان مجاهدین خلق در آن دوره نماد جوانان مسلمانی بود که با تکیه بر عقاید مذهبی خود از همه چیزشان برای مبارزه و جهاد با رژیم پهلوی گذشته بودند و از این جهت مورد تحسین قشرهای مذهبی جامعه و به‌نوعی مایه افتخار آنها در مقابل جریان‌های چپی و مارکسیستی بودند. اما بیانیه تغییر مواضع این سازمان در ۱۳۵۴ مبنی بر تغییر ایدئولوژی همه امیدهای قشرهای مذهبی را به‌یأس و ناامیدی تبدیل کرد. این اقدام اولاً موجب دودستگی و اختلاف شدید در میان نیروهای مجاهدین خلق شد و حتی به‌حذف فیزیکی اعضای این سازمان توسط اعضای دیگر نیز کشیده شد و مجید شریف‌واقفی که توسط بهرام آرام، تقی شهرام و وحید افراخته که نقش اصلی را در انحراف سازمان مجاهدین داشتند، کشته شد، نمونه‌ای از این حذف‌های فیزیکی در درون سازمان مجاهدین خلق بود که امروز همه در جریان آن قرار دارند.

در این فضا ما به‌عنوان نیروهای مسلمانی که ضمن داشتن دیدگاه‌های متفاوت با سازمان مجاهدین خلق از آنها به‌عنوان یک گروه مسلمان مبارز دفاع می‌کردیم، وظیفه خود می‌دانستیم که برای آگاهی بخشی و جلوگیری از حالت یأس و انفعال، دست به اقدامی مؤثر بزنیم. به‌خصوص در جهت حفظ روحیه جنبش دانشجویی و جوانان مسلمانی که انگیزه‌های مبارزاتی علیه استبداد شاه داشتند. بنابراین فعالیت‌های اعضای نهضت آزادی و همفکران آنها در سال ۵۴ به‌بعد بسیار فشرده و مضاعف گردید زیرا می‌بایست این احساس شکست مبارزات نیروهای مسلمان و سرخوردگی قشرهای مسلمان را جبران می‌کردند. در ادامه به‌برخی از این فعالیت‌ها که خود در آنها حضور داشتم می‌پردازم.



## تهیه مخفیانه نشریه

یکی از اقدامات ما بعد از انتشار بیانیه تغییر مواضع سازمان مجاهدین این بود که با آقایان عبدالعلی بازرگان و میرحسین موسوی حلقه محدودی را برای تولید نشریات آگاهی‌بخش تشکیل دادیم و پیچیدگی امنیتی این کار را کاملاً ارزیابی کردیم و در نهایت مقرر شد این کار بدون اطلاع حتی نزدیک‌ترین دوستان انجام شود و حتی دوستان همفکر هم نباید از این مسئله مطلع شوند. این جمع در طول سال‌های ۱۳۵۴ تا ۵۶ پنج نشریه با امضاهای مستعار تهیه کرد که این نشریات برای تعداد معین و مشخصی ارسال می‌گردید. مثلاً صد نسخه برای صد آدرس تعیین شده در داخل و خارج کشور پست می‌شد و تمام سوابقش پاک می‌شد تا هیچ اثری از سوابق نماند. مطالب این نشریه وقتی به‌خارج از کشور می‌رفت، در نشریه پیام مجاهد که توسط نهضت آزادی در خارج از کشور منتشر می‌شد، درج می‌گردید و دو مرتبه به‌ایران برمی‌گشت و توسط نیروهای مرتبط با همان نشریه توزیع می‌شد. برخی دوستان نزدیک ما وقتی نشریه به‌دستشان می‌رسید با تعجب و کنجکاوی می‌گفتند چنین نشریه‌ای دریافت کردند و ما حالت تعجب به‌خود می‌گرفتیم و حتی گاهی متصدیان این کار که در واقع خودمان بودیم را تقدیر و تحسین می‌کردیم.

بیانیه اول این نشریه تحت عنوان «بیانیه مسلمانان آگاه» منتشر شد که مجموعه این مقالات هم در دفتر اول جلد نهم اسناد نهضت آزادی ایران با سوابق تاریخی آمده است. اولین بیانیه این‌طور آغاز شده بود: «اخیراً بیانیه‌ای از طرف سازمان مجاهدین مبنی بر تغییر بنیان‌های اعتقادی سازمان منتشر شده است که در محافل مختلف مردمی موجی از اضطراب و نگرانی توأم با تعجب و استفهام برانگیخته است». بعد توضیحاتی در ارتباط با این نشریه تغییر مواضع داده شد و در پایان بیانیه این مطلب آمده است که: «چنین تصمیم عجولانه‌ای را خلق ما جز به‌خواب‌نما شدن نمی‌تواند توجیه کند.»

بررسی این پنج نشریه که در اسناد نهضت آزادی ایران موجود است، محتوای این کار و شرایط فکری و ذهنی که در آن دوران وجود داشت را به خوبی نشان می‌دهد. آن چه که حالا به یاد دارم آن است که تهیه و ارسال و انتشار این بیانیه‌ها حداقل توانست به حلقه‌های مبارز، به ویژه جنبش دانشجویی، امید مجددی بدهد و بازیابی بکند که بدانند به هر حال در مسیر مبارزه همیشه یک چنین افت و خیزهایی است و نباید آن امید و آن ارزش‌هایی که ملاک مبارزات سیاسی است با این چیزها مخدوش شود. خود ما وقتی که بازخورد و واکنش‌های مثبت را می‌دیدیم، تشویق می‌شدیم که نشریات بعدی را تهیه کنیم و به این کار ادامه دهیم.

البته در سال ۵۶ چون یک جمع دیگری تشکیل شد، این جمع سه نفره به کار خود پایان داد. در سال ۵۶ جمع وسیع‌تری از روشنفکران دینی چنین کاری را ادامه دادند و البته ما سه نفر در آن کار جدید هم مشارکت داشتیم. این جمع جدید تقریباً از سال ۵۶ کار خود را آغاز کرد و دوازده نشریه تحلیلی با امضای جنبش مسلمانان ایران منتشر کرد که چون وسیع‌تر بود تقریباً می‌دانستند کار چه کسانی است. اعضای جمع جدید عبارت بودند از آقایان: عبدالعلی بازرگان، سیدمهدی جعفری، فریدون سبحانی، هاشم صباغیان و بنده از اعضای نهضت آزادی و با همکاری آقایان حبیب‌الله پیمان، میرحسین موسوی، عبدالحمید نقره‌کار، حسین حریری و یزدان حاج‌حمزه. این نشریه که حاصل تحلیل‌های جمع بود و به‌طور گسترده در حلقه مبارزان منعکس می‌شد و همه در جریان تحولات روز و تحلیل‌های مطرح شده قرار می‌گرفتند. گفتنی است که بعد از حدود یکسال آقای دکتر پیمان از این جمع جدا شدند و با عنوان جنبش مسلمانان مبارز، ضمن نقد نشریات قبلی، خودشان راه جدیدی را آغاز کردند. به یاد دارم که در جلسه آخر هر چه مطرح می‌شد که این نشریه جنبش مسلمانان مبارز از کیست؟ ایشان اظهار بی‌اطلاعی کردند ولی از جلسات بعد دیگر در جلسات حاضر نشدند و بعدها مشخص شد که ایشان چنین اقدامی را انجام دادند. این موضوع در اسناد منتشر شده آمده و کار غیر اصولی ایشان نقد شده است. به هر حال در کار

جمعی یک چنین کارهایی اثرات بسیار نامطلوبی دارد و دوستانشان هم این نقد را پذیرفته‌اند و خود ایشان هم بعدها عمل خودشان را مورد انتقاد قرار دادند.

### آثار تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین

تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق به نظر من پایه‌گذار مسائل و مشکلات سال‌های بعد از انقلاب و تا به امروز بوده است. بنابراین جا دارد که بحث از مسائل داخل زندان بیشتر مورد بررسی و تحلیل تاریخی قرار بگیرد و متأسفانه کمتر در این زمینه کار شده است و معمولاً هر کسی از زاویه دید خودش مسئله را مطرح می‌کند. حتی در کتاب آقای سرهنگ غلامرضا نجاتی که این مطالب آمده نیز انسجام کافی دیده نمی‌شود. آنچه که مایلیم به‌طور اختصار در این جا توضیح دهیم این است که در داخل زندان زمینه‌های چنین بحثی از قبل وجود داشت. از نظر ما اعضای سازمان مجاهدین به دو گروه کاملاً مشخص تقسیم می‌شدند. گروه اول کسانی بودند که به پایه‌گذاران سازمان مجاهدین وفادار بوده و چارچوب‌های ایدئولوژیک سازمان را قبول داشتند. گروه دیگر در واقع از سازمان بریده و به‌طور کلی مارکسیست شده بودند. آنچه که در خارج در همان موقع بسیار جلب توجه می‌کرد، اعترافاتی بود که افراد بازداشت شده از همین گروه‌ها داشتند. این‌ها عموماً افرادی بودند که بریده بودند و بنابراین تمام اطلاعات خودشان را در اختیار ساواک گذاشتند. به‌طوری که ساواک گفته بود اگر ما بخواهیم روی مجموع اطلاعاتی که از این افراد گرفته‌ایم کار کنیم باید سازمانمان را چند برابر کنیم.

نتیجه این افشای اطلاعات سازمانی توسط افراد بریده سازمان مجاهدین موجب شد که بسیاری از افراد بازداشت شدند. آیت‌الله طالقانی هم در ارتباط با همین اعترافاتی که این افراد کرده بودند، بازداشت شدند. در واقع تمام ارتباطات و کمک‌هایی که طالقانی و هاشمی‌رفسنجانی کرده بودند به‌طور دقیق در اختیار ساواک قرار گرفت و ساواک برخورد سختی با آقای طالقانی کرد. آقای هاشمی‌رفسنجانی آن موقع خارج

از کشور بودند و با این که خبر داشتند این اطلاعات لو رفته به ایران برگشتند. کسانی که به زندان رفتند و سختی های برخورد امنیتی را دیده اند می دانند که چقدر تصمیم سخت و دشواری بوده است، اما تصمیم ایشان یک تصمیم درست و اصولی بود. ایشان به ایران بازگشت و همان طور که پیش بینی می شد به زندان افتاد.

### فتوا علیه مارکسیست ها

بعد از این که یک چنین شکافی در داخل سازمان مجاهدین به وجود آمد، بسیاری از افراد در فکر فرو رفتند که چرا چنین مشکلی پیش آمد؟ و باید برای پیشگیری از چنین انحراف ریشه ای چاره اندیشی کرد. به همین دلیل کسانی که آن زمان در زندان بودند، به ویژه آنهایی که با روحانیت ارتباط داشتند به صورت یک مجموعه در آمدند و علیه سازمان مجاهدین خلق موضع گیری کردند. کسانی از قبیل اسدالله لاجوردی، محمدعلی رجایی، حبیب الله عسگراولادی، حاج مهدی عراقی و بسیاری دیگر از این مجموعه های مذهبی به صورت جدی در مقابل سازمان مجاهدین موضع گیری کرده و به صراحت بیان کردند این اندیشه و اقدام شما موجب فاجعه و ضایعه ای بزرگ در حرکت اسلامی شده است. بنابراین به همه تکلیف می کردند که باید مواضع خود را درباره سازمان مجاهدین خلق مشخص کنند.

روشن کردن مواضع دو بخش داشت. یکی این که باعث شد خودشان به لحاظ داخلی مسائلشان را روشن کنند و قسمت دوم بخشی بود که مناسباتشان را با زندانیان مارکسیست مشخص کنند. یعنی با چریک های فدایی خلق و با کسانی که از درون خودشان جدا شدند و تحت عنوان پیکار فعالیت می کردند. مجموعه این بحث ها چنان در داخل زندان توسعه پیدا کرد که ساواک بهترین بهره را از این اختلافات برد. این اختلاف درونی مبارزین، انسجامی را که تا قبل از سال ۱۳۵۴ در داخل زندان داشتند از بین برد و تفرقه شدیدی بین نیروهای مبارز ایجاد کرد. همچنین نفوذی که ساواک در بین مبارزان به دست آورده بود، باعث شد نوعی بدگمانی و بدبینی در میان زندانیان

به وجود بیاید. به طوری که هر کسی فکر می‌کرد طرف مقابلش عامل ساواک است و این مشکل در داخل مجموعه همانند یک ویروس تخریبگر عمل می‌کند و مانع انسجام و ترمیم روابط می‌شود. مجموع این شرایط موجب شد که بخشی از روحانیونی که در اوین بودند فتوایی را درباره نجس بودن مارکسیست‌ها به‌عنوان غیرمسلمان صادر کنند که حواشی بسیاری را در داخل و بیرون زندان به‌دنبال داشت. درباره زمینه‌های صدور این فتوا، به‌نظر می‌رسد زندانیان غیر روحانی که ارتباط بیشتری با روحانیون داشتند زمینه صدور این فتوا را فراهم کردند. این فتوا بندهای مختلفی داشت. یک بندش این بود که تک‌تک اعضای این سازمان باید مواضع فکری خودشان را مشخص کنند و دوم باید ارتباط خودشان را در داخل زندان به‌خصوص سفره غذا و هم‌خرج بودن خودشان را از مارکسیست‌ها جدا کنند. هرچند دلیل این فتوا ظاهراً یک حکم شرعی درباره نجس بودن غیرمسلمانان بود اما در واقع این حکم سیاسی برای مشخص شدن مواضع و خط‌کشی‌های جریان‌های مبارز بود. در این میان تأکید بر این موضوع که بنیانگذاران اولیه و نیروهای مجاهدینی که در این راه جانشان را دادند شهید نیستند، موجب افزایش بیش از حد کدورت‌ها و اختلافات بود. دلیل این حکم نیز برخورد با اساس سازمان مجاهدین بود که دیگر جای تفسیر و تأویلی باقی نگذاشت. ساواک هم به‌این قضایا دامن زد و افرادی که حامل این پیام بودند را از زندان آزاد می‌کرد تا این پیام از داخل زندان به بیرون بیاید. انتقال چنین پیامی از داخل زندان به بیرون موجب شد که این تنش در خارج از زندان توسعه پیدا بکند. ساواک هم دقیقاً از این مسائل، دغدغه و نگرانی‌هایی که بین مبارزین مسلمان پیش می‌آمد کاملاً آگاه بود و به‌آنها دامن می‌زد. البته طالقانی حاضر نشد چنین فتوایی را امضا کند و اصلاً موافق نبود. آقای منتظری هم در خاطرات خود توضیح دادند که چگونه عمل کرده‌اند و حتی یک مقدار جزئیات را هم آورده‌اند. این موضوع بین روشنفکران دینی با روحانیون و هیئت‌های مؤتلفه که تفکر اسلام سنتی داشتند، نوعی تفرقه و اختلاف پیش آورده بود. ساواک توانسته بود به‌خوبی خطر این وحدت را ارزیابی کند و به‌همین جهت بر افزایش اختلافات دامن می‌زد. به طوری که در داخل

زندان این‌ها مانند کارد و پنیر شده و با هم برخورد‌های بسیار سختی داشتند. حتی این برخوردهای سختی که در داخل زندان داشتند، موجب برخوردهای عاطفی، انسانی و کینه‌های شخصی شد. این برخوردها برای ما که سال‌ها هر دو طرف را می‌شناختیم، موجب تعجب و شگفتی بود. مثلاً سازمان مجاهدین داخل زندان، افراد مذهبی داخل زندان را به شدت بایکوت و اذیت می‌کرد؛ اصلاً با آنها صحبت نمی‌کرد یا جای نامناسب به آن‌ها می‌داد و از این دست برخوردها که در زندان بسیار سخت و زننده است. شنیدم که حتی مرحوم رجایی را که کمک‌های ویژه‌ای به سازمان می‌کرد و نقش خیلی مهمی برای تقویت آنها داشت را بایکوت کرده بودند. ایشان هم نمی‌توانست در داخل زندان بگوید من با سازمان همکاری کرده‌ام و این خدمات گسترده و مهم را به سازمان ارائه داده‌ام. زیرا همان‌طور که گفته شد رجایی هیچ نوع اعترافی نکرده بود و نمی‌توانست سوابق خود را برای دیگران بازگو کند. این نوع اقدامات با افراد، خود به خود یک نوع واکنش‌های عاطفی هم به وجود می‌آورد. این رویدادها در داخل زندان موجب شد که بعد از پیروزی انقلاب، طرفین با کینه‌ها و برخوردهای فکری و اعتقادی از زندان بیرون بیایند. تأثیر این کینه‌ها و تقابل‌ها بعد از انقلاب بسیار مخرب‌تر از ایام قبل از انقلاب بود؛ چون قبل از انقلاب این افراد نقش کلیدی نداشتند، اما بعد از انقلاب هر دو طرف به عنوان نیروهای فعال انقلابی در مقابل هم صف‌آرایی کردند و صدمات جبران‌ناپذیری بر انقلاب و منافع ملی وارد شد.

در این جا فقط می‌خواهم توضیح دهم که نقش تغییر موضع ایدئولوژی سازمان مجاهدین و انتقال آن به داخل زندان چه مصائبی را برای کشور و در جریان انقلاب و بعد از انقلاب به وجود آورد. مجدداً تأکید می‌کنم که این موضوع باید دور از حب و بغض‌های شخصی و گروهی تحلیل شود و به عنوان یک عبرت تاریخی روی آن کار شود و جمع‌بندی آن بتواند برای آیندگان مورد استفاده قرار گیرد.

همان ایام حاج احمد علی بابایی یکشنبه شب‌ها در منزلش جلسات قرآنی داشت که خیلی از علاقه‌مندان شرکت می‌کردند. در حاشیه این جلسات اخبار و اطلاعات روز مبادله و تحلیل می‌شد و بعد ایشان با یک شام ساده‌ای پذیرایی می‌کرد. این

فضاها در غیاب محافل اجتماعی و سیاسی فرصت مغتنمی برای فعالان سیاسی مذهبی بود. زمانی که دکتر شریعتی از زندان آزاد شد نیز به آن جلسه آمد و اطلاعات و خاطرات خود را مطرح کرد. آقای معادینخواه هم که از زندان آزاد شد، شبی در منزل آقای علی بابایی حضور یافت و محتوای این فتوای داخل زندان را به افراد حاضر منتقل کرد. در آن جلسه دکتر شریعتی، مهندس میر حسین موسوی و جمعی دیگر از دوستان حضور داشتند. وقتی آقای معادینخواه این مسائل را می‌گفت، مثل پتکی بود که به مغز همه می‌خورد و همه را در فکر فرو برد و همه از چنین اتفاقی که داخل زندان افتاده متأثر شده بودند. از آن جا که مرحوم علی بابایی خاطرات خودش را یادداشت می‌کرد، ممکن است مطالب این جلسات توسط ایشان ثبت شده باشد و اگر کسی دسترسی داشته باشد می‌تواند آن را به‌عنوان یک سند تاریخی آن مقطع زمانی مهم و سرنوشت‌ساز، منتشر کند و این قضایا در اختیار مورخان و علاقه‌مندان قرار بگیرد.

همان‌طور که گفته شد حوادث زندان خیلی سریع به بیرون هم کشیده شد. مثلاً از آن جلسه، آقای معادینخواه چون خودش معتقد بود به آن فتاوی و واکنش منفی دوستان را متوجه شد از آن جمع فاصله گرفت. از طرفی با توجه به این‌که آزاد شدن خود ایشان هم برای برخی افراد یک مقدار غیرمنتظره بود، این موضوع حتی برای جمع دوستان نزدیک ایشان خیلی قابل دفاع نبود.

## جلسات خانگی

در مقطعی که ساواک تمام اماکن سیاسی مذهبی فعال را تعطیل کرد، جلسات روشنفکران دینی ناچار به منازل کشیده شد. در آن ایام این سبک از جلسات بسیار رونق گرفته بود.

این موضوع در یکی از جلسات مطالعات قرآن مطرح شد. در واقع این ایده را از قرآن گرفتیم. در آیه ۸۳ سوره یونس آمده است: «فَمَا أَمَّنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّتُهُ مِّن قَوْمِهِ عَلَىٰ خَوْفٍ مِّن فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِمْ أَن يَفْتِنَهُمْ وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِِنَ

المُسْرِفِينَ»<sup>۱</sup>. بحثی درباره واژه «ذریه» به میان آمد و نظرات مختلفی مطرح گردید. مرحوم مطهری می‌گفت ذریه یعنی جوانان؛ جوان‌هایی که دغدغه خانوادگی و تعهد اجتماعی ندارند و به دلیل آزادی‌هایی که داشتند، توانستند بر حمایت خود از موسی باقی بمانند ولی باقی مردم به دلیل تعهدات و وابستگی‌های خود نتوانستند از موسی حمایت کنند.

در چند آیه بعد آمده است: «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّأَ لِقَوْمِكَ مِمَّا بِيصْرَ بَيْوتًا وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۲</sup>. برخی دیگر با توجه به این آیه، می‌گفتند منظور قرآن این است که خانه‌های خود را که امن است مورد توجه قرار دهید. یک تعبیر دیگر این بود که شما تأثیر و خودسازی خود را از منزل و خانواده خود آغاز کنید. همین آیات ضمن این که مباحثی را برای ما مطرح کرد موجب شد که افراد در آن فضای بسته سیاسی به جلسات خانوادگی و خانگی خود نیز توجه کنند. بعدها متوجه شدیم که این جلسات برایمان چه برکات اجتماعی و سیاسی در پی داشته است. بسیاری از امور شخصی و جمعی در همین جلسات حل می‌شد و این از سنت‌های حسنه فرهنگ ملی و اسلامی ما است. یکی از این جلسات که من و آقایان عبدالعلی بازرگان، میرحسین موسوی، عبدالحمید نقره‌کار، حسین حریری و تعدادی دیگر همراه با خانواده‌هایمان ترتیب داده بودیم در این جلسه به صورت سیار برای مطالعه قرآن و نهج‌البلاغه و انجام مباحث روز در منزل یکی از افراد جمع می‌شدیم و باهم گفت‌وگو می‌کردیم. ضمن این که جمع و خانواده‌ها با مطالعات و زبان قرآن آشنا می‌شدند، یک زبان مشترک اعتقادی هم در آن جمع به وجود می‌آمد. این هم از کارهای مثبتی بود که در آن دوران انجام شد. خوب به یاد دارم که خانم زهرا رهنورد

۱. سرانجام کسی به موسی ایمان نیاورد مگر فرزندان از قوم وی در حالی که بیم داشتند از آن که مبدا فرعون و سران آنها ایشان را آزار رسانند و در حقیقت فرعون در آن سرزمین برتری جوی و از اسرافکاران بود. (سوره یونس - آیه ۸۳)

۲. و به موسی و برادرش وحی کردیم که شما دو تن برای قوم خود در مصر خانه‌هایی ترتیب دهید و سراهیتان را رو به روی هم (متمركز) قرار دهید و نماز برپا دارید و مؤمنان را مژده ده (سوره یونس - آیه ۸۷)



که جوان‌تر از بقیه بودند، حضور فعالی در این جلسات داشت و خیلی از آثار ایشان که آن ایام نوشتند از موضوعات مطرح شده توسط ایشان در همان جلسات بود.

### افول و شکست حرکت‌های چریکی در داخل کشور

اگر بخواهم به‌طور مختصر تغییر و تحولات سیاسی اجتماعی کشور از نیمه دهه ۱۳۵۰ شمسی را توضیح دهم باید دوباره تکرار کنم که شرایط سیاسی اجتماعی کشور به‌ویژه بعد از استبداد شخصی شاه و سرکوب سازمان یافته منتقدان توسط ساواک موجب شد که ایده فعالیت‌های چریکی در ذهن مخالفان و منتقدان به‌شکل جدی مطرح گردد. اگر چه پیش از آن نیز عده‌ای محدود به‌این نوع مبارزه روی آورده بودند و ما شاهد ترورهای سیاسی در تاریخ ایران توسط گروه‌های مختلف هستیم اما واقعیت این بود که این اقدامات هنوز در سطح فراگیری مورد قبول و تأیید نبود و جز افراد معدودی که می‌شناسیم عموم افراد به‌این حرکت‌ها تمایلی نشان نمی‌دادند. اما همان‌طور که در بخش‌های قبل گفته شد برخی از دوستان خارج از کشور از اواسط دهه ۱۳۴۰ رفته رفته به‌سمت اقدامات مسلحانه و چریکی روی آورده بودند و خاطراتی که از دکتر چمران، دکتر یزدی، صادق قطب‌زاده و ... در آمریکا و مصر و عراق ذکر کردم نمونه‌ای از آن تمایلات بود. اما در همان بخش هم توضیح دادم که ما خیلی زود متوجه ناکارآمدی این نوع فعالیت‌ها شدیم و در نقدهایی که بر حرکت‌های خودمان از جمله سفر به مصر بیان کردیم یک نوع تغییر رویکرد در ما ایجاد شد. در کتاب *یادنامه شهید چمران* که توسط آقای دکتر یزدی تهیه و منتشر شده، نامه‌ای از ایشان وجود دارد که به نقد و چرایی شکست آن حرکت پرداخته و به‌خوبی علل و دلایل آن را توضیح داده است. علاقه‌مندان می‌توانند با مراجعه به‌این کتاب و جلد دوم *خاطرات دکتر یزدی* شرح کاملی از این وقایع را مطالعه کنند و با ابعاد مختلف آن آشنا شوند.

طبیعتاً با همین تغییر رویکرد بود که به صورت قانونی و علنی وارد ایران شدم و فعالیت‌های فرهنگی اجتماعی را در اولویت قرار دادم. با این وصف نمی‌توان گفت که ما نیز در آن زمان با اقدامات گروه‌هایی همچون مجاهدین خلق مخالفت داشتیم. زیرا آنچه موجب درخشش مجاهدین در آن ایام شده بود فقط اقدامات مسلحانه آنها نبود. چه آن‌که در این زمینه اقدام موفق و تأثیرگذاری هم نداشتند. آنچه در مورد این افراد قابل تأمل و موجب اهمیت آنان بود، جدیت و پشتکاری بود که سازمانی با سوابق و دیدگاه‌های اسلامی در راه مبارزه علیه استبداد سلطنتی از خود نشان می‌داد. به‌همین دلیل وقتی در ایام زندان و بعد از آن تأکید بیش از حد اعضای این سازمان بر اولویت دادن مارکسیسم به عنوان علم انقلاب نسبت به اصول اسلامی را مشاهده کردم قدری نگران شدم و با اطرافیان خود از جمله آقایان هاشمی رفسنجانی، محمدعلی رجایی، لطف‌الله میثمی و خیلی دیگر از دوستان در میان گذاشتم. اما متأسفانه همان طور که پیش‌بینی می‌شد این سازمان دچار انحراف بزرگی شد و صدمات جبران‌ناپذیری بر خود و سایر نیروهای مسلمان و منافع ملی وارد کرد.

سرکوب و اعدام ساواک پیش از وقایع ۱۳۵۴ نیز وجود داشت، اما شهدای آن دوره با شهادت خود موجبات بیداری و واکنش قشر عظیمی از جامعه را فراهم کردند. ساواک با اعدام یا کشتن هر یک از این افراد موجب تقویت افکار و اندیشه‌ها و روشن شدن دلایل اعتراضات آنها در سطح جامعه می‌شد. به‌همین دلیل معتقدم انتشار بیانیه تغییر موضع سازمان مجاهدین خلق را می‌توان نقطه عطفی در تاریخ مبارزات انقلاب اسلامی دانست زیرا موجب یک شوک فکری و عملی در میان همه مبارزان به ویژه قشرهای مسلمان و مذهبی شد. بعد از این می‌بینیم که جنبش مسلحانه در یک سرازیری می‌افتد و روز به روز تضعیف و بی‌اثر می‌شود.

من در قسمت قبل تا حدی که به‌یاد داشتم، این حوادث را شرح و توضیح دادم که ساواک چگونه از این فرصت برای دامن زدن به اختلافات میان مبارزان استفاده کرد و همزمان ضربات سخت و مهلکی بر جنبش مسلحانه، چه سازمان مجاهدین و چه چریک‌های فدایی خلق وارد کرد. به‌طوری که وقتی مجموع رویدادهای آن دوران را

بررسی می‌کنیم، خواهیم دید از سال ۵۴ به بعد جنبش چریکی رو به افول رفت و آثارش نشان می‌دهد که اقدامات مسلحانه در تحولات اجتماعی ما عملاً نقشی نداشته‌اند. برای این که این مجموعه را به لحاظ تاریخی کنار هم ببینیم من اشاره کوتاهی به سرنوشت جنبش مسلحانه بعد از این دوران می‌کنم.

اختلافات درونی سازمان از اواخر سال ۵۳ آغاز شد و با شهادت مجید شریف واقفی در ۱۲ اردیبهشت ۵۴ به اوج خود رسید. اعضای که این اقدام را انجام دادند و در واقع به دنبال تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق بودند در شهریور ۱۳۵۴ بیانیه تغییر موضع سازمان را به طور علنی اعلام کردند. پس از آن اختلافات درونی و غیرعلنی تبدیل به اختلافات بزرگ و علنی در میان مبارزان شد و ماجرای فتوای تحریم و بایکوت‌ها و کشمکش‌های دیگر در درون زندان و بعد بیرون زندان اتفاق افتاد. در ۲۵ اردیبهشت ۵۵، ساواک موفق شد که به سه خانه تیمی چریک‌های فدایی خلق حمله کند و آنها را در آن درگیری‌ها از بین ببرد. در ۸ تیرماه ۵۵ حمید اشرف یکی از رهبران اصلی چریک‌های فدایی خلق در درگیری دیگر کشته شد. در ۲۶ آبان ۵۵ بهرام آرام و دو تن از رهبران مارکسیست شده سازمان مجاهدین در درگیری کشته می‌شوند.

بعد از تضعیف و سرکوب سازمان مجاهدین توسط ساواک بسیاری از اعضای مسلمان این سازمان به صورت جداگانه و در قالب گروه‌های کوچک مسلحانه در مناطق مختلف ایران مبارزات مسلحانه خود را ادامه دادند که تقریباً همه آنها سرکوب شدند. باقی‌مانده اعضای این گروه‌ها همان هفت گروهی بودند که بعد از انقلاب در یک ائتلاف سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را تشکیل دادند. در ۶ بهمن ۱۳۵۵ غلامرضا صفاتی و برخی دیگر از اعضای گروه منصورون در دو درگیری کشته شدند. در ۱۳ اردیبهشت سال ۱۳۵۶ ابراهیم جعفریان و همسرش طیبه واعظی از اعضای مهدویون در درگیری به شهادت رسیدند. برادر کوچک من شهید مجید توسلی نیز از جمله کسانی بود که در پاییز سال ۵۶ به شهادت رسید. بر اساس اطلاعاتی که تاکنون به دست ما رسیده است او در یک درگیری مسلحانه در مشهد به شهادت رسید.

آخرین کسی که به یاد دارم سیدعلی اندرزگو است که در مرداد سال ۵۷ در یک درگیری خیابانی در تهران به شهادت رسید. مجموعه این بررسی‌ها نشان می‌دهد که تقریباً از سال ۱۳۵۵ به بعد جنبش چریکی در داخل کشور نقش و اثر خودش را از دست داد و این گروه‌ها نتوانستند نقشی مؤثری در تحولات داشته باشند. البته به‌طور موضعی و موردی اقداماتی کرده‌اند اما نقش تأثیرگذار بر تحولات اجتماعی نداشته‌اند، این نکته نشان می‌دهد جنبش چریکی بعد از سال ۱۳۵۴ حداکثر تا سال ۱۳۵۵ برچیده شد و دیگر نقشی در مبارزات داخل کشور نداشت.

### تحولات عمیق فرهنگی در جامعه

اما همان‌طور که گفتم نباید از تأثیرات دیگر این جنبش و بررسی تحولات فرهنگی غافل شد. بعد از سال ۵۰ که جنبش‌های مسلحانه عملیات خود را آغاز کردند ابتدا چریک‌های فدایی خلق و بعد هم سازمان مجاهدین. این حرکت دو تأثیر مهم فرهنگی در داخل کشور داشتند، یکی خود این سازمان‌ها که بعد از ۱۵ خرداد شروع به سازماندهی کردند، یعنی ابتدا خودشان را متحول و به اصطلاح خودسازی کردند و بعد به دنبال اصلاح محیط بودند و این امر بر سایر گروه‌ها و جریان‌ها نیز تأثیر گذاشت. بنابراین به تبع این سازمان‌های مسلحانه نوعی تحول کیفی در جامعه فعالان سیاسی به وجود آمد و بسیاری از جوان‌ها در درون خودشان فرو رفتند و علی‌رغم اوضاع اجتماعی که انتظار می‌رفت با بالا رفتن ثروت عمومی، مردم به دنبال مصرف‌گرایی بروند، توجه نسل جوان به خودش معطوف شد و دغدغه‌های جدی پیدا کرد. حتی بسیاری از جوانان مرفه از خانواده‌های خود بریده شدند که نمونه‌های برجسته آن همان موقع در روزنامه‌ها منعکس می‌شد. خود ما هم در فضای اجتماعی یک چنین تحولی را به‌طور کاملاً محسوس می‌دیدیم. یعنی متوجه می‌شدیم که طبقات متوسط جامعه به‌خصوص در قشرهای مسلمان و تحصیل‌کرده یک بازنگری در رفتار عمومی زندگی روزمره‌شان داشتند، بیشتر اهل مطالعه و مشغول پالایش درونی بودند.

به صورت شکلی هم جنبش‌های «ساده زیستی» بعد از سال‌های ۱۳۵۴ و ۵۵ در داخل شکل گرفت. مثلاً اگر در جایی ما افطار دعوت داشتیم و دو نوع غذا داده می‌شد افراد به صورت جدی از آن انتقاد می‌کردند.

نکته دیگری که در این دوره مشخص است توجه ویژه‌ای است که جوانان به ادبیات روشنفکران دینی کردند. به عنوان مثال به صورت گسترده کتاب‌ها و نوارهای دکتر شریعتی منتشر و مطالعه می‌شد. علی‌رغم این‌که با ناشران و حتی خوانندگان آن برخورد می‌شد اما باز هم این تقاضا به صورت گسترده و فراگیر وجود داشت. بنابراین می‌توان گفت این جنبش‌های مسلحانه به‌ویژه گروه‌های مسلمان آن نقش چشمگیری در ایجاد یک تحول بزرگ فرهنگی و اجتماعی داشتند که پیش از آن با وجود نهادهای مذهبی و سیاسی سابق وجود نداشت.

یکی از دلایل پیروزی انقلاب اسلامی با آن ویژگی‌هایی که در ادامه خواهم گفت، آماده شدن زمینه‌های فرهنگی است. مثلاً در حسینیه ارشاد، در کلاس‌هایی که دکتر شریعتی داشت بیش از پنج هزار دانشجو ثبت‌نام کرده بودند. کلاس‌هایی که دکتر شریعتی با سایر روشنفکران دینی در دانشگاه داشتند، همه پرمخاطب بود، این‌ها همه به تحول فرهنگی تبدیل شدند و کادرهایی تربیت شدند که توانستند مدیریت انقلاب را در سال ۱۳۵۷ بر دوش بگیرند. آن بخش از روحانیون که به مبارزه سیاسی اعتقاد پیدا کرده بودند نیز به‌طور محسوس متاثر از این فرهنگ و ادبیات روشنفکرانه بودند که اگر روابط و سوابق این دسته از روحانیون در آن دوره را بررسی کنیم به‌خوبی گویای این مسئله خواهد بود.

### تحولات جهانی در دهه ۱۳۵۰

در تحلیل وقایع ادوار مختلف باید به تحولات جهانی و منطقه‌ای نیز توجه ویژه‌ای داشت. ۱۲ آبان سال ۵۵ جیمی کارتر به ریاست‌جمهوری آمریکا انتخاب شد. شاه طبق روش معمول خودش از نامزدهای جمهوری خواه حمایت می‌کرد. در آن دوره نیز از

جرالد فورد حمایت کرده بود. کارتر در برنامه‌های انتخاباتی خودش وعده داده بود سیاست خارجی آمریکا مورد بازنگری قرار خواهد گرفت. به‌خصوص برای ختنی کردن آثار شکستی که آمریکا در جنگ ویتنام داشت، دموکرات‌ها می‌خواستند چنین تحولی را داشته باشند. در ارتباط با ایران با توجه به ویژگی‌های ایران، کارتر سه مشکل را با رژیم شاه مطرح کرده بود. اول خریدهای غیر ضروری نظامی بود که شاه انجام می‌داد. شاه که با تورم دلارهای نفتی روبرو شده بود، به‌جای جذب این دلارهای نفتی در برنامه‌های توسعه، بخش عمده‌ای از آن را صرف خرید اسلحه و ماشین‌آلات نظامی کرده بود. موضوع دیگر قیمت نفت بود. در واقع آمریکا می‌خواست قیمت نفت کاهش یابد. موضوع سوم نیز رعایت حقوق بشر بود که با تبلیغاتی که نیروهای مبارز خارج از کشور داشتند و عملکرد شاه را منعکس می‌کردند خیلی مشخص بود که حقوق بشر در ایران رعایت نمی‌شود.

کارتر در آن دوره بر شاه فشار آورد که بایستی حقوق بشر را در ایران رعایت کند. در قبال یک چنین تحولی که در سیاست خارجی آمریکا به‌وجود آمد، شاه چند اقدام مشابه اقدامات آغاز دهه ۱۳۴۰ انجام داد و شاید قصد داشت مجدداً مثل همان دوره که با کندی توافق کرد، قدرت خود را تثبیت کند. بدین ترتیب شاه برای تثبیت قدرت و جاه‌طلبی خودش به‌خواسته‌های کارتر تن داد و قبول کرد به‌عنوان یک کشور مهم تولیدکننده نفت، قیمت را به‌نفع کشورهای هم‌چون آمریکا کاهش دهد یا لااقل افزایش ندهد. همچنین به‌لحاظ سیاسی پذیرفت که راجع به موضوع حقوق بشر در چارچوب برنامه آمریکا عمل کند. در همین فضا جمعی از نیروهای ملی با تأسیس «جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر» توانستند از ظرفیت‌های ایجاد شده به‌خوبی استفاده کنند و پیامد آن آزادی بخشی از زندانیان سیاسی و بازدید نمایندگان حقوق بشر جهانی از زندان‌ها و مصاحبه با برخی زندانیان سیاسی بود که در ادامه به آن خواهم پرداخت.

نکته دیگر ظرفیت‌هایی بود که مبارزان خارج از کشور در طی سال‌ها فعالیت فراهم کرده بودند و با معرفی شاه به‌عنوان یک دیکتاتور و حاکم سرکوبگر در فضای

بین‌المللی، توانستند توجهات جامعه جهانی را به‌اوضاع سیاسی ایران جلب کنند. در واقع علت فشارهای آمریکا به‌ایران و شاه برای رعایت برنامه‌های حقوق بشری از همین جلب توجهات و درخواست عمومی جامعه آمریکا و دیگر کشورهای غربی نشأت می‌گرفت.

نقش دیگر سازمان‌های مبارز ایرانی خارج از کشور این بود که با افزایش فعالیت‌های نیروهای داخل کشور، آنها نیز به‌شدت فعال شدند و پیام مبارزان داخل را به‌طور وسیع و مؤثر در خارج از کشور منعکس کردند. در این زمینه انعکاس اخبار اعزام وکلا برای دادگاه‌ها و مصاحبه‌هایی که انجام می‌شد از طریق رسانه‌ها منتشر می‌شد. از مصاحبه‌های مؤثر در سال ۱۳۵۶، مصاحبه‌ای بود که صادق قطب‌زاده در نجف با آیت‌الله خمینی ترتیب داد. اریک رولو (خبرنگار روزنامه *لوموند*) با آقای خمینی مصاحبه کرد. این مصاحبه که به‌زبان فارسی و زبان‌های خارجی تکثیر شد، هم در سطح جهانی و هم در داخل بسیار تأثیرگذار بود.

### فراگیر شدن جنبش اعتراضی

همان‌طور که گفته شد پس از شکست‌های پی در پی جنبش‌های چریکی و سرکوب کامل آن توسط ساواک و پس از ایجاد یک فضای سیاسی جدید، در اواخر سال ۱۳۵۵ عوامل مختلفی دست به دست هم داد تا مبارزات علیه رژیم شاه به جنبشی فراگیر و عمومی تبدیل گردد. بعد از آن نیز مجموع وقایع و حوادث پیشامده در سال ۵۶ و ۵۷ اوضاع را به‌سمتی برد که روز به روز بر عمومی شدن و بالارفتن سطح مطالبات مردم افزوده می‌شد؛ به‌طوری که فعالیت‌ها و دغدغه‌های سیاسی مردم در مدت کوتاهی به‌شدت افزایش یافت و حکومت پهلوی با یک چالش اساسی روبه‌رو شد و برکناری کسانی مثل امیرعباس هویدا و در پیش‌گرفتن سیاست ظاهرسازی، دیگر جواب‌گو نبود. لذا بعد از مدتی که حکومت به‌خوبی خطر را احساس کرد مجدداً رویکرد خود را تغییر داد و روش‌های دیگری در پیش گرفت.

درگذشت مشکوک دکتر شریعتی و آقای مصطفی خمینی در همین دوره اتفاق افتاد و عموم مردم، شاه و ساواک را مسبب و عامل درگذشت این دو شخصیت می‌دانستند و این قضایا موجب خشم و نفرت بیش از پیش مردم نسبت به شاه و حکومت شد. یکی از راه‌کارهای حکومت برای خنثی کردن این موج مردمی، رادیکال کردن جنبش و ایجاد رعب و وحشت برای ناامیدی مردم بود. لذا حکومت در مقطعی با کنار گذاشتن ملاحظات بین‌المللی ایجاد شده مجدداً به سرکوب شدید این حرکت‌ها متوسل شد که شروع آن با مقاله توهین‌آمیز ۱۷ دی روزنامه *اطلاعات* درباره آقای خمینی اتفاق افتاد و تظاهرات بسیاری در شهرهای مختلف ایران به راه افتاد و حکومت تقریباً با همه آنها برخورد شدید و خشونت بار کرد. مردم هر شهر در چهلم شهدای شهرهای دیگر برنامه‌هایی تدارک می‌دیدند و هر برنامه‌ای خودش به‌رویدادی برای برنامه‌های بعدی تبدیل می‌شد. یعنی سلسله تظاهراتی در کشور آغاز شد که نقطه عطف آن حادثه تلخ ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ یا همان جمعه سیاه در میدان شهدا (ژاله) بود.

در فروردین ۱۳۵۷ نیز در منزل جمعی از نیروهای مبارز مانند آقایان مهندس بازرگان، دکتر سنجابی، مهندس مقدم‌مراغه‌ای و حاج محمود مانیان انفجارهایی انجام شد که می‌توان آن را در راستای سیاست ایجاد رعب و وحشت میان فعالان سیاسی تلقی کرد. نکته قابل توجه این است که در هر چهار محل انفجار بمب، نسخ متعددی یادداشت کپی شده خطاب به صاحبخانه گذاشته شده بود، به این مضمون: آقای فلان این اولین هشدار سازمان زمینی انتقام به شما است! و این اقدام پس از مصاحبه نماینده به اصطلاح جناح پیشرو حزب رستاخیز راجع به تشکیل کمیته‌ای تحت عنوان اقدام ملی صورت گرفت. یعنی سر نخ قضیه در حزب رستاخیز بود و این یادداشت‌ها در مجموعه اسناد نهضت موجود است. در واکنش به این اقدام بیانیه‌ای خطاب به آقای جمشید آموزگار منتشر شد که در آن آمده است: آقای آموزگار! این مایه تأسف است که هیئت حاکمه خصوصاً مقام فرماندهی و رهبری منحصر به فرد آن که شما و سایر مسئولان امور اختیارات و اقتدار حکومت را مربوط به آن مقام می‌دانید، به جای استفاده از منطق صحیح و مطلوب زمامداری و دعوت افرادی از میلیون‌ها مردم ناراضی



مملکت به مناظره و مباحثه در وسایل ارتباطات جمعی، به چوب و چماق و اسلحه سرد و گرم و بالاخره به بمب متوسل می‌شود. امضاهای این بیانیه با نام آیت‌الله سید ابوالفضل موسوی‌زنجانی آغاز می‌شد و افرادی مانند آقایان حاج‌سیدجوادی، صباغیان، مبشری، لاهیجی، معین‌فر و بسیاری افراد دیگر از جمله بنده نیز آن را امضاء کردند. با توجه به واکنشی که در آن اوضاع مردم نشان دادند از جمله چنین بیانیه‌ای که با امضاء منتشر می‌شد، شاه و مشاورانش متوجه شدند این‌گونه اقدامات دیگر دستاوردی ندارد و چنین حرکتی دیگر ادامه پیدا نکرد. البته خشونت‌ها به شکل‌های دیگری انجام گرفت که همگی بی‌تأثیر بودند.

چنان که مرور رخدادهای تاریخ انقلاب اسلامی نشان می‌دهد، روند انقلاب دقیقاً برخلاف این پیش‌بینی تحلیل شد. یعنی نه تنها از عمومیت و فراگیری مبارزات کم نشد بلکه بیشتر شد و از طرفی انقلاب به جای حرکت به سمت اقدامات تند و رادیکالی که خواست حکومت بود به سمت عقلانیت و وحدت مردم پیش رفت؛ به طوری که می‌توان گفت انقلاب ایران به رغم وسعت و عمق تغییراتی که ایجاد کرد، از کم هزینه‌ترین انقلاب‌های جهان شد و از این جهت به یک واقعه تاریخی بی‌نظیر تبدیل گردید.

### مشروعیت‌زدایی رژیم پهلوی از خود

در کنار سایر محورهای زمینه‌ساز شکل‌گیری انقلاب، بررسی اقدامات رژیم شاه هم قابل ملاحظه است. یعنی باید دید شاه چگونه با عملکرد خودش، زمینه‌های سلب مشروعیت از خود و حکومت را فراهم کرد. به نظر من مجموعه اقداماتی که شاه بعد از سال‌های ۵۰ انجام داد، زمینه‌های این سلب مشروعیت را خود به خود ایجاد کرده بود. اولین عامل مجموعه اقدامات خشنی بود که برای سرکوب حرکات مسلحانه انجام داد. شاه به جای پی‌بردن به دلایل گرایش جوانان و نیروهای مبارز به فعالیت‌های مسلحانه، سرکوب خشن و استفاده از اعدام و شکنجه را در دستور کار خود قرار داد.

او قصد داشت با پاک کردن صورت مسئله، خودش را راحت کند. از پیامدهای این برخوردهای خشن، برداشته شدن ماسک انسان دوستی و جاهتی بود که شاه به طور جدی مدعی آن بود. شاه در رویارویی با مخالفان، چهره واقعی خودش را نشان داد. تلقی عمومی مردم قبل از سال ۵۰ این بود که شاه آدم خوبی است، اما اطرافیانش آدم‌های ناسالم و نادرستی هستند و این مشکلات را آنها فراهم می‌کنند. اما بعد از سال ۱۳۵۰ که سرکوب‌ها شدت گرفت، مردم در سطح وسیعی به آگاهی رسیدند و متوجه قدرت‌طلبی و استبداد شخص شاه شدند.

عامل دوم اقدامات جاه‌طلبانه شاه مثل برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله بود. در حالی که اختلاف طبقاتی و نیازهای مالی و معیشتی زندگی مردم کاملاً برجسته بود. شاه آن ریخت و پاش‌های وسیع و گسترده را انجام داد و به طور علنی ضعف شخصیتی خود را برای مردم ایران و سایر کشورها مشخص ساخت. شاه می‌خواست با این اقدامات مصنوعی، خودش را یک شخصیت ملی و تاریخی نشان دهد در حالی که نتیجه عکس گرفت و به‌چهره منفوری نزد مردم به‌ویژه طبقات فعال سیاسی اجتماعی تبدیل گردید.

نمونه دیگر جشن هنر شیراز بود که با توجه به نقض آشکار مبانی اخلاقی، دینی و فرهنگی مردم ایران در آن، واکنش قشرهای مذهبی سیاسی و غیر سیاسی را در پی داشت و آقای خمینی نیز در این زمینه بیانیه‌ای صادر کردند.

انحلال تمامی احزاب حتی دو حزب دولتی و فرمایشی آن زمان نیز از جمله اقداماتی بود که شاه علیه خود انجام داد. شاه با تأسیس حزب رستاخیز با رهبری خودش، به‌همگان نشان داد که استبداد و خودکامگی‌اش از حد و مرز معمول گذشته است و برای خود جای هیچ دفاعی را باقی نگذاشت. او در یکی از صحبت‌هایش اظهار کرد کسانی که نمی‌خواهند عضو حزب شوند، گذرنامه بگیرند و کشور را ترک کنند. این جمله واکنش بسیار وسیعی در بین مردم به وجود آورد.

تغییر تاریخ رسمی کشور از هجری شمسی به شاهنشاهی نیز اقدامی دیگر در راستای بی اعتبار شدن شاه نزد مردم ایران بود. این کار اقدامی علیه احساس دینی مردم و عواطف مردم مسلمان بود و به شاه و رژیم شاهنشاهی ضربه سختی وارد کرد. بهترین تعبیری که در مورد این نوع اقدامات شاه و نوع برخوردش با واقعیات سیاسی اجتماعی کشور بیان شده همان سخن مرحوم بازرگان در سال ۱۳۵۷ بود. موقعی که خبرنگاری از ایشان پرسید: به نظر شما رهبر انقلاب چه کسی است؟ همه انتظار داشتند که بگویند آقای خمینی رهبر انقلاب است. درحالی که ایشان گفت: شخص شاه نقش اصلی را در رهبری انقلاب دارد زیرا او بود که با اقداماتش زمینه های انقلاب را فراهم کرد؛ یعنی اگر شاه اقدامات ضد مردمی و خلاف مسائل دینی مردم را انجام نمی داد، هیچگاه انقلاب به این صورت شکل نمی گرفت. بنابراین شخص شاه نقش رهبری انقلاب را داشته یا حداقل نقش سلبی را حتماً شاه به عهده داشته است.

### تشکیل جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر

نهادهای و سازمان‌هایی در سال‌های قبل از انقلاب شکل گرفتند که نقش مهمی در پیشبرد جنبش اجتماعی داشتند. از جمله این اقدامات می‌توان به پایه‌گذاری جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر اشاره کرد. این جمعیت در ۳۱ فروردین ۱۳۵۶ تأسیس شد. طبیعتاً شکل‌گیری این جمعیت نیازمند مقدمات و تفاهات بسیاری بود. وقتی شاه بر اثر فشارهای بین‌المللی به یک تغییر رویکرد درباره وضعیت حقوق بشر به‌ویژه درباره مخالفان حکومت مجبور شد، برخی نیروهای حقوقدان و مبارزان ملی این پیشنهاد را مطرح کردند که باید از این فرصت استفاده کنیم و این شعارهای شاه را به یک ظرفیت و فعالیت راهبردی تبدیل کنیم. بنابراین ابتدا در یک حلقه محدودی مطرح شد و برخی از دوستان حقوقدان با پیگیری‌های مکرر در سال ۱۳۵۵ توانستند این انجمن را در اوایل ۱۳۵۶ به‌طور رسمی تأسیس کنند. آن‌طور که به یاد دارم پیشنهاد

و طرح اولیه از آقای فتح‌الله بنی‌صدر (برادر ابوالحسن بنی‌صدر) بود. سید فتح‌الله بنی‌صدر که از حقوقدانان و قضات قدیمی دادگستری بود این پیشنهاد را با مهندس بازرگان در میان گذاشت و بازرگان نیز در جلساتی که با نیروهای همفکر و مبارز داشتند این پیشنهاد را بررسی کردند و با موافقت‌هایی که صورت گرفت اساسنامه‌ای تهیه شد و تأسیس این جمعیت هم با بیانیه اعضای مؤسس آن اعلام گردید و مهندس بازرگان به‌عنوان دبیرکل این جمعیت انتخاب شد. این جمعیت فعالیت رسمی خود را در یک آپارتمان واقع در ابتدای خیابان قُبا که از سوی یکی از افراد خیر در اختیار جمعیت گذاشته بود، آغاز کرد.

اهمیت تشکیل چنین نهادی در این بود که به‌نوعی به مبارزین داخل کشور امنیت و رسمیت می‌داد و از حقوق آن‌ها دفاع می‌کرد. این جمعیت بستری بود که حقوقدانان بین‌المللی به‌داخل کشور بیایند و به وضعیت زندانیان رسیدگی و از دادگاه‌ها مطلع شوند یا به‌رژیم شاه فشار بیاورند. بنابراین این جمعیت در شکل‌گیری و تقویت سایر اقدامات و تحولات انقلاب نقش بسیار مؤثری داشت.

جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر نام بسیاری از روحانیون و شخصیت‌های مبارزی که آن زمان در زندان یا تبعید بودند از جمله آقایان منتظری، خامنه‌ای، موسوی اردبیلی، مهدوی‌کنی، خلخالی و... را از طرق مختلف در مجامع و نهادهای بین‌المللی مطرح می‌کرد و بازرسان و ناظران حقوق بشری به‌دیدن آنها رفته و با آنها مصاحبه می‌کردند. در واقع این جمعیت مسائل و مشکلاتشان را جمع‌آوری و از طریق حقوقی دنبال می‌کرد. این دستاورد بزرگ و بسیار مهمی در آن ایام بود و تأثیر مهمی در روند پیروزی انقلاب داشت. چنین سازمانی توانست روحیه تمام کسانی که به‌نوعی زیر فشار بودند را تقویت کند و امید را در دل آنها زنده نگه دارد زیرا برای بیان اعتراضات و ظلم‌هایی که در حقشان شده بود، تریبون مهمی در اختیارشان قرار می‌گرفت و پیامدهای قابل ملاحظه‌ای را نیز به‌دنبال داشت. این جمعیت موفق شد ارتباطات گسترده‌ای با سازمان‌های بین‌المللی به‌وجود بیاورد و از تمام امکانات آنها برای تقویت حرکت‌های مردمی در داخل بهره بگیرد. در قسمتهای

قبل توضیح دادم که رژیم شاه قصد داشت در مواردی مثل واقعه ۱۷ شهریور، از یکسو فضای خشونت، رعب و وحشت در مردم ایجاد کند و از طرف دیگر حرکت‌های مردمی را به سمت اقدامات رادیکالی و خشونت‌آمیز بکشانند تا حمایت‌ها و فشارهای سازمان‌های حقوق بشری و بین‌المللی را کاهش دهد. اما حضور این جمعیت و روابطی که از سال ۱۳۵۶ ایجاد کرده بود، از بروز این نوع دسیسه‌ها و جلوه‌سازی‌های حکومت مانع شد و در واقع انحصار حکومت در قرائت و ارائه گزارش از وقایع کشور را از بین برده بود.

در نتیجه با فشارهای نهادهای حقوق بشری، فضای سیاسی بازتر شد و بسیاری از زندانیان سیاسی آزاد شدند. این اقدام باعث تقویت حرکت سیاسی داخل کشور شد و به‌علاوه تحولی کیفی در نیروهای مبارز ایجاد کرد. از طرفی فضای استبداد شدید و خفقان افراطی نیز شکسته شد. از این پس حکومت در فضای سیاسی ایجاد شده، مجبور شد محاکمه دستگیرشدگان را به شکل علنی و با حضور وکیل انجام دهد. در حالی که پیش از آن محاکمه‌ها در اتاق‌های کاملاً در بسته انجام می‌گرفت و ساواک هر طور که دلش می‌خواست عمل می‌کرد. متعاقب این حرکت نخستین محاکمه دانشجویان در ۲۷ بهمن ۱۳۵۶ انجام شد که دکتر عبدالکریم لاهیجی از حقوقدانان فعال داخل کشور، وکالت آنها را به‌عهده گرفته بود.

تشکیل این دادگاه، یک تحول سیاسی مهم بود. با فراهم شدن شرایط سیاسی در داخل، ارتباط آقای خمینی که در نجف بودند با داخل تقویت شد و بیانیه‌ها و اطلاعیه‌های ایشان بیشتر به‌داخل می‌آمد و سامانه‌ای ایجاد شد تا این بیانیه‌ها در داخل توزیع و تکثیر شود.

اسناد اقدامات این جمعیت و نامه‌هایی که زندانیان و مبارزان می‌نوشتند همراه با کلیه بیانیه‌ها و اطلاعیه‌های آن موجود است و می‌تواند منبع خوبی برای علاقه‌مندان و

پژوهشگران تاریخ انقلاب باشد. بعد از انقلاب اسلامی، مجموعه عملکرد این جمعیت در سال‌های ۶۱ و ۶۲ از سوی نهضت آزادی ایران جمع‌آوری و در دفتر دوم جلد نهم اسناد نهضت چاپ و منتشر شده است.

### وقایع وحدت‌بخش

چنان‌که گفته شد درگذشت مشکوک دکتر شریعتی و آقای مصطفی خمینی موجب تسریع حرکت‌های انقلابی مردم شد و مراسمی که برای این دو شخصیت در داخل و خارج از کشور برگزار گردید، موجبات وحدت و انسجام در میان مردم را فراهم کرد. علی‌رغم این‌که نظرات دکتر شریعتی به‌عنوان یکی از دیدگاه‌های شاخص جریان روشنفکری دینی با دیدگاه اسلام‌گرایان سنتی در حوزه‌های دینی و فقها متفاوت بود و گاهی کار به‌موضع‌گیری‌های تند هم کشیده می‌شد.

به‌یاد دارم که در سالگرد درگذشت دکتر شریعتی در سال ۱۳۵۷ بیانیه‌ای با امضاهای بسیار زیاد تهیه شد که در این بیانیه حضور روشنفکران دینی و بعضی از نیروهایی که در کنار روحانیون فعالیت می‌کردند کاملاً دیده می‌شود. در مقدمه این بیانیه که خیلی خلاصه است این چنین آمده: «اندیشمندی بزرگ، ستیزنده‌ای سترگ، انسانی والا، پژوهنده‌ای دانا و مسلمانی آگاه مهاجراً الی‌الله از میان ما رفت. او که شاهد زمانه بود، شهید زمان شد و با مرگ نابهنگامش ملت و امتی را سوگوار کرد. به یاد دکتر علی شریعتی منادی اسلام و راستی روز یکشنبه ۲۸ خرداد ماه در مسجد ارگ از ساعت ۵ بعدازظهر گرد هم خواهیم آمد تا یادآور ارزش‌های بی‌شمارش باشیم.» امضاکنندگان که ذکر اسامی آنها دو صفحه کامل می‌شود و همگی از چهره‌های سرشناس ملی و اسلامی بودند، وزن این مراسم و اهمیت آن را به‌خوبی نشان می‌دهد. این مجلس بزرگداشت در ۲۸ خرداد ۵۷ در مسجد ارگ برگزار شد و جمعیت شرکت‌کننده بسیار زیاد و گسترده بود.

هنگامی که آقای خمینی برگزاری جشن‌های نیمه شعبان را به دلیل شهادت مردم در راه‌پیمایی‌ها و با عنوان عزای عمومی ملت ایران تحریم کردند، برخی از جریان‌های حوزوی و برخی قشرهای مذهبی از این موضع ایشان حمایت نکردند و حتی معترض بودند. اما در مقابل بسیاری از شخصیت‌های جریان روشنفکری نیز با صدور بیانیه‌ای از این حرکت حمایت و به‌بیانیه ایشان عمل کردند. این یک نوع هماهنگی بود که روشنفکران دینی با آقای خمینی در نجف داشتند. در واقع بیانیه داده شد و این‌ها هم در داخل بیانیه را تقویت کردند و پس از امضاء، آن را در داخل منتشر کردند.

البته حرکت‌هایی نیز انجام شد که به‌سرانجام نرسید. مثلاً در اردیبهشت ۱۳۵۷ سازمانی با عنوان جبهه ملی اسلامی از گروه‌ها و شخصیت‌های مبارز تشکیل شد. هدف این بود که مجموع کسانی که پراکنده کار می‌کردند (اعم از احزاب سیاسی یا شخصیت‌های منفرد) تحت عنوان این جبهه بتوانند کار مشترکی انجام دهند، با آن‌که این جبهه بیانیه‌هایی هم منتشر کرد اما این مجموعه نتوانست به‌کار خودش ادامه دهد. چون جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر نقش اصلی داشت و آنها محور کار بودند و بیشترین فعالیت را داشتند و نهضت آزادی ایران فعالیت‌های خود را مجدداً آغاز کرده بود، جایی برای فعالیت آن باقی نمانده بود. البته از دلایل دیگری که این کار ادامه پیدا نکرد این بود که تعریف کار جبهه‌ای در این زمان فشرده که همه درگیر فعالیت‌های مختلف بودند کار بسیار مشکلی بود. جمع کردن افرادی با دیدگاه‌های مختلف زیر یک سقف و در یک جبهه مشخص به‌زمینه‌ها و سوابقی نیاز داشت که سال‌ها زمان می‌برد. لذا نباید تصور کرد که حرکت‌های وحدت‌آفرین تنها در سایه عناوین شکل گرفته بودند.

### تجدید فعالیت نهضت آزادی ایران

از اواخر سال ۱۳۵۵ در پی تحولاتی که شرح داده شد، اعضای قدیمی نهضت آزادی به تدریج گرد هم جمع شدند و شروع به تجدید سازمان نهضت آزادی کردند. در سال ۱۳۵۵ هنوز فشار ساواک وجود داشت و در مقطعی از سال ۱۳۵۶ چنان‌که

گفته شد بیشتر هم شد. نهضت آزادی ایران در خارج از کشور سال‌ها فعالیت داشت و نشریه *پیام مجاهد* را به‌طور منظم منتشر می‌کرد. این دوستان با توجه به اشرافی که به سیر تحولات سیاسی ایران پیدا کرده بودند اصرار داشتند نهضت آزادی به‌صورت علنی عمل کند. اما در داخل هنوز این آمادگی وجود نداشت و تقریباً از اواسط سال ۵۶ سازمان نهضت آزادی توانست اعضای خود را که پراکنده بودند مجدداً جمع کند و با تشکیل یک کنگره، شورای مرکزی و هیأت اجرایی نهضت آزادی ایران را مشخص نماید. در طول سال ۵۶ فعالیت‌های نهضت در همین حد بود که بتواند بقیه فعالیت‌ها را مدیریت کند. از اوایل سال ۵۷ نهضت آزادی داخل کشور فعالیت خودش را رفته رفته اعلام و علنی کرد. اولین اقدام رسمی و علنی ارسال پیام مهندس بازرگان به‌عنوان دبیر کل نهضت آزادی ایران برای آیت‌الله خمینی در نجف بود. در این پیام نهضت آزادی تحلیلی از مسائل داخلی کشور و نقش آقای خمینی به‌عنوان رهبری انقلاب ارائه داد. دومین اقدام مصاحبه مهندس بازرگان با رادیو و تلویزیون بلژیک بود. شخصی به‌نام آقای کلود که همسر ایرانی داشت به‌ایران آمده بود و درخواست مصاحبه‌ای به‌مهندس بازرگان داد. مهندس بازرگان به‌عنوان دبیرکل نهضت آزادی ایران مصاحبه‌ای انجام داد و اوضاع داخل کشور را بر اساس تحلیل نهضت آزادی مطرح کرد. آنچه که در این مصاحبه برجسته شد، جمله‌ای از مهندس بازرگان بود که گفتند مردم به‌جایی رسیدند که بین آزادی و شاه، یکی را انتخاب کنند و مردم آزادی را انتخاب کرده‌اند و شاه ثابت کرده که با توجه به‌این خواست مردم امکان ماندن ندارد. براساس همین مصاحبه حملات گسترده‌ای به‌نهضت شد اما آقای خمینی با ارسال نامه‌ای از حرف‌های مهندس بازرگان حمایت کرد و این نامه ایشان در *صحیفه نور و اسناد نهضت آزادی* موجود است.

نهضت آزادی ایران بعد از این به‌طور فعال و علنی در حوادث و وقایع انقلاب نقش مهمی ایفا کرد و بیانیه‌های مهمی همچون بیانیه معروف *شاه باید برود* را در شهریور ماه صادر کرد.



## دیپلماسی انقلاب

در خاطرات گذشته اجمالاً توضیح دادم که مهندس بازرگان با توجه به شخصیت و تجارب طولانی، به نوعی مسئولیت مدیریت مبارزات داخلی کشور را در آستانه انقلاب بر عهده داشت و بعد هم با سمت‌هایی که در شورای انقلاب و دولت موقت گرفت، این موقعیت و مسئولیت علنی و رسمی گردید.

از خصوصیات مهم مهندس بازرگان توانایی بالای ایشان در مذاکره بود که بخشی از آن به خصوصیات شخصی ایشان مثل ثبات، شفافیت، صداقت و صراحتی که داشت برمی‌گشت و بخشی نیز به جایگاه و سوابق سیاسی اجتماعی ایشان مربوط می‌شد. هرچند بعدها برخی کوشیدند این موضوع را به عنوان نقطه ضعف مهندس بازرگان مطرح کنند، اما گذشت زمان نشان داد که اقدامات ایشان درست و بجا بوده است. توان استفاده از مذاکره و بهره‌گیری از دیپلماسی مقوله‌ای بود که آقای خمینی، البته با مشاوره کارشناسان از جمله دکتر ابراهیم یزدی، به آن توجه ویژه‌ای داشت؛ به ویژه زمانی که در پاریس بودند به خوبی از هنر مذاکره سیاسی و اهرم دیپلماسی در پیشبرد برنامه‌ها استفاده می‌کردند. متأسفانه فضای سیاسی بعد از انقلاب به خصوص بعد از ۱۳ آبان و اشغال سفارت آمریکا و افشاگری‌هایی که در این مورد انجام شد، فضایی نبود که نقش این مذاکرات در تسهیل پیروزی انقلاب مطرح بشود. ولی با توجه به این که این مذاکرات نقش مؤثری در روند انقلاب و پیروزی انقلاب داشت، باید مذاکرات انقلابیون توسط کارشناسان مورد بررسی قرار بگیرد و از تجربیات آن برای آینده استفاده شود. آنچه که در این جا به آن می‌پردازم مطلبی است که خودم از نزدیک در جریانش بودم. بنابراین آن را به عنوان خاطرات خود و نیز اطلاعاتی که در این زمینه دارم بازگو می‌کنم.

برای این که ضرورت این مذاکرات را توضیح دهم ناچارم زمینه‌های آن را نیز بیان کنم. پیش از این توضیح دادم که از سال ۱۳۵۵ موضوع حقوق بشر در سطح جهانی اهمیت ویژه‌ای پیدا کرد و این بر تحولات سیاسی ایران نیز بسیار اثرگذار بود. متعاقب

تأثیری که پذیرش حقوق بشر در سیاست‌های رژیم شاه داشت و آزادی‌های نسبی فراهم شد، این آزادی‌های نسبی هم خودش بستری برای توسعه مبارزات آن دوران بود. جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر هم که به‌همین مناسبت تأسیس شد، اقدامات گسترده‌ای در زمینه دفاع از زندانیان و تبعیدی‌ها و به‌طور کلی حقوق بشر انجام داد و مسئولان این جمعیت ارتباطات گسترده‌ای با سازمان‌های حقوق بشر جهانی پیدا کردند. مجموع این مذاکرات نشان داد که ارتباطات برای حمایت از مبارزین و تقویت مبارزه نقش مؤثری دارد. شورای مرکزی نهضت آزادی ایران که آن زمان تازه تشکیل شده بود و مسائل را دنبال می‌کرد، متوجه این ضرورت شد که اگر بخواهیم مجموعه فعالیت‌ها مؤثر و با دوام باشد باید برای تضعیف پایه‌های رژیم استبدادی شاه، راه‌کارهایی در پیش گرفت. بنابراین باید عواملی که شاه بر آنها تکیه داشت را از بین برد یا تضعیف کرد. یکی از این عوامل روابط بین‌المللی شاه به‌ویژه رابطه با آمریکا بود. آمریکا حامی اصلی رژیم شاه بود و در سطح نظامی و اقتصادی منفعی را در ایران دنبال می‌کرد. بخشی از مبارزه که مقاومت و ایستادگی مردم در مقابل شاه و هم پیمانانش بود در حال انجام بود و شاه از جهت مشروعیت و مقبولیت به‌شدت تضعیف شده بود. اما درباره عامل دوم که تضعیف نیروی حمایتی آمریکا از شاه بود، اقدام مؤثری انجام نمی‌گرفت و اگر این اتفاق می‌افتاد نیروی ملت با صرف هزینه کمتری به‌نتیجه می‌رسید. هزینه مبارزات چیز کمی نبود و کم کردن آن از هر لحاظ امری ضروری بود. پس به‌لحاظ اصول بدیهی به‌نظر می‌رسید که اگر از طریق دیپلماسی و مذاکرات سیاسی یک چنین هدفی تحقق پیدا کند، کاری کاملاً درست و ضروری است و رهبران نهضت آزادی ایران هم با توجه به جایگاه اجتماعی خود، در این مورد احساس وظیفه و مسئولیت داشتند. این تصمیمات در ماه‌های آخر سال ۵۶ اتخاذ شد.

برای انجام این کار دو مسئله مطرح بود؛ مسئله اول حساسیت سیاسی و امنیتی مذاکرات بود. به‌هر حال آن زمان هنوز حاکمیت شاه وجود داشت و چنین اقدامی برخوردهای امنیتی تندی را به‌دنبال داشت. نیروهای امنیتی مأموران سیاسی

سفارتخانه‌ها را زیر نظر داشتند و کسانی مثل مهندس بازرگان بی‌گمان تحت کنترل امنیتی بودند. با حساسیتی که رژیم شاه در کانالیزه کردن اطلاعات داشت، واکنش‌های آنها نسبت به این کار را پیش‌بینی می‌کردیم. بنابراین باید دقت می‌کردیم حتی المقدور پیامدهای ناگوار احتمالی این کار کاهش یابد. مسئله دوم محفوظ ماندن اطلاعات بود تا حداکثر مراعات امنیتی لحاظ گردد. بنابراین شورای مرکزی نهضت آزادی ایران یک کمیسیون چهار نفره شامل آقایان: مهندس بازرگان، دکتر یدالله سحابی، احمد صدر حاج‌سیدجوادی و بنده را انتخاب کرد تا مجموعه این مذاکرات را دنبال کنیم و اطلاعات هم فقط در همین سطح باقی بماند. بنابراین حتی بقیه اعضای نهضت در جریان این مذاکرات قرار نگرفتند تا امنیت مذاکرات حفظ شود و ضربه‌پذیری این کار کاهش یابد. البته چون برای مذاکرات از منزل آقای دکتر فریدون سحابی استفاده شد لازم بود ایشان مطلع باشند. با این حال او هم هیچ‌گاه در جلسات مذاکرات و جزئیات کار قرار نداشت.

پرسش اصلی این بود که مذاکرات چگونه انجام شود و به‌چه نحو با مأموران سفارت آمریکا ارتباط برقرار شود و این مشکل مهمی بود. آقای مهندس بازرگان با توجه به فعالیت‌هایی که در جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر داشت، افرادی را برای این کار در نظر گرفتند. مثلاً آقای به‌نام لامبراکیس که فارسی هم می‌دانست برای مذاکره اظهار آمادگی کرده بود و کانالی بود که مهندس بازرگان دنبال می‌کرد تا اگر به‌طور طبیعی فرصتی پیش آمد از آن طریق بتوانند مذاکراتی داشته باشند. کانال دیگری به‌وجود آمد و ما توانستیم ارتباط را برقرار کنیم. آقای مهندس سعید سحابی دفتر مهندسی در زمینه کارهای ساختمانی داشت. ایشان همکاری به‌اسم آقای دکتر بهرام بهرامیان داشت که استاد دانشگاه امیرکبیر بود و من از سال ۵۰ با او آشنا بودم. به این ترتیب که در سال ۴۹ به دعوت آقای دکتر جدبایی (رئیس دانشگاه امیرکبیر) دو ترم در این دانشگاه روسازی راه تدریس می‌کردم و در همان‌جا با آقای دکتر بهرام بهرامیان که معاون دکتر جدبایی بود آشنا شدم. منتها بعد از دوران زندان سال ۱۳۵۰ ادامه تدریس در آن‌جا متوقف شد.

از آن جا که به دفتر آقای مهندس سحابی رفت و آمد و همکاری داشتم در آن جا گاهی در مورد مسائل روز و حوادث پیش رو بحث‌هایی داشتیم. این بحث‌ها بیشتر حول و حوش اقداماتی بود که در آن اوضاع می‌توانستیم انجام دهیم. بهرام بهرامیان از استادان بسیار فعال و تحصیل کرده انگلستان و آمریکا بود و خودش را نسبت به مسائل اجتماعی خیلی علاقه‌مند نشان می‌داد. از جمله با دکتر بهشتی برای تأسیس دانشگاه اسلامی ارتباط نزدیکی داشت و با جمعی از استادان دانشگاه در یک گستره وسیعی فعالیت می‌کرد. خود او حتی بدون این که بداند در نهضت چه نوع اقداماتی انجام شده، خیلی مایل بود که با نهضت آزادی همکاری کند. بعد از این که موقعیتی فراهم شد تا با آقای دکتر سحابی و مهندس بازرگان در مورد همکاری ایشان با نهضت صحبت کنیم چون در داخل نهضت همه اعضا شناخت کاملی از ایشان نداشتند، اتفاق نظر حاصل شد که ایشان فعلاً به هیچ وجه وارد مسائل اصلی نهضت آزادی نشود و تنها در امور کلی و عمومی با ایشان همکاری شود.

بنابراین با توجه به شرایط امنیتی آن زمان با همکاری ایشان در داخل نهضت موافقت نشد، اما ایشان در جاهای مختلفی خودش را به عنوان عضو یا علاقه‌مند به نهضت معرفی می‌کرد. در یکی از جلسات ضمن صحبت، به طور طبیعی این موضوع پیش آمد که خوب است بتوانیم با بعضی از سفارتخانه‌ها ارتباط داشته باشیم و مذاکره کنیم. ایشان گفت: من می‌توانم این کار را انجام دهم. از آن جاکه ما قبلاً دنبال چنین ارتباطی بودیم، من موضوع را به کمیسیون مذکور منتقل کردم و پس از بررسی‌هایی موافقت شد که از این طریق اقدام کنیم و به همین ترتیب مذاکرات آغاز شد.

اولین دیدار ما با آقای استمپل (یکی از دبیران سیاسی سفارت آمریکا) بود. در اردیبهشت ۵۷ اولین دیدار ما با آقای استمپل در رستوران الچیکو به اتفاق آقای دکتر بهرامیان انجام شد. تاریخ این ملاقات ۵۷/۲/۱۸ بود و چون اولین جلسه بود خودم را با اسم مستعار محمد توکلی معرفی کردم. مجموعه صحبت‌های دو طرف نشان می‌داد که طرفین نسبت به هم سوءظن دارند. چون می‌خواستیم ایشان را تحریک کنم تا بدانم واکنش او نسبت به مسائل چگونه است، از ایشان پرسیدم: آقای استمپل، فکر می‌کنید

ایرانی‌ها نسبت به ایالات متحده چه احساسی دارند؟ و باز برای آن که زمینه ارتباطی پیدا کنم و بدانم چه اندازه پاسخ‌های او درست است از او پرسیدم: چند هزار نظامی آمریکایی در ایران حضور دارند؟ بعد این موضوع را مطرح کردم که آقای استمپل، گمان می‌کنم کمتر از نصف مردم ایران، دولت آمریکا را بابت حمایت‌هایش از شاه دوست ندارند و به دولتمردان آنها اعتماد نمی‌کنند. برای این که به آقای استمپل اعتماد پیدا کنم، از او پرسیدم: آیا آقای استمپل برای این که ثابت کند مأمور وزارت خارجه است، راهی دارد یا نه؟ آیا ایرادی دارد که درباره او از آقای ریچارد کاتم هم سؤال شود؟ پروفیسور کاتم از استادان دانشگاه آمریکا بود که دوستان ما در آمریکا از لحاظ سیاسی و آکادمیک با او ارتباط داشتند و او بعد از کودتای ۲۸ مرداد با نیروهای مخالف شاه مذاکراتی انجام داده بود که حاصل آن کتابی با عنوان «ملی‌گرایی در ایران» (Nationalism in Iran) شد که همان سال‌ها به فارسی ترجمه شد. من باز هم ادامه

دادم و پرسیدم: آیا سفارت هویت ایشان را نزد آقای مهندس بازرگان تأیید می‌کند؟ آقای استمپل پاسخ داد: هر کدام از دوستان دانشگاهی توکلی می‌توانند تلفن بزنند و این موضوع را تأیید کنند. جلسه اول در واقع یک جلسه مقدماتی بود و کوشش من بیشتر حول این نکته بود که او را بسنجم و بررسی کنم که آیا او کسی هست که ما بتوانیم از طریق او مذاکره کنیم یا نه؟ این نقطه آغاز کار ما با یکی از کارکنان سفارت آمریکا بود.

در این جا باید به بعضی از استراتژی‌های خودمان در این مذاکرات اشاره کنم. اولین مسئله این بود که ما بتوانیم در این مذاکرات اطلاعات درست را به آنها ارائه دهیم. زیرا می‌دانستیم دربار و ساواک برای حفظ جایگاه خودشان، کانال‌های اطلاعاتی آمریکا را کنترل می‌کنند و در راستای منافع خودشان به آنها اطلاعات می‌دهند. نه تنها با آمریکایی‌ها بلکه با سایر کشورها هم همین روش را داشتند و دربار در این زمینه سرمایه‌گذاری سنگینی کرده بود؛ به طوری که حتی مأموران سیاسی و خبرنگاران را می‌خریدند. این از دلایلی بود که بتوانیم وقایع ایران را شفاف و مستقیم به منابع اطلاعاتی آمریکا منتقل کنیم تا آنها بدانند واقعیت‌های ایران چیست. محور بعدی این

بود که به‌نوعی آنها را متقاعد کنیم منافی که آمریکا در ایران دنبال می‌کند نامشروع است و مردم از این بابت ناراحت هستند چون حکومت ایران و شخص شاه در میان عموم مردم کشور پایگاهی ندارند. درست است که به‌هر حال آمریکا در ایران منافی دارد اما در یک شرایط متعادلی که حکومت ملی و مردمی در ایران برقرار شود باز هم به‌نوعی منافع مشروع و متقابل می‌تواند حفظ شود. بیان این استراتژی برای این بود که آنها برای کاهش حمایتشان از رژیم شاه متقاعد شوند و بعد این حمایت را کاهش داده و حتی حذف کنند. محورهای اصلی مذاکرات این مسائل بود. به‌همین مناسبت در اسنادی که از مذاکرات موجود است این دیدگاه به‌طور شفاف و ملموس مشاهده می‌شود.

به‌طور کلی در مدت کمتر از یک‌سال که مذاکرات تا پیروزی انقلاب انجام شد، چند محور کاملاً برجسته بود. یکی زمینه‌سازی برای جا انداختن ضرورت رفتن شاه و این که رژیم شاه دیگر در ایران نمی‌تواند ادامه حیات بدهد. این نکته در اسناد کاملاً مشهود است که هر چه مذاکرات پیش می‌رفت، آنها قدم به‌قدم از مواضع خود عقب‌نشینی می‌کردند. یعنی در ابتدای مذاکرات گارد بسیار سختی داشتند اما هم‌زمان با تحولات سیاسی - اجتماعی و حضور فعال، فزاینده و رو به‌رشد مردم در صحنه انقلاب و همچنین استدلال‌های شفاف ما در مذاکرات دیپلماتی که به‌آنها عرضه می‌کردیم، قدم به قدم از مواضع قبلی عقب‌نشینی کردند و موضع اولیه‌شان را تغییر دادند.

مثلاً یکی از موضوعات مذاکره در برخی جلسات این بود که انتخاب بختیار به‌عنوان نخست‌وزیر باید بی‌اعتبار شود. این هم یکی از هدف‌های آن موقع بود و نهایتاً آنها واقعیت را پذیرفتند. ضرورت رفتن شاه و بی‌اعتبار کردن بختیار و پذیرش انقلاب مردم از محورهای اصلی این مذاکرات بود که ما از همان ابتدا بر آن تأکید می‌کردیم. برای این که به‌این هدف‌ها برسیم از روش‌هایی استفاده می‌کردیم که یکی از این روش‌ها به‌روش کلاسیک مشهور است. ارزیابی ما این بود که در این مذاکرات موفق بودیم و حتی در اواخر آنها به‌زبان آوردند که شما ما را تحریک می‌کنید. این

موضوع در گزارش‌های آنها وجود دارد و نشان می‌دهد که نهایتاً آنها این روش را متوجه شدند و به آن اذعان کردند. نکته دیگری که در این مذاکرات برجسته است این است که بالاخره آمریکا در سال‌های قبل از انقلاب، یعنی در دوران جنگ سرد، کمربندی دور شوروی کشیده بود که بتواند جلوی توسعه کمونیسم و شوروی را بگیرد. برای آمریکایی‌ها خیلی مهم بود که متقاعد شوند انقلاب اسلامی در کنار مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها نخواهد بود. این مسئله مهمی بود که باید به آن‌ها منتقل می‌شد. بنابراین در مذاکرات مباحث بسیاری درباره حضور حزب توده و گروه‌های مارکسیست مطرح شده است و آنها از حضور این نیروها در ایران اظهار نگرانی می‌کردند. بخشی از کار ما این بود که کمونیست نشدن مردم ایران به مذهب و فرهنگ آنان مربوط است و وجود شاه عامل بازدارنده آن نیست بلکه شاه عامل ترویج کمونیسم هم بوده است. آنها باید می‌دانستند که زمینه‌های کمونیسم هرگز در ایران وجود نداشته و نیروهای چپ محدود به سرحلقه‌های برخی روشنفکران در جامعه است. در مذاکرات این مطلب وجود دارد که به هر حال مردم ایران بین اسلام و کمونیسم، اسلام را انتخاب کرده‌اند.

مجموعه اسناد منتشر شده نشان می‌دهد که به کارگرفتن چنین دیپلماسی در دوران انقلاب و وارد شدن در مذاکرات سیاسی با آمریکایی‌ها به تدریج موجب شد تا آمریکا سیاست‌های خودش را نسبت به تحولات ایران در سال پایانی رژیم پهلوی تغییر بدهد و خواست و اراده ملت ایران یعنی پذیرش انقلاب بر آنها تحمیل شود. این مطلب را آقای استانسفیلد ترنر (رئیس سازمان سیا در زمان کارتر) در کتاب خاطرات خود که در سال ۶۷ با عنوان «پنهانکاری و دموکراسی» انتشارات روزنامه اطلاعات ترجمه آن را منتشر کرد، نوشته است. در آن کتاب آمده که: «...سازمان سیا از قدرت جنبش مخالف شاه در ایران شگفت زده شده است. و تأکید نمود که سازمان سیا بایستی، از این پس به رویدادهای اجتماعی - سیاسی کشورها با دیده بصیرت بنگرد تا دچار عواقبی شبیه ایران نشود...» این اظهارات نشان می‌دهد مجموعه این مذاکرات سیاسی در زمینه‌سازی مثبت جهت تسریع روند انقلاب نقش مؤثری داشته است.

از دستاوردهای این مذاکرات این بود که راه مذاکره با سران ارتش را هموار کرد. از یک طرف سفارت آمریکا و مستشاران آمریکایی توانستند روی سران ارتش اثرگذار باشند. یعنی آن رویه و سیاستی که برژینسکی دنبال می‌کرد و احتمالاً به کودتا و سرکوب انقلاب منجر می‌شد را امرای ارتش نپذیرفتند. بعدها معلوم شد در همان زمان کسانی مانند فرمانده نیروی هوایی بودند که برای انجام کودتا و سرکوب انقلاب، طرح‌های تضمین‌شده‌ای هم تهیه کرده بودند. حتی در مقاطعی بمباران مدرسه رفاه و مراکز مهم انقلابیون نیز پیشنهاد شده بود. تا آن زمان بسیاری از دیپلمات‌ها و کارشناسان سیاست خارجی آمریکا همچنان با ارائه برنامه‌های گروهی به دنبال حفظ شاه بودند، اما همین مذاکرات موجب شد که گروهی از آنها با این برنامه‌ها مخالفت جدی کنند و در نهایت نظر این گروه در سیاست خارجی آمریکا اعمال گردید. در پیش‌گرفتن سیاستی مبتنی بر یک دیپلماسی فعال و مؤثر که در این دوران اتفاق افتاد، موجب گردید تا آن خط خشونت در داخل ایران و نیز در داخل آمریکا بسیار کم‌رنگ شود. خوشبختانه وزیر امور خارجه آمریکا [سایروس ونس] به اعمال روش‌های مسالمت‌آمیز تمایل بیشتری داشت و وقتی در مذاکرات به نوعی قانع می‌شد، طبق آن عمل می‌کرد. او برای تحقق چنین رویه‌ای در چارچوب روابط بین‌المللی نیز زمینه‌سازی کرد و با برگزاری کنفرانس [گوادالپ] به خصوص مصوباتی فراهم کرد تا روند حوادث و تحولات در ایران با خشونت و خونریزی بیشتر دنبال نشود و این برای جنبش اجتماعی ایران یک موفقیت بود چون ریشه‌کن کردن نظام استبدادی و رسیدن به پیروزی انقلاب اسلامی ایران با هزینه کمتری امکان‌پذیر گردید.

اگر به اسناد منتشر شده سفارت آمریکا نگاهی کلان بیندازیم، آن بخشی که مربوط به مذاکرات رهبران نهضت آزادی است عمدتاً در دو جلد ۱۸ و ۲۴ آمده است. در دو جلد مذکور اسنادی مربوط به مجموعه مذاکرات قبل از انقلاب و بخشی متعلق به مذاکرات بعد از انقلاب است. از مرحوم مهندس بازرگان ۲۶ سند دیده می‌شود که بخشی به قبل و بخشی به بعد از انقلاب مربوط است. از آقای دکتر حسین بنی‌اسدی ۵ سند درج شده که همه آنها بابت مسئولیتی بوده که در دولت موقت داشتند. از خود



من در جلد ۱۸ سه سند نقل شده که ۲ سند به قبل از انقلاب و یکی به بعد از انقلاب مربوط است. از آقایان دکتر یدالله سبحانی ۳ سند؛ مهندس هاشم صباغیان یک سند؛ دکتر رضا صدر ۳ سند؛ صادق طباطبایی ۵ سند؛ صادق قطب‌زاده ۶ سند و ابراهیم یزدی هم ۱۰ سند درج شده است. چند سند مربوط به آقای دکتر ابراهیم یزدی هم متعلق به قبل از انقلاب است. اما بقیه سندها متعلق به دوران دولت موقت است. جلد ۱۰ به اسناد مذاکره آقای مهندس امیرانتظام مربوط است که از تاریخ ۱۳۵۷/۱۰/۱۹ آغاز می‌شود. مذاکراتی هم که من داشتم تقریباً تا همین تاریخ بوده و اسناد آن در جلد ۲۴ در ۱۵ سند تحت عنوان نهضت آزادی منتشر شده است.

پس از بررسی مجموعه اسناد منتشر شده سفارت آمریکا (موسوم به اسناد لانه جاسوسی) به این نتیجه رسیدم که چارچوب گزارشات درست است. کلیات گزارشات را ضبط و بعد یادداشت می‌کردند تا بتوانند گزارشات کاملی داشته باشند. اما هر جا که نظریه‌ای داده‌اند عموماً درست نیست برای این که مطابق ظن و برداشت خودشان نوشته‌اند. در حالی که ما با یک استراتژی دیگری، مذاکرات را دنبال می‌کردیم. این نکته قابل توجهی است که باید هنگام مطالعه و بررسی اسناد در نظر گرفت.

قبل از این که دوباره وارد متن مذاکرات شوم چند خاطره را نقل می‌کنم. بعد از ۱۳ آبان سال ۱۳۵۸، افشاگری‌هایی در سیمای جمهوری اسلامی شد و موج التهابی در جامعه ایجاد کرد. علاوه بر این، با فشاری که حزب توده، مارکسیست‌ها و جریان‌های چپ به وجود آورده بودند، غیر از معدود کسانی که هنوز مسئولیتی داشتند، بقیه کسانی که اسامی آنها در این گزارشات آمده بود، مورد هجمه و فشار قرار گرفتند. نام من هم به عنوان کسی که در جریان مذاکرات قرار داشتم مطرح می‌شد و مورد هجمه شدید قرار داشتیم. به همین دلیل روزی آقای قدوسی (دادستان انقلاب) به من تلفن زد و گفت که به دیدار ایشان بروم. من هم رفتم و ایشان در آنجا با گرمی مرا پذیرفت و گفت چون این اسناد منتشر شده و ممکن است روی شما اثر سوء داشته باشد؛ من تمام اسناد را مطالعه کردم و چیزی که در آن علیه شما باشد ندیدم. پس شما با

دلگرمی کارتان را ادامه دهید. این خاطره‌ای بود راجع به مرحوم قدوسی و صداقت و تقوایی که حتی در آن دوران التهاب داشت.

قدوسی درباره پرونده آقای مهندس امیرانتظام با مهندس بازرگان هم مذاکراتی داشت و درباره ایشان هم صریح گفته بود من تمام اسناد مربوط به آقای امیرانتظام را دیده‌ام و هیچ سندی دال بر جاسوسی ایشان ندیدم. این مطلب را آقای مهندس بازرگان عیناً در دادگاه امیرانتظام نقل کرد که در گزارش آن دادگاه آمده است. البته مهندس بازرگان این مطلب را در جاهای دیگر هم نقل کرده‌اند.

درباره دادگاه امیرانتظام باید عرض کنم که دادگاه مفصلی بود و افراد زیادی در آن شهادت دادند. از جمله خود من هم در آن صحبت مفصلی داشتم که در روزنامه‌های آن موقع منعکس شد. در یکی از جلسات دادگاه‌ها از آقای محمدی گیلانی (رئیس دادگاه) شنیدم که می‌گفت: در مورد مهندس امیرانتظام تنها مسئله‌ای که داریم این است که ایشان در روش مذاکرات خود با بیگانگان سفره دلش را بیش از اندازه باز می‌کرد. این جمله شدیدترین اتهام و قضاوتی بود که آقای گیلانی قبل از صدور رأی داشت. بنابراین مجموع این بیانات، سیاسی بودن حکم آقای امیرانتظام در آن شرایط را به‌خوبی نشان می‌دهد. بنابراین آقایان گیلانی و قدوسی که از عالی‌ترین مقام‌های قضایی و دادستانی انقلاب بودند در مورد مهندس امیرانتظام در جریان دادگاه‌ها چنین اظهارنظری داشتند. من هم در دادگاه توضیح دادم که هر شخصی در مذاکرات روش مخصوصی داشته است. مثلاً من در روش خودم حریمی را حفظ می‌کردم و اسم مستعار داشتم. اما مهندس امیرانتظام در شرایط دیمه ۵۷ و سوابقی که داشت نمی‌توانست مانند من عمل کند. اما به‌هرحال او روش خودش را داشت و در واقع همین تعبیر خاصی است که آقای گیلانی می‌گفت ایشان سفره دلش را بیش از اندازه باز می‌کرد.

من با اسم مستعار «محمد توکلی» مذاکرات را شروع کردم و تا راه‌پیمایی تاسوعا و عاشورا در آذر ۱۳۵۷ که خبرنگاران خارجی به‌ایران آمدند هیچ نوع مسئله‌ای در اسناد نیست. اما موقعی که آقای ریچار کاتم بعد از دیدار با آیت‌الله خمینی در نوفل لوشاتو

عازم ایران بود، صادق قطب‌زاده برای ارتباط با شخصیت‌ها مرا با نام محمد توسلی به ایشان معرفی کرد. کاتم موقعی که مشخصات مرا به استمپل گفت متوجه شدند. این مطلب عیناً در اسناد منتشر شده آمده است. سؤال این است: اگر آقای دکتر بهرام بهرامیان ارتباط خاصی حداقل در آن دوران با سفارت آمریکا داشت، مرا به آنها معرفی می‌کرد تا این ابهام در اسناد به وجود نمی‌آمد. پس این نشان می‌دهد حداقل تا تاسوعا و عاشورای ۱۳۵۷ دکتر بهرامیان هیچ نوع ارتباط ویژه‌ای با سفارت آمریکا نداشته است. اگر داشت حداقل کارش این بود که گزارش دهد اسم من توسلی است. آن موقع که نمی‌دانستند و این اسناد بعداً منتشر شد. این اسناد داخلی بوده و به خوبی از این اسناد برمی‌آید که آن اسم مستعار کاملاً حفظ شده بود و هیچ اطلاعی از این که اسم مستعار است نداشتند.

در مجموع اسناد چاپ شده در جلد‌های ۱۸ (۳ سند) و ۲۴ (۱۵ سند) نشان می‌دهند ملاقات‌ها از ۲۸ اردیبهشت تا ۲۷ آذر ۵۷ ادامه داشته است که تعدادی از آنها با حضور مهندس بازرگان و دکتر سبحانی بود. در تعدادی فقط مهندس بازرگان بود و در تعدادی خود من برحسب ضرورت‌هایی که پیش آمد بادم و در اسناد هم مشخص شده که تنها ملاقات کردم. در دو جلسه هم آقای بهرامیان با من آمدند. یک جلسه هم در تاریخ ۱۳۵۸/۳/۲۴ است که آقای استمپل برای خداحافظی از مأموریت تلفن زد و برای دیدار به دفتر کارم در شهرداری آمد. بنابراین در جلساتی که من با ایشان مذاکره داشتم، تمام محورهای مذاکرات موجود است. در اینجا چند جلسه را به عنوان نمونه از روی اسناد نقل می‌کنم:

### جلسه اول

اولین ملاقات را آقایان مهندس بازرگان و دکتر یدالله سبحانی در تاریخ ۱۳۵۷/۳/۴ در منزل آقای دکتر فریدون سبحانی انجام دادند. در اسناد محل منزل ایشان دروس ذکر شده در حالی که منزل ایشان در چیدر بود و آقای استمپل این اشتباه را در گزارشی که نوشته بود انجام داد. در این گزارش استمپل ذکر کرده: «توکلی نقش مترجم را بازی کرد ولی به طور اساسی در بحث شرکت کرد به طوری که نشان می‌داد او نیز عضو

کادر مرکزی است. از اولین مسائلی که مهندس بازرگان مطرح کرد، بحث سیاست حقوق بشر آمریکا در ایران است و ایشان زمینه‌های این سیاست را مورد سؤال قرار داد. رهبران نهضت آزادی با طرح این پرسش که من فکر می‌کنم سیاست حقوق بشر کارتر چیست مذاکرات را شروع کردند که بعد ایشان توضیحاتی دادند. بعد نظر نهضت آزادی در مورد عملکرد آمریکا در روی کار آوردن شاه بعد از کودتای ۲۸ مرداد پرسیده شد. در این موقع بازرگان وارد بحث شد تا نظر نهضت آزادی را در مورد اوضاع سیاسی ایران در طول ۲۵ سال گذشته شرح دهد. او به طرز استواری اصرار ورزید که سازمان سیا، شاه را به سلطنت بازگردانده است. او به این دخالت با وجود تکذیب من ادامه داد و ما موافقت کردیم که مخالف باشیم و او امکان وجود عوامل دیگر را در آن زمان بپذیرد. بعد من می‌پذیرم که نفوذ آمریکا در آن زمان قوی بوده است. بعد بازرگان از کاهش پی در پی آزادی‌های سیاسی در ایران از ۱۳۳۲ تا پایان سال ۱۳۵۵ تصویری را ارائه داد و من این نظر را رد کردم.

طبق گفته بازرگان از اواخر ۱۳۵۵ به بعضی از فعالیت‌های سیاسی اجازه داده شد. نهضت آزادی هم در طول بهار و تابستان ۱۳۵۶ شروع به آزمایش کرد تا ببیند چه تعداد سخنرانی برای چه تعداد شنونده می‌تواند انجام شود. تلاش اصلی گروه او برگزاری سخنرانی بازرگان برای ۱۴ هزار نفر در یکی از مساجد مهم تهران (مسجد قبا) در فروردین سال ۵۶ بوده است. سه تن از رهبران نهضت آزادی تأکید می‌کردند که شاه باید به دادن آزادی وادار شود و آنها این را به طور کامل به سیاست حقوق بشر پرزیدنت کارتر نسبت می‌دادند. بحث در مورد این نکته نشان داد که به طور محکمی قانع هستند که شاه هرگز آزادی نخواهد داد مگر این که نیروهای خارجی او را به دادن آزادی مجبور کنند.

بازرگان گفت به دنبال مسافرت شاه به واشنگتن مجدداً به نظر رسید که سرکوب دستور روز باشد و این کار تا سفر پرزیدنت کارتر به ایران ادامه داشت. بازرگان گفت: به نظر نهضت آزادی ایران رسید که دولت به اعمال وحشیانه بازگشته است.

در مورد رویدادهای سال ۱۳۵۶ و واقعه کشتار قم در ۱۹ دی آن طور که اشاره می‌شود مسئول واقعه قم بی‌کفایتی اداری بوده و همین علت عمده برای شورش‌های تبریز در بهمن ۱۳۵۶ هم بوده و به نظر نمی‌رسد که ساواک در آن نقش مهمی ایفا کرده باشد. بازرگان و توکلی به‌میان بحث پریدند و اصرار می‌ورزیدند که ساواک تمام وقایع را هماهنگ کرده است.

آنها به‌طور استوار متقاعد بودند سیستم اداری در پشت این همه‌هاست. در مورد برنامه‌ریزی برای آینده بازرگان گفت که دیگر دیر شده است. بازرگان و سحابی سالها با هم دوستان نزدیکی بودند و ما موافقت کردیم گفت‌وگوها را تا ۹ خرداد (قبل از تعطیلات من) ادامه دهیم.

به‌طور خلاصه رابطه نهضت آزادی با جنبش اسلامی را مورد بحث قرار دادیم. بازرگان و توکلی گفتند جنبش اسلامی به‌طور اساسی به‌غرب متمایل است و مایه تأسف است اگر شاه آن را در دست نیروهای متخاصم بیندازد. (البته این جمع‌بندی او (استمپل) است). می‌توانید تفصیل این مذاکرات را به‌طور کامل در اسناد منتشر شده ببینید.

### جلسه دوم

در تاریخ ۱۳۵۷/۳/۹ جلسه دوم برگزار شد. در این جلسه آقای دکتر سحابی به‌علت کسالت حضور نداشت. در این جلسه یک مقدار زمینه‌های استبداد در ایران و نقش رژیم سلطنتی در ایران توضیح داده شد. مهندس بازرگان گفت: از نظر تاریخی سلطنت در ایران، نهادی استبدادی بوده نه مشروطه. بازرگان گفت که این‌جا دو مسئله وجود دارد؛ یکی از جنبه نظری که آیا شاه قانون اساسی را خواهد پذیرفت؟ دیگر از جنبه سیاسی که آیا آن را رعایت خواهد کرد؟ آیا او حاضر است مقداری از قدرت را به‌گروه‌هایی که ممکن است قدم پیش نهند واگذارد؟ توکلی گفت: به‌اعتقاد نهضت آزادی، شاه چنین کاری نمی‌کند و این مسئله‌ای است که باید مقدم بر هر چیز روشن شود. آیا پرزیدنت کارتر کانال جداگانه‌ای در سفارت دارد؟ نهضت آزادی مایل است

بداند که آیا تمایل داریم اطلاعات بیشتری از نهضت بگیریم. آنها امید داشتند تبادلات مفصل صادقانه ادامه یابد (او بر کلمه صادقانه تأکید ورزید) و حتی آمادگی داشتند به طور یک‌جانبه به ما اطلاعات بدهند زیرا نهضت اعتقاد داشت که انجام این کار به نفع اوست. رفتار توکلی امروز بعد از ظهر نشان داد که او یکی از اعضای محترم کادر مرکزی نهضت آزادی است. بازرگان در دو یا سه مورد موضوع را به او واگذار کرد و او هم از جانب خودش و نه به عنوان مترجم صرف صحبت کرد.

### جلسه سوم

در تاریخ ۵۷/۴/۲۷ جلسه سوم در منزل آقای دکتر فریدون سحابی برگزار شد و در آن آقای مهندس بازرگان و آقای دکتر سحابی حضور داشتند. در این جلسه باز ما در مورد امنیت این مذاکرات تأکید کردیم. توکلی گفت که گزارش‌هایی مبنی بر تماس ما به گوشش خورده است. او نخواست جزئیات بیشتری را معلوم کند. در واقع این خلاصه مطلب بود. تفصیل مطلب این است که توکلی که امشب در گفت‌وگو نقش رهبری داشت، گفت شاه قابل اعتماد نیست و ظاهراً می‌کوشید که یک پاسخ رسمی از ما (ایالات متحده) بیرون بکشد. در این‌جا توکلی پرسید که آیا من با کسی درباره تماس‌ها حرفی زده‌ام؟

به هر حال تمام ایرانی‌ها همچنان به مقاصد شاه عمیقاً مظنون هستند. چگونه می‌شود کسی که ۳۷ سال مستبدانه حکومت کرده است ناگهان تغییر عقیده بدهد؟- این نظر بازرگان است - چون آنها می‌گفتند کاری کنید تا شاه خودش تغییر موضع دهد. جمعیت حقوق بشر به دقت خشونت‌های اخیر را ثبت کرده بود و نهضت آزادی معتقد بود که شاه صداقت ندارد. مهندس بازرگان ادامه داد: هیچ دلیلی وجود نداشت که نشان دهد دولت خواهان آزادی است چون آنها می‌خواستند بگویند که شاه می‌تواند تعدیل شود. تمام راه‌ها در این مذاکرات سد شد و گفته شد که امکان ندارد.

## جلسه مورخ ۵۷/۹/۲۷

در این جلسه که پس از راهپیمایی‌های تاسوعا و عاشورا صورت گرفته دیدگاه‌های صریح نهضت آزادی در آن مقطع که در واقع جمع‌بندی و دستاوردهای مذاکرات است، مطرح شده است:

« خلاصه: رابط نهضت آزادی ایران دیدگاه نهضت را ارائه می‌کند و از این که چرا آمریکا پایبند شاه باقی مانده تعجب می‌کند... ادامه وفاداری ایالات متحده به شاه اکنون که «خواست مردم» شناخته شده، اوضاع را پیچیده می‌کند...»

«توسلی از نهضت آزادی ... اشاره نمود که راهپیمایی‌های (تاسوعا) و عاشورا به وضوح نشان دادند که مردم شاه را نمی‌خواهند. اکثریت به اتفاق مردم می‌خواهند که شاه برود، اما پرزیدنت کارتر هنوز از او حمایت می‌کند؛ و بدین ترتیب نهضت معتقد است که آمریکا حقوق مردم ایران را نادیده می‌گیرد»

«توسلی همچنان پافشاری کرد که حمایت کارتر از شاه منجر به خشونت می‌شود، و مردم ایران آمریکایی‌ها را مقصر سیاست‌های دیکتاتوری شاه می‌دانند»

«توسلی... گفت مشکل این‌جاست که (آیت‌الله) خمینی دولت ائتلافی را قبول نخواهد کرد؛ ... نهضت آزادی ... نمی‌تواند با راه‌حلی که سرنگونی شاه را در بر نداشته باشد موافقت کند.»

«... نهضت از نظر تثبیت شده خود که شاه باید برود یک ذره هم بر نمی‌گردد...»

## نماز عید فطر و ۱۷ شهریور ۱۳۵۷

از رویدادهای دیگری که در شهریور سال ۱۳۵۶ به پیشنهاد و همکاری آقایان مهندس صباغیان، حاج تقی حاج طرخانی، حاج محمود مانیان، اصغر تهرانچی و ... اتفاق افتاد، برگزاری نماز عید فطر در تپه‌های قیطریه بود که نماز به توصیه دکتر بهشتی توسط آیت‌الله سیدابوالفضل زنجانی برگزار شد.

اما در سال ۱۳۵۷ که فعالیت‌های مسجد قبا توسعه پیدا کرده بود، این برنامه با ستاد و سازمان قوی‌تری انجام شد. از جمله کسانی که در ستاد بودند می‌توان به حاج آقا تقی حاج طرخانی، حاج محمود مانیان، اصغر تهرانچی، هاشم صباغیان، حسین شاه‌حسینی و محمد توسلی اشاره کرد. با یک سازماندهی وسیع محوطه تپه قیطریه آماده شده بود. دکتر مفتاح هم نماز را به‌جا آورد و بعد از نماز، سخنرانی کرد. جمعیت وسیعی در نماز عید فطر شرکت کرده بودند، به‌طوری‌که صفوف نمازگزاران قسمت‌های قابل ملاحظه‌ای از تپه‌های قیطریه را پوشانده بودند. عکس‌هایی از مراسم برگزاری این نماز موجود است که جا دارد این عکس‌ها برای ارزیابی رویدادها مورد توجه قرار گیرند.

بعد از پایان نماز راه‌پیمایی خودجوشی شکل گرفت و نقش کلیدی این راه‌پیمایی را آقای هادی غفاری به‌عهده داشت. جمعی از قبل تدارک این راه‌پیمایی را دیده و با ستاد هم مطرح کرده بودند. چون عده‌ای علاقه نداشتند راه‌پیمایی با برنامه نماز تداخل داشته باشد. بنابراین آنها هم بعد از خاتمه نماز، حرکت خودشان را از خیابان شریعتی به‌طرف خیابان انقلاب آغاز کردند. البته تعداد محدودی در جریان شکل‌گیری راه‌پیمایی بودند اما مردم هم زمینه ذهنی لازم را پیدا کردند و بعد از اجتماع نماز عید فطر به‌طور طبیعی مردم در خیابان دکتر شریعتی به‌این راه‌پیمایی پیوستند و در طول مسیر هم مردم دیگری به‌این راه‌پیمایی اضافه می‌شدند و شعارهای تندی علیه شاه و رژیم و نیز شعارهایی در حمایت از آقای خمینی سر داده می‌شد.

برای بسیاری که در راه‌پیمایی شرکت داشتند یا ناظر بودند این سؤال مطرح بود که چگونه این‌ها موفق شدند چنین راه‌پیمایی عظیمی را شکل دهند! فضای آن روز نشان می‌داد همه خوشحال بودند چنین اجتماع وسیع و گسترده‌ای شکل گرفته است. این انبساط خاطر در چهره‌ها به‌طور کامل دیده می‌شد. چون نیروهای فرمانداری نظامی و گروه‌های انتظامی برای برخورد آمادگی نداشتند، این راه‌پیمایی موفقی محسوب می‌شد. تا آن‌جا که به‌یاد دارم راه‌پیمایی تا پیچ شمیران هم ادامه پیدا کرد و نقش مؤثری در تقویت روحیه مردم داشت. این راه‌پیمایی موجب شد تا زمینه‌های برگزاری



راه‌پیمایی‌های دیگر مانند هفدهم شهریور فراهم شود زیرا زمان و مکان آن راه‌پیمایی هم در انتهای این راه‌پیمایی اعلام شد.

در پایان راه‌پیمایی از سوی عده‌ای شعارهایی شنیدیم با این مضمون که «قرار جمعه، ساعت هشت صبح در میدان ژاله.» ولی تقریباً کسی آن موقع با این تصمیم موافق نبود. دکتر بهشتی هم موافق نبود. بقیه دوستان و ما هم که با این نوع اقدامات درگیر بودیم، موافق نبودیم. اما با توجه به این‌که حسینیه آیت‌الله یحیی نوری هم در همان نزدیکی میدان ژاله واقع شده بود<sup>۱</sup> و آنها هم بعضی شب‌ها و صبح‌های جمعه برنامه‌ای داشتند و در آن برنامه‌ها هم بحث‌های سیاسی مطرح می‌شد و خود منطقه هم یک آمادگی قبلی پیدا کرده بود، صبح زود روز جمعه من هم با آن که با آن منطقه آشنا بودم، اصلاً تصور نمی‌کردم چنین اجتماعی در آن‌جا تشکیل شود و مردم چنین واکنشی داشته باشند. گمان می‌کردم حداکثر یک راه‌پیمایی مشابه روزهای قبل خواهد بود، بنابراین با یک ضبط‌صوت که از سفر خارج آورده بودم، به خیابان رفتم. وقتی که وارد خیابان سقاباشی شدم، دیدم اوضاع آن حدود کاملاً غیر عادی است و از میدان ژاله دودی بلند شده، جوان‌ها و سایر مردم درحالی‌که همه برافروخته بودند، با حال وحشت‌زده و لباس‌های غالباً خاکی و کاملاً ژولیده شده فرار می‌کنند. طبیعتاً من هم وارد جمعیت شده بودم. منتها کاملاً مشخص بود که لباس من خیلی تمیز و مرتب است و از این‌نظر حضور من در این جمع کاملاً غیرعادی به نظر می‌آمد، به‌خصوص که با یک ضبط‌صوت هم در آن جمع حاضر بودم. می‌کوشیدم از همه اتفاقات آن روز گزارشی تهیه کنم. بنابراین همه صداها و شعارها را ضبط می‌کردم و تمام رویدادها را بازگو می‌کردم که در آن نوار منعکس شد. نیروهایی که در همان میدان ژاله مستقر

۱. نام حسینیه‌ای که مرحوم یحیی نوری (بیشتر صبح‌های جمعه) در آن سخنرانی می‌کرد و تفسیر قرآن می‌گفت، *مدرسه‌الشهدا* بود و در خیابان ژاله (۱۷ شهریور کنونی) روبه‌روی تالار بزرگمهر قرار داشت. یحیی نوری (فوت ۱۳۸۶ - تولد ۱۳۱۱ش) از فضلا و مجتهدین تهران که از دانشکده الهیات نیز دکترا گرفته بود و مدتی هم در آن دانشکده تدریس می‌کرد. او به‌زبان انگلیسی مسلط بود و از این طریق موفق شد شمار قابل توجهی از جوانان کشورهای دیگر به آئین اسلام روآورند. معروفترین اثر او کتاب *اسلام و جاهلیت* بود. (م. ر.)

بودند، حمله می‌کردند، بعد دو مرتبه عده‌ای از پشت‌بام بعضی از ساختمان‌ها که به آن‌جا اشراف داشت، تیراندازی می‌کردند. مشخص شد کسانی که از پشت‌بام‌ها تیراندازی می‌کنند افراد ساواک هستند. در واقع آنها برای تشدید التهاب فضای منطقه تیراندازی هوایی می‌کردند. در همین موقع که خودم هم تحت تأثیر این فضا قرار گرفته بودم، جمعی به من مشکوک شدند و مرا گرفتند و سؤال‌های مکرر پرسیدند. آنها تصور می‌کردند که من از عوامل مثلاً ساواک هستم و آمده‌ام تا اطلاعاتی از پشت جبهه به دست آورم لذا ضبط صوت را از من گرفتند. کم کم در آستانه حمله آنها قرار گرفتم اما خوشبختانه یکی از افراد که فرزند یکی از آشنایان در آن جمع بود مرا شناخت و از آن مهلکه نجات داد و حتی موفق شد ضبط صوت را پس بگیرد و به من برگرداند. دو باره برنامه ضبط را ادامه دادم چون از نظر مونتاژ خیلی جالب بود و انعکاس اخبار آن‌جا برای نیروهای خارج از کشور مهم بود. آن زمان با خارج از کشور ارتباط داشتم و این نوار را به منظور انتقال به دوستان خارج از کشور تهیه می‌کردم تا منتشر کنند. متأسفانه آن روز با گروه دیگری برخورد کردم که آنها را نمی‌شناختم و با زور ضبط را از من گرفتند و متأسفانه آن نوار از بین رفت. هرچه خواهش کردم لاقبل ضبط صوت را برگردانند قبول نکردند و نوار و ضبط صوت از دستم رفت.

خوب به یاد دارم که آن روز عموم ساکنان خانه‌هایی که در خیابان‌های ایران، سقاباشی، گوته و تمام خیابان‌هایی که به میدان ژاله منتهی می‌شد، درب خانه‌های خود را باز می‌کردند، چون مأموران، جمعیت و مردم را دنبال می‌کردند و اهالی آن‌جا هم به مردم پناه می‌دادند. زخمی شده‌ها را در خانه‌های خود می‌پذیرفتند و با وسایل ابتدایی خود محل‌های زخم را پانسمان می‌کردند. بسیاری از مردم از داخل خانه پارچه‌ها و ملافه‌های خود را بیرون می‌دادند تا تظاهرکنندگان بتوانند زخمی شده‌ها یا کسانی که احیاناً فوت شده‌اند را داخل این پارچه‌ها بپیچند. یعنی یک همکاری جمعی وسیع و گسترده‌ای در میان مردم مشاهده می‌شد، بدون آن‌که از قبل اطلاع و آمادگی داشته باشند. مردم با جوان‌ها و کسانی که با مأموران و نیروهای ارتش درگیر شده بودند نهایت همکاری را می‌کردند. این نخستین حادثه در سال‌های قبل از انقلاب بود که

مردم در آن به‌طور خودجوش با نیروهای مبارز همکاری می‌کردند. در سال‌های پیش از آن به‌ویژه در سال‌های نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ وقتی که میان گروه‌های سیاسی مخالف رژیم و مأموران درگیری پیش می‌آمد، مردم احتیاط داشتند. به‌نظر می‌رسد این اولین رخداد در سال‌های قبل از انقلاب بود که مردم آمادگی و علاقه‌مندی خودشان را برای مشارکت عملی در رویدادهای سخت اجتماعی به‌منصه ظهور رساندند و آمادگی و قابلیت خودشان را نشان دادند.

### هجرت آیت‌الله خمینی از عراق به پاریس (۱۰ مهر ۱۳۵۷)

حادثه تلخ ۱۷ شهریور به‌نوعی پایان کار شاه را برای همه اثبات نمود و شاه اصلاح‌ناپذیری‌اش را به‌همه مردم نشان داد. طبیعتاً بعد از این حادثه تلخ واکنش‌های تند آغاز شد و سخت‌گیری‌ها و فشارهای امنیتی هم افزایش یافت. از جمله فشار حکومت ایران به رژیم بعثی عراق درباره ایجاد محدودیت بیشتر برای آقای خمینی نیز پس از این حادثه انجام گردید.

آقای خمینی در برابر فشارهای حکومت عراق مقاومت خوبی نشان داد؛ به‌طوری که آنها مجبور به‌خراج ایشان در اوایل مهرماه همان سال شدند.<sup>۱</sup> دکتر ابراهیم یزدی که آن زمان برای پیگیری وضعیت امام موسی صدر (که به‌تازگی ربوده شده بود) به لبنان رفته بود، پس از مدتی حضور در لبنان با در نظر گرفتن این موضوع که لبنان در شرایط سخت جنگ داخلی به‌سر می‌برد، وارد عراق شد و به‌طور اتفاقی در لحظه آخری که آقای خمینی قصد ترک شهر نجف را داشت به‌ایشان ملحق گردید. ایشان خاطرات جالبی از آن روزها داشت که در جلد سوم خاطرات ایشان به‌تفصیل آمده است. ایشان و برخی از نزدیکان آقای خمینی حتی مدتی را در بازداشت به‌سر بردند

۱. بر اثر فشارها و محدودیت‌های دولت عراق، آقای خمینی همراه عده‌ای از مأموران عراقی در ۱۳ مهر ۱۳۵۷ با اتومبیل به‌طرف کویت رفتند ولی در پاسگاه مرزی کویت، از ورود ایشان به آن کشور جلوگیری به‌عمل آمد و ایشان مجبور شد به‌عراق مراجعت کند. روز بعد (۱۴ مهر ۱۳۵۷) ایشان از بغداد به‌فرانسه عزیمت کرد و در دهکده نوفل لوشاتو در نزدیکی پاریس ساکن شد. (م. ر)

و بعد همراه با آقای خمینی از مرز کویت، عراق را ترک کردند. طبق روایت‌های موجود، دولت کویت به دلیل فشارهای حکومت ایران از پذیرش آقای خمینی امتناع کرد و ایشان و همراهانشان مدتی در مرز معطل شدند و در نهایت با راهنمایی دکتر یزدی و هماهنگی با نیروهای خارج از کشور در اروپا راهی فرانسه شدند. دکتر یزدی در مشورت دادن به آقای خمینی و تصمیم ایشان برای سفر به پاریس نقش مهمی داشت و با توجه به اعتماد و صمیمت آیت‌الله خمینی نسبت به ایشان از همان موقع به یکی از نزدیک‌ترین مشاوران ایشان تا پیروزی انقلاب تبدیل شد و خدمات شایانی را ارائه داد.

حضور آقای خمینی در پاریس فصل جدیدی از مبارزات را رقم زد و ایشان با توجه به تمهیدات و زمینه‌هایی که دانشجویان و فعالان سیاسی خارج از کشور فراهم کرده بودند، نقش رهبری انقلاب را در آن ایام خاص ایفاء کردند.

### دیدار مهندس بازرگان با آقای خمینی در پاریس

مهندس بازرگان در ۲۹ مهر ۱۳۵۷ در پاریس با آیت‌الله خمینی دیدار کردند. در روزهای انقلاب رسم بر آن بود تمام کسانی که برای دیدار با آیت‌الله خمینی به نوفل لوشاتو می‌رفتند، علاوه بر مذاکره و همفکری با ایشان در مورد مسائل انقلاب، با نگارش نامه‌ای، به نوعی با ایشان بیعت کرده و رهبری آیت‌الله خمینی را می‌پذیرفتند. حتی اشخاصی چون دکتر کریم سنجابی و سایر چهره‌های مطرح آن دوران، این کار را انجام داده و به نگارش بیعت‌نامه تن دادند. مهندس بازرگان نیز از جمله چهره‌هایی بودند که در پاریس مذاکراتی طولانی با آیت‌الله خمینی داشتند و ایده‌های جدیدی را همچون ایده تشکیل شورای انقلاب با نگاه مدیریتی‌ای که برای ساماندهی مدیریت انقلاب در داخل داشتند، مطرح کردند و آیت‌الله خمینی نیز از آن برنامه‌ها استقبال کردند. در انتها قرار شد ایشان هم نامه‌ای بنویسد و ضمن آن اسقاط نظام شاهنشاهی و ایجاد حکومتی انقلابی به رهبری آیت‌الله خمینی را بپذیرد. اما ایشان در برابر این

درخواست‌ها و اصرارها ایستادند و از نگارش آن سر باز زدند و گفتند که من باید به ایران رفته و با دوستان حزبی خود در ایران مشورت کرده و بعد از آن چنین نامه‌ای را بنویسم. با این پاسخ مهندس بازرگان، تنش به وجود آمد و حتی دوستان همفکر ایشان که در نوفل لوشاتو حضور داشتند به نوعی از این قاطعیت و پاسخ مهندس بازرگان ابراز نارضایتی و حتی اعتراض کردند که چرا ایشان این‌گونه عمل نکرد. مهندس بازرگان به محض بازگشت به ایران در جلسه شورای مرکزی نهضت آزادی این موضوع را مطرح کردند و پس از شور، نهضت آزادی ایران در تاریخ ۱۴ آبان سال ۱۳۵۷ بیانیه‌ای صادر کرد که محور بیانیه این بود که «چون در یکسال اخیر، طی اجتماعات و اعتراضات متعدد، مردم رهبری آیت‌الله خمینی را پذیرفته‌اند، بنابراین ما هم رهبری ایشان را می‌پذیریم.»

با دقت در این بیانیه و عملکرد ایشان می‌توان دریافت که بحث حاکمیت ملت و رأی ملت در نگاه و تفکر مهندس بازرگان، همواره اولویت داشته است و ایشان از همان ابتدا بر آن تأکید ویژه داشتند. علاوه بر آن، نهضت آزادی ایران بعد از راه‌پیمایی تاسوعا و عاشورا در ۲۳ آذر ۱۳۵۷ بیانیه دیگری نیز صادر کرد و در آن بیانیه، رهبری آیت‌الله خمینی در انقلاب را تنها به خواست و رأی مردم و به استناد شعارها و مطالبات مردم در تظاهرات اعتراضی علیه رژیم شاه که جنبه رفراندوم داشت، مورد تأکید قرار داد.

### اعتصاب کارکنان دولت

اعتصابات از مهم‌ترین اقدامات اعتراضی مردم در آستانه پیروزی انقلاب بود که ضربات سختی به رژیم وارد کرد و گستردگی و جدیت جنبش مردمی را نشان می‌داد. نهضت آزادی ایران از خرداد ۱۳۵۷ توجه ویژه‌ای به این موضوع داشت و در پی تقویت اعتصابات بود. اعتصابات از اواخر ۱۳۵۶ شروع شده بود و تا اواخر ۱۳۵۷ حالت جدی و قابل توجهی پیدا کرد. طبیعتاً آنچه می‌توانست انسجام رژیم را بشکند، اعتصابات کارکنان دولت بود. وقتی که ابزار حکومت از دستش گرفته شود دیگر

نمی‌تواند کاری انجام دهد. با این نگاه نهضت آزادی ایران در شهریور ۵۷ بیانیه‌ای با این عنوان که «کارمندان دولت...نوبت شماست» و همچنین بیانیه‌ای در تاریخ ۱۹ آبان ۱۳۵۷ با عنوان «بیانیه به مناسبت گسترش اعتصاب‌ها» خطاب به کارمندان دولت منتشر کرد که متن کامل آن‌ها در اسناد نهضت آزادی جلد ۱۱ منتشر شده است. آن زمان دیگر شبکه توزیع اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها به خوبی شکل گرفته بود و ما به خوبی مسائل را در داخل و خارج اطلاع‌رسانی می‌کردیم. نشریه پیام مجاهد که مرتب انتشار می‌یافت و شبکه خوبی برای ارسال و انتشار پیدا کرده بود خیلی به این قضایا کمک می‌کرد. به یاد دارم که تا قبل از خرداد ۱۳۵۷ اعتصاب‌ها فقط در محدوده بازار مطرح بود. به هر حال بازار یک نهاد شامل اصناف سنتی قدرتمند بود و با توجه به قدمت و عرف‌هایی که داشت در طول تاریخ خود همواره از اعتصاب به عنوان یک ابزار اعتراضی یا تبلیغی بهره برده است. ما در تاریخ نمونه‌های بسیار داریم که در قضایای مختلف سیاسی - اجتماعی، بازاریان با وحدت و انسجام درونی خود اقدام به اعتصاب و تعطیلی‌های نمادین و اعتراضی می‌کردند. یعنی نافرمانی‌های مدنی به انقلاب اسلامی اختصاص نداشت، بلکه سابقه و پیشینه بسیار طولانی داشت. در آستانه انقلاب هم بازاریان به‌ویژه بازاریان سنتی که پیوند محکمی با روحانیون داشتند بسیار فعال و مؤثر بودند و اعتصابات بسیاری را تدارک دیدند. از جمله همان مراسم نیمه شعبان ۱۳۵۷ که آقای خمینی بیانیه‌ای در تحریم جشن‌ها داده بودند، آن روز را خوب به یاد دارم که تمام مغازه‌های شهر حتی مناطقی که عرفاً به عنوان بازار شناخته نمی‌شدند، تعطیل بودند. برآورد ما در آن ایام نشان می‌داد بیش از ۸۰ درصد کسبه تهران در بازار و سایر مناطق از اعتصاب استقبال کردند.

### راه پیمایی تاسوعا و عاشورا (۱۹ و ۲۰ آذر ۱۳۵۷)

انسجام و انتقال پیام‌های مردم به دولت، ارتش و کشورهای خارجی از جمله کارکردهای مهم جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر پیش از این توضیح داده

شد. از اقدامات مهم، رسمیت دادن به راهپیمایی مردم در روزهای تاسوعا و عاشورا بود. البته این بحث از مدت‌ها قبل مطرح شده بود و مردم و گروه‌های مختلف از هر فرصتی برای برگزاری مراسم اعتراضی استفاده می‌کردند اما جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر توانست از طریق مذاکرات با نهادهای حقوق بشری، نهادهای نظامی و امنیتی دولت ایران را مجبور به پذیرش یک راهپیمایی آزاد و عمومی کند. در آن ایام با دولت و به‌خصوص با ارتش هم مذاکراتی شد و مقرر گردید مزاحمتی برای مردم ایجاد نشود. اتفاقاً این ایام با روز جهانی حقوق بشر هم مصادف بود و خواسته جمعیت این بود که می‌خواهیم اعتراض خودمان را در این روز جهانی حقوق بشر به دنیا اعلام کنیم و در نهایت این مذاکرات و رایزنی‌ها به نتیجه رسید و همه آماده یک راهپیمایی بزرگ و فراگیر شدیم، زیرا برخلاف سایر مراسم که دغدغه‌های امنیتی و اختلاف نظرها موجب می‌شد حضور و دعوت به تظاهرات جنبه عمومی و فراگیر نداشته باشد، این مراسم هیچ محدودیت امنیتی نداشت و با توجه به اهمیت عاشورا در فرهنگ ما، همه درباره آن اتفاق نظر داشتند. از طرفی این مذاکرات باعث شد که پای خبرنگاران و ناظران بین‌المللی به انقلاب ایران باز شود و بتوانند برای ثبت تظاهرات و اعتراضات مردم، آزادانه در ایران گزارش تهیه کنند.

برای برگزاری این راهپیمایی ستادی تشکیل شد و اقدامات کاملاً سازمان یافته پیش می‌رفت. اعضای تشکیل دهنده این ستاد عبارت بودند از نماینده جمعیت دفاع از آزادی حقوق بشر، نماینده جبهه ملی، نماینده نهضت آزادی ایران، نماینده روحانیون مبارز و احتمالاً نمایندگانی از سایر گروه‌ها و جریان‌ها. شورای اصلی ستاد ۵ یا ۷ عضو داشت که طبیعتاً برای تقسیم کارها تشکیل شده بود. من هم عضو ستاد بودم و مسئولیت تبلیغات مراسم را بر عهده گرفتم. آقای شاه‌حسینی به‌عنوان نماینده جبهه ملی، مسئولیت تدارکات را داشتند و.... ولی شیوه تقسیم کار به همین شکل بود که هرکس بخشی از کار را برعهده می‌گرفت و دنبال آن می‌رفت.

جلسات این ستاد در دفتر حقوق بشر واقع در ابتدای خیابان قبا تشکیل می‌شد. برخی از جلسات هم در منزل ما که در نزدیکی خیابان قبا است برگزار می‌گردید. در

این جلسات ساعت شروع مراسم، مسیرها، پلاکاردها و شعارها مشخص شد. این ستاد از طریق دکتر ابراهیم یزدی به طور مستقیم با آقای خمینی و دوستانی که آن زمان در پاریس بودند در ارتباط بود و گزارش‌های مختلفی رد و بدل می‌شد. از جمله این که آقای خمینی از طریق دکتر یزدی پیام دادند که مردم به جای واژه حکومت اسلامی از جمهوری اسلامی استفاده کنند و این نکته مهمی در آن دوره بود.

از آن جا که من مسئول تبلیغات بودم و منزل ما در نزدیکی ستاد بود، پلاکاردها و تابلوها در منزل ما نوشته می‌شد. آن اندازه که به یادم مانده کسانی که در کمیسیون تبلیغات همکاری داشتند، عموماً افرادی از بازار مانند آقای اسدالله بادامچیان بودند. به هر حال تمام کارهای اجرایی را نیروهای ستاد انجام می‌دادند و همه برنامه‌ها از پیش مشخص شده بود. روزهای نزدیک به مراسم، دفتر مرحوم آیت‌الله طالقانی با صدور بیانیه‌ای اعلام کرد آیت‌الله طالقانی روز تاسوعا از منزل خودشان حرکت خواهند کرد و از مردم دعوت می‌شود تا ایشان را همراهی کنند. البته بیانیه از زبان خود ایشان بود و شخصاً از مردم دعوت کرده بودند. منزل آقای طالقانی در پیچ شمشیران، خیابان ولی‌آباد بود. وقتی که ستاد از این بیانیه اطلاع یافت با ایشان مذاکره کرد و نماینده ایشان هم به ستاد اضافه شد که این کار نیز هماهنگ شود. ستاد برای شروع راهپیمایی، نقاط مختلفی را انتخاب کرده بود؛ مثلاً از میدان تجریش، میدان امام حسین (ع) و چند میدان دیگر شهر، مسیرها طوری برنامه‌ریزی شده بود که به محور خیابان انقلاب منتهی می‌شد و جمعیت به طور یکپارچه از میدان انقلاب به طرف میدان آزادی حرکت کنند.

برگزاری راهپیمایی آرام، منظم و گسترده روز تاسوعا موجب شد که جمعیت در روز عاشورا خیلی بیشتر شود و معمولاً در گزارش‌ها از آن به عنوان راهپیمایی میلیونی روز عاشورا یاد می‌شود. به این ترتیب در این راهپیمایی مردم توانستند پیام خودشان را به دنیا اعلام کنند و در واقع نوعی رفراندوم یا همه‌پرسی عمومی شکل گرفت. گمان می‌کنم نقش جمعیت ایرانی دفاع از آزادی و حقوق بشر در شکل‌گیری این راهپیمایی



و نتایج آن بسیار مهم بود اما در خبرها و هیجانات روزهای انقلاب و پس از آن، این اهمیت به‌طور کامل انعکاس نیافت.

بخش دیگر کار من به‌عنوان مسئول تبلیغات ستاد، هماهنگی با خبرنگاران به‌ویژه خبرنگاران خارجی بود. این کار باید به‌افرادی واگذار می‌شد که هم زبان خارجی بدانند و هم با خبرنگارها آشنایی داشته باشند. برای این کار با افرادی که زبان خارجی می‌دانستند، گروه متمرکزی تشکیل دادیم و در یکی از اتاق‌های دفتر جمعیت به‌طور سازمان‌یافته و منظم با خبرگزاری‌ها، خبرنگاران و ناظران ارتباط برقرار شد و مسائل آنها را دنبال می‌کردیم. در روز راه‌پیمایی نیز برای هر کدام از خبرنگاران خارجی مترجم و راهنمایی در نظر گرفته شد تا در طول مراسم شعارها و نکات لازم را ترجمه کنند و توضیح دهند.

آنچه که در آن‌روز انجام شد، بیش از تصور ستاد بود. ستاد خودش را برای چنین راه‌پیمایی بزرگی آماده نکرده بود، ولی مردم به‌طور منظم و خودجوش در این راه‌پیمایی شرکت کردند و خودشان نظم مراسم را رعایت می‌کردند. حضور شخصیت‌های ملی و اسلامی در طول راه‌پیمایی کاملاً چشمگیر بود. نیروهای ارتش در خارج محدوده تعیین شده حضور داشتند و در همان تاریخ مردم با ارائه شاخه‌های گل به‌سربازانی که روی تانک‌ها بودند از کنار آنها عبور می‌کردند. چون در مسیرهایی که از خارج محدوده به‌مرکز شهر می‌آمدند چنین ارتباطی با تانک‌های ارتش بود. فرماندهان ارتش به‌نیروهای تحت فرمان خود دستور داده بودند که در کار مردم هیچ نوع مداخله‌ای نداشته باشند. همان‌طور که گفتم قبلاً با آنها مذاکره شده بود و در چارچوب مذاکره عمل می‌کردند. آقای ناطق نوری قطعنامه ستاد را در میدان آزادی خواند. متن قطعنامه و جزئیاتش در اسناد آمده ولی آنچه که در این راه‌پیمایی‌ها برجسته بود، مطالبات مردم بود که یکی شعار مرگ بر شاه و دیگر تأیید و حمایت از رهبری آیت‌الله خمینی بود که کاملاً در شعارها برجسته بود. بقیه شعارهای مردم عمدتاً علیه ساواک بود. فضای آزاد باعث شد تا مردم از مظالم ساواک آنچه که در ذهن داشتند، بگویند. مهندس بازرگان در کتاب «انقلاب ایران در دو حرکت» خود به

این موضوع اشاره کرده و حتی شعارهای مردم در آن روز دسته‌بندی شد و درصدی از آنها در طول راه‌پیمایی بیان شده است. ایشان معتقد بود مطالبات مردم در جریان راه‌پیمایی‌های آرام و آزاد به‌طور طبیعی بیان می‌شود و آنچه گفته می‌شود از روح و قلب مردم نشأت می‌گیرد و باید حتماً به آن توجه شود.

این راه‌پیمایی، انقلاب را وارد مرحله جدیدی کرد که در آن رفتن شاه، رهبری آقای خمینی و تغییر رژیم به‌طور قطعی مشخص گردید. از این‌جا سکوی پرش تحولات بعدی انقلاب شکل گرفت و در واقع آن حالت انفعالی که بعد از ۱۷ شهریور به‌وجود آمده بود به یک حالت فعال و مثبت و ایجابی تبدیل شد که دیگر در مقابل این سیل خروشان مردم هیچ مانعی نمی‌توانست مقاومت کند.

## تشکیل شورای انقلاب (۲۳ دی ۱۳۵۷) و پذیرش انقلاب اسلامی در

### سطح بین‌المللی

تقریباً یک هفته قبل از خروج شاه، در ۱۷ دی ۱۳۵۷ کنفرانس گوادلوپ برگزار شد؛ در این کنفرانس سران آمریکا، فرانسه، انگلستان و آلمان شرکت داشتند. مجموعه اطلاعاتی که در ارتباط با این کنفرانس منتشر شده، نشان می‌دهد تصمیمات کلیدی در ارتباط با انقلاب در آن مقطع در سطح سران گرفته شد تا همه در آن چارچوب عمل کنند. این موضوع محصول همان دیپلماسی انقلاب بود که از سوی برخی نیروهای انقلابی در داخل کشور و آقای خمینی در پاریس انجام شده بود و زمینه‌های این عقب‌نشینی در سیاست خارجی کشورهای مذکور به‌خصوص آمریکا را فراهم کرد.

سران چهار کشور در این کنفرانس به‌این جمع‌بندی رسیدند که دیگر تاریخ مصرف شاه گذشته و بهتر است ایران را ترک کند؛ همچنین توافق کردند که از این پس با سناریوی دیگری منافعشان را در ایران دنبال کنند. در سناریویی که آنها بررسی کردند، دو محور اصلی دیده می‌شد؛ یکی این که ارتش را سالم حفظ کنند، دیگر آن که رابطه ارتش و روحانیون را خوب نگه دارند. این دو محور در استراتژی سران چهار

کشور مشهود است. بعد از این کنفرانس، نمایندگان کارتر و نمایندگان ژیسکاردستن (رئیس‌جمهور فرانسه) در پاریس با آقای خمینی ملاقات‌هایی کردند و لحن صحبت مقامات فرانسوی با ایشان و مجموعه کسانی که در پاریس بودند، تغییر معناداری پیدا کرد. در هفته‌های قبل از برگزاری این کنفرانس، پلیس و دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی فرانسه، فعالیت‌های آقای خمینی را محدود می‌کردند. اما از این تاریخ برخورد آنها تفاوت چشمگیری پیدا کرد و تسهیلات بیشتری فراهم شد.

در داخل کشور هم بعد از این کنفرانس، هایزر به ایران سفر کرد. هایزر در ایران برنامه‌های متفاوتی از جمله جلوگیری از اقدامات نیروهای ارتش در برخورد خشن با مردم و سران انقلاب داشت.

از طرف دیگر بعضی از معاملاتی که آمریکا با ایران درباره فروش سلاح‌های استراتژیک داشت توسط هایزر لغو شد که مشخص است این نیز از جمله مأموریت‌های او در ایران بود. به‌علاوه او ضمن جلساتی که با شاه و سالیوان داشت به شاه گفت: بهتر است شما برای مدتی به‌مرخصی بروید و شاه فهمید که سیاست آمریکا در مورد او تغییر کرده است. شاه حتی در کتاب خاطراتش به این موضوع اشاره کرده است. هایزر در روزهای بعد با شورای انقلاب و دکتر بهشتی هم دیدار و ملاقات داشت اما دکتر بهشتی در مصاحبه‌های بعدی خود هیچگاه چنین ملاقاتی را تأیید نکرد و این‌طور پاسخ داد که با تعدادی از آنها ملاقات داشته اما نمی‌داند که آن فرد هایزر بوده یا نه؟

در این دوره بنا بر سیاست آمریکا قرار شد طی فرآیندی بختیار بعد از ازهاری مدیریت دوره انتقال را با هدایت آمریکا برعهده گیرد. البته قبل از آن شاه با کسانی مانند دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر کریم سنجابی مذاکراتی انجام داد تا بلکه آنها مسئولیت نخست‌وزیری را بپذیرند و دوره انتقال انجام گیرد اما دیگر هیچ کس به‌شاه (به‌ویژه با آن سوابق خصمانه‌اش درباره مصدق) اعتماد نداشت. از طرف دیگر برای این نوع تدابیر، مجالی باقی نمانده بود و شاه زمانی به این فکر افتاد که خروج او از کشور حتمی و قطعی شده بود.

با این حال وقتی شاه به بختیار متوسل شد تا پست نخست‌وزیری را بپذیرد، بختیار پذیرفت. بعد از این سیاست کلی آمریکا و کشورهای خارجی در ایران حول پشتیبانی و تقویت از بختیار بود تا شاید با تقویت او بتوانند زمان بخرند و به این ترتیب اوج‌گیری و هیجان انقلاب را خاموش کرده و اوضاع را بهتر کنترل کنند. اما روند انقلاب نشان داد که در این کار موفق نبودند.

از تاکتیک‌های دیگر آمریکا در این ایام تهدید به کودتا بود که در مذاکرات با ما هم گفته شده بود. آنها از تریبون‌های مختلف از جمله توسط بختیار، موضوع کودتا و خطرات آن را مطرح می‌کردند تا بتوانند برنامه‌های خود را پیش ببرند. همان موقع تحلیل ما از انتشار این اخبار آن بود که این‌ها ظاهرسازی و به اصطلاح بلوف است. با این وصف برخی سران ارتش آگاهانه یا ناآگاهانه بازی آن‌ها را نمایش داده و طرح‌هایی برای کودتا ارائه می‌دادند. مثلاً اسناد به دست آمده نشان می‌دهد برنامه‌هایی برای حمله به مدرسه رفاه یا اماکن مهم انقلاب داشتند. آن موقع این خبرها می‌رسید و در جلسات ما هم گفته می‌شد اما مجموعه اطلاعات و تحلیل‌ها نشان می‌داد که امکان کودتا وجود ندارد. ضمن این‌که در جریان مذاکرات عده‌ای از آنها متقاعد شده بودند که بایستی با انقلاب همراهی کنند.

### خروج شاه از ایران (۲۶ دی ۱۳۵۷)

در رویدادهای سال ۱۳۵۷، روز ۲۶ دی ماه یک روز فراموش نشدنی است. وقتی مردم مطلع شدند که شاه در فرودگاه مهرآباد ایران را ترک می‌کند، بدون این‌که از قبل فکر یا برنامه‌ای سازماندهی شده باشد به‌طور خودجوش در تهران و شهرستان‌ها به خیابان‌ها ریختند و با آن نشاط عمیق و رضایت گسترده خود از خروج شاه، خشم خودشان را نسبت به شاه نشان دادند. همه خوشحال بودند و خروج شاه را به صورت یک پیروزی جشن گرفتند که در داخل و خارج انعکاس بسیار وسیعی داشت.

شورای انقلاب و مدیران انقلاب بر این باور بودند که بختیار می‌خواهد زمان بخرد تا به تدریج بتواند مسائل را حل کند. با مذاکراتی که همزمان در سطح سیاسی و نظامی انجام می‌شد معلوم گردید به بختیار چنین اجازه‌ای نداده بودند.

یک هفته بعد از خروج شاه از ایران، در روز سوم بهمن یک مصاحبه مطبوعاتی برای مهندس بازرگان در محل سکونتشان تدارک دیده شد که ۲۰۰ خبرنگار عمدتاً خارجی در آن حضور داشتند. مهندس بازرگان به عنوان کسی که نقش مؤثری در مدیریت انقلاب در داخل داشت، ضمن پاسخ به سؤالات مدعوین به ضرورت استعفای بختیار و عدم اطاعت نیروهای دولت از ایشان تأکید کرد و توضیح داد که بختیار اشتباه بزرگی مرتکب شده و تا دیر نشده بهتر است به سمت مردم و انقلاب برگردد. ایشان در مصاحبه به طور صریح از کارمندان دولت خواست که با افزایش اعتصابات خود، مردم را همراهی کنند.

در همین روزها مذاکرات مختلفی هم با بختیار انجام شد و سناریوهای مختلفی توسط افراد مختلف در جریان بود. مهندس بازرگان و دکتر احمد صدر حاج سیدجوادی نیز پیگیر این موضوع بودند تا بختیار استعفا دهد و اگر واقعاً برنامه‌ای به نفع مردم دارد آن را از طریق آقای خمینی دنبال کند زیرا شاه دیگر مشروعیتی نزد مردم ندارد.

در برخی از اسناد و خاطرات آمده که یک سناریو این بود که بختیار به پاریس برود و در آنجا استعفای خودش از نخست‌وزیری را اعلام کند و به آقای خمینی بگوید هرچه شما بگویید عمل خواهم کرد. چند سناریو هم برای بعد از این مطرح بود. از جمله این که آقای خمینی همان‌جا ایشان را مجدداً به سمت نخست‌وزیری منصوب کند یا آن که موقتاً اختیاراتی به او بدهند. برخی می‌گفتند مهندس بازرگان باید به پاریس برود و همان‌جا از سوی آقای خمینی به نخست‌وزیری منصوب شود تا هیچ خلاء و فاصله‌ای برای تشکیل دولت پیش نیاید و هزینه و تلفاتی هم ایجاد نشود.

در این کار با وجود ارتباطات زیاد بین تهران و شورای انقلاب و دفتر آقای خمینی در پاریس که آقای دکتر یزدی هم رابط این مذاکرات بودند، نهایتاً بعضی از روحانیون

مانند مرحوم ربانی شیرازی که تلفنی با پاریس ارتباط داشتند، به شدت با این سناریو مخالفت کردند. مطابق منطق آنان اگر امام بپذیرند که بختیار به عنوان نخست‌وزیر به پاریس برود به معنی نوعی پذیرش مشروعیت نخست‌وزیری ایشان است. بنابراین پیشنهادشان این بود که بختیار همین‌جا استعفا بدهد و به عنوان نخست‌وزیر مستعفی به پاریس برود. ایشان به این نکته ظریف توجه نداشتند که اگر بختیار این‌جا استعفا بدهد با حضور ارتش و بسته بودن فرودگاه‌ها، او دیگر قدرتی ندارد که بخواهد به پاریس سفر کند و اصلاً سفر او موضوعیت پیدا نمی‌کرد. او تنها به عنوان نخست‌وزیر این اختیار را داشت که از ایران خارج شود و در پاریس استعفا دهد. حتی متن استعفای او هم تهیه شده بود و به‌خصوص در این مورد که از چه عبارت یا واژه‌ای برای کناره‌گیری یا استعفای بختیار استفاده شود تا مورد موافقت شورای انقلاب و آقای خمینی قرار گیرد، بررسی دقیق صورت گرفته بود. دفتر آقای خمینی هم در جریان متن استعفا و توافق با بختیار بود اما مجموع مخالفت‌هایی که پیرامون طرفین به وجود آمد، به این منجر شد که آقای خمینی موافقت خود در مورد ملاقات بختیار با خود را تکذیب کند و به این ترتیب سفر بختیار به پاریس نیز منتفی گردید.

### بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران (۱۲ بهمن ۱۳۵۷)

آقای خمینی از اواخر دی ۱۳۵۷ تصمیم گرفت به ایران مراجعت کند که البته با مشکلات موجود بازگشت ایشان به ایران به‌ماه بهمن کشیده شد. ایشان تصمیم قاطع خود مبنی بر مراجعت به ایران را گرفته و اعلام کرده بود حتی اگر فرودگاه تهران هم بسته باشد در هر فرودگاه دیگری که امکان داشته باشد به ایران خواهد آمد. برای رعایت ملاحظات امنیتی چون در آن اوضاع به‌هواپیماهای شرکت هوا اعمدای نبود، از شرکت *ایرفرانس* هواپیمایی اجاره شد. افزون بر این گفته می‌شد برای ایمنی بیشتر هواپیما قریب ۱۰۰ خبرنگار شناخته شده از خبرگزاری‌های مهم دنیا در این هواپیما حضور داشتند. در مورد هزینه‌های سفر و اجاره هواپیما گفته می‌شد تعدادی از بازرگانان خیر در خارج کشور، هزینه‌ها را تأمین کردند. در نهایت روز ۱۲ بهمن آقای

خمینی وارد ایران شد و افراد زیادی نیز همراه ایشان بودند که در منابع تاریخی مختلف ذکر شده است.

من در ایران بودم و خودم اطلاعات دقیقی از جزئیات سفر ایشان نداشتم اما آقای دکتر یزدی که در آن زمان از مشاوران اصلی آقای خمینی بود، در خاطرات خود اطلاعات بسیار خوب و شنیدنی از دوره اقامت در پاریس و سفر به ایران نوشته که می‌تواند برای علاقه‌مندان جالب و آموزنده باشد. به‌منظور استقبال شایسته و تاریخی از آقای خمینی، ستادی با عنوان «ستاد استقبال» همانند ستاد راه‌پیمایی روزهای تاسوعا و عاشورا در ایران تشکیل شد تا امور اجرایی مراسم را هماهنگ و سازماندهی کند. در هسته مرکزی این ستاد، تقسیم کار کلی انجام شد و برای هر بخش از کار، مسئولی انتخاب گردید. مسئول برنامه‌ریزی ستاد آقای هاشم صباغیان، مسئول انتظامات آقای علی اصغر تهرانیچی، مسئول تدارکات آقای حسین شاه‌حسینی و مسئول تبلیغات هم‌بنده بودم. علاوه بر نامبردگان دکتر محمد مفتاح به‌عنوان سخنگوی ستاد، آقای فضل‌الله محلاتی به‌عنوان رابط روحانیت و استاد مطهری هم سرپرستی ستاد را بر عهده داشتند. در واقع تعمدی صورت گرفته بود تا بافت و ترکیب اعضای ستاد متشکل از روحانیون و غیر روحانیون باشد. البته وظایف هر بخش شامل گستره وسیعی از مسئولیت‌ها و تعداد زیادی از نیروها بود. تجارب حاصل از برگزاری مراسم قبل و اهمیت موضوع ورود آقای خمینی به ایران نشان می‌داد انجام موفقیت‌آمیز چنین کاری نیازمند سازماندهی عظیم و فراگیری است. علاوه بر اشخاص نامبرده که در هسته مرکزی ستاد بودند، اشخاص بسیاری هم در کمیته‌های مختلف، مسئولیت و همکاری داشتند. مثلاً در بخش تبلیغات که من مسئول آن بودم، بخش‌ها و کمیته‌های مختلفی بود و کسانی مثل آقایان قاسم صالح‌خو، غلامعباس توسلی، محمد حسین بنی‌اسدی و ... فقط سرپرست بخش تبلیغات خارجی بودند. این کمیته قریب ۳۰۰ خبرنگار خارجی را سازماندهی کرده بود. به‌این صورت که برای هر گروه از خبرنگاران، یک مترجم و راهنما پیش‌بینی شده بود تا ضمن راهنمایی و ترجمه، گزارشی از وضع آنها را به‌ستاد بدهد. ستاد هم به‌طور منظم و مرتب اخبار را دنبال می‌کرد و وضعیت

خبرنگاران را مد نظر داشت و هماهنگی‌های لازم را انجام می‌داد. در واقع ستاد، سازمان بسیار منظمی بود که با هدف پوشش دادن به‌اخبار، تحلیل صحیح و استفاده بهینه از حداکثر ظرفیت رسانه‌های مؤثر و فعال جهان برای انتقال پیام انقلاب تشکیل شده بود. کمیته‌ها و گروه‌های مختلف با وظایف و مسئولیت‌های متنوع تأسیس شده بودند و همه به‌طور جدی و با انگیزه فعالیت می‌کردند.

ستاد استقبال در روز پنجم بهمن‌ماه با برنامه‌ریزی قبلی یک نشست مطبوعاتی در حسینیه ارشاد برگزار کرد که قریب ۱۰۰ خبرنگار خارجی و داخلی در این نشست شرکت داشتند. در این نشست علاوه بر افراد ستاد، آقایان بنی‌اسدی، صالح‌خو و غلامعباس توسلی که همگی در کمیته تبلیغات بودند هم حضور داشتند. آقای ناصر میناچی هم به‌عنوان مدیر حسینیه ارشاد حاضر بود. نوار این جلسه را من در جلسه دفاعیه آقای امیرانتظام به‌دادگاه ارائه دادم. متأسفانه خودم نسخه دیگری از آن را در اختیار ندارم و گمان می‌کنم نسخه‌ای از این نوار در بایگانی حسینیه ارشاد موجود باشد. همچنین آقای دکتر یزدی در کتاب *آخرین تلاشها*، قسمت‌هایی از این مصاحبه را آورده‌اند.

مجموعه سئوالات مطرح شده و پاسخ‌های ما در این جلسه به‌خوبی مسائل و دغدغه‌های آن روزها را نشان می‌دهد. از مسائل عمده که در آن جلسه به‌طور مکرر مطرح می‌شد موضوع وقوع کودتا در ایران بود. مثلاً پرسیده می‌شد: اگر کودتا شود ستاد چه خواهد کرد؟ در آن‌جا استاد مطهری و بنده خیلی مفصل و شفاف به‌این مسئله پرداخته‌ایم. حتی آقای میناچی هم در این مورد توضیحاتی داد. پاسخ‌ها عمدتاً این بود که اولاً در حال حاضر بافت ارتش به‌سمتی رفته که امکان کودتا منتفی است؛ برای این کار انسجام لازم در ارتش فراهم نیست به‌خصوص که بسیاری از نظامیان تمرد کرده‌اند و این روند همچنان ادامه دارد. دوم این‌که مجموع قرائن نشان می‌دهد صحبت کردن در باره کودتا بیشتر برای ارباب و به‌دست آوردن زمان است. بالاخره این‌که چنانچه کودتایی صورت گیرد، ولو آن‌که فرضاً در مرحله نخست موفق هم بشود، آمادگی و حضور مردم مانع از تشکیل دولت کودتایی خواهد شد و حتی اگر



دولتی هم تشکیل شود، این دولت هرگز دوام نخواهد یافت زیرا انقلاب ایران کاملاً مردمی است. روند انقلاب و حوادث روزهای بعد نشان داد که اظهار نظر اعضای ستاد کاملاً واقع‌بینانه و درست بوده است.

موضوعی که در آن روزها بسیار اهمیت داشت و همه را نگران کرده بود، تأمین امنیت آقای خمینی و همراهان ایشان بود. گفتنی است در آن روزها علی‌رغم این‌که همه مردم و تحلیل‌گران به این نتیجه رسیده بودند که پیروزی انقلاب قطعی است اما هنوز حکومت جدید به وجود نیامده و شکل نگرفته بود و از این نظر کشور در حالت بلاتکلیفی شدیدی به سر می‌برد و در آن وضع بروز هر اتفاقی ممکن بود.

علاوه بر موضوع تأمین امنیت جانی آقای خمینی و همراهانشان، موضوع امنیت مراسم و مهمانان مراسم هم مطرح بود. طبیعتاً تأمین امنیت مراسمی با آن وسعت بدون در اختیار داشتن نیروهای امنیتی و پلیس، منطقی نیست و تمام امید و تکیه اصلی مسئولین ستاد بر همکاری و همراهی‌های مردمی استوار بود زیرا پیش از این تجربه برگزاری چند راه‌پیمایی به‌ویژه راه‌پیمایی بزرگ تاسوعا و عاشورا را داشتیم. با این حال کمیته انتظامات وظیفه بسیار دشواری در پیش داشت و به‌دنبال این بود افراد با تجربه‌ای را برای این کار سازماندهی کند؛ کسانی که بتوانند در مقابل هر پیشامد ناگواری مثل خرابکاری که احتمال آن وجود داشت، مقابله کنند. در آن زمان افراد سازمان مجاهدین خلق هم از زندان آزاد شده بودند. ویژگی آنها این بود که برای سازماندهی، آموزش‌هایی دیده بودند و این در آن دوره که ما فرصت زیادی نداشتیم بسیار مهم بود. افراد بدنه این سازمان که پس از سال‌ها مبارزه، خود را در آستانه پیروزی می‌دیدند مانند بقیه مردم با خوشحالی و علاقه‌مندی آماده همکاری و فعالیت در ستاد بودند. با این حال سیاست ستاد این بود که هیچ‌کاری به‌ویژه مسئولیت انتظامات به‌طور انحصاری در اختیار هیچ گروهی نباشد و از همه گروه‌ها و جریان‌ها در همه امور استفاده شود تا علاوه بر تقویت روحیه همکاری، احتمال سوءاستفاده‌ها و انحصارطلبی‌های گروهی و جناحی از بین برود. ستاد در جلسات متعدد بر اساس اصول و سیاست‌های اصلی که تعیین شده بود، برنامه‌ریزی کرد و این سیاست‌ها و

برنامه‌ها از طریق کسانی که در پاریس بودند به اطلاع آقای خمینی می‌رسید و به‌طور مرتب با ایشان و مشاورانشان هماهنگ می‌شد.

با این وصف، سران سازمان مجاهدین خلق حاضر به همکاری نشدند. آنان می‌گفتند اگر کل انتظامات را در اختیار ما قرار دهید، آماده همکاری و فعالیت هستیم، در غیر این صورت به هیچ وجه همکاری نخواهیم کرد. همان‌طور که گفتم چنین چیزی خلاف سیاست‌های ستاد بود و اعضای ستاد هم به‌درستی چنین چیزی را نپذیرفتند. کمیته انتظامات هم مجبور شد در مدت کوتاهی بقیه نیروهای موجود که آمادگی یا حداقل آموزش‌هایی در این رابطه دیده بودند را سازماندهی کند.

گفتنی است ما در همین قضیه و قضایای دیگر مطلق‌خواهی و انحصارطلبی سران سازمان مجاهدین خلق را مشاهده کردیم. چنین رویکردی خلاف باورها و تجارب ما بود و به‌خوبی می‌دانستیم که این انحصارطلبی و بی‌میلی نسبت به مشارکت کردن یا مشارکت دادن دیگران در کارها برای هر شخص، گروه و قشری مفسده‌انگیز و منحرف‌کننده است. به‌نظر من اعضای سازمان مجاهدین به‌دلیل وضعیت و ماهیت فعالیت‌ها و سوابقشان دچار این ضعف شده بودند و این‌گونه به‌سمت مطلق‌خواهی و انحصارطلبی گرایش پیدا کرده بودند. بعدها هم به‌همین دلیل آسیب‌های جبران‌ناپذیری به‌خود و دیگران زدند. البته بعد از پیروزی انقلاب این موضوع به‌شکل‌های گوناگون و به‌نسبت‌های مختلف در افراد و جریان‌های سیاسی دیگر هم مشاهده شد که باید در جای خود بررسی شود. براساس این تجربیات و دیگر سوابق تاریخی، تمرین کارهای جمعی، تقویت مدارا و روحیه مشارکت و همکاری با دیگران بایستی همواره مورد تأکید قرار گیرد.

موضوع مهم دیگر، محل اسکان و اقامت آقای خمینی در ایران بود. بحث‌های مختلفی در ستاد استقبال و حلقه مشاوران آقای خمینی در پاریس و حتی جلسات و جمع‌های دیگر مطرح بود که محل اقامت ایشان بعد از ورود ایران کجا خواهد بود؟ دوستانی که در پاریس بودند به‌اعضای ستاد خبر دادند که آقای خمینی گفته‌اند: «من می‌خواهم در قلب شهر و در میان مردم باشم». با توجه به این توضیحی که از پاریس

رسید، پیشنهاداتی در ستاد مطرح شد و در نهایت مدرسه رفاه و مدرسه علوی برای اقامت ایشان انتخاب شد. قرار شد مدرسه رفاه محل ستاد استقبال و مدرسه علوی هم محل اقامت ایشان باشد. به همین ترتیب نیز عمل شد و چون این دو مجموعه به هم مرتبط بودند، نتیجه تصمیم بسیار خوب تلقی شد.

بنابراین ستاد، جلسات خودش را در مدرسه رفاه برگزار می‌کرد و از آن‌جا امور اداره می‌شد. بلافاصله برای حفظ نظم، تدابیری همچون صدور کارت شناسایی و اقداماتی از این قبیل تدارک دیده شد. ستاد کارتی را تحت عنوان «کارت ستاد استقبال از امام» چاپ کرده بود و یکی از افراد کمیته تبلیغات به نام آقای علی دانش‌منفرد مسئول این کار بود. نمونه‌های این کارت‌ها هنوز هم موجود است.

کمیته برنامه‌ریزی برای استقبال از امام برنامه‌هایی تدارک دید و این‌طور توافق شد که جمعی از مهمانان در سالن اصلی فرودگاه حضور پیدا کنند و طی مراسمی رسمی، از ایشان استقبال به عمل آید. بعد از آن آقای خمینی برای ادای احترام به شهدای انقلاب، به بهشت‌زهرا بروند و البته در دانشگاه تهران که سنگر مهم انقلابیون به حساب می‌آمد هم مراسم بسیار کوتاهی برای استقبال تدارک دیده شود. چنین اقدامی به معنی گرامیداشت دانشگاه به عنوان کانون مبارزه و شهدای دانشگاه بود. رفتن به بهشت‌زهرا نیز به معنی ادای احترام به تمام شهیدان انقلاب و تمجید از یاد آنها بود. کما این‌که ادای احترام به سرداران شهید و مثلاً رفتن به مزار سرباز گمنام تقریباً در تمام کشورها به عنوان سنت قدیمی تلقی می‌شود.

مطابق برنامه می‌بایست از تمامی اقشار و گروه‌های مختلف مردم، نمایندگانی در سالن اصلی فرودگاه حاضر می‌شدند و ستاد استقبال فهرستی از مهمانان تهیه کرد. قرائت قرآن و سرود دانش‌آموزان نیز بخشی از برنامه بود. آقای مهندس اکبر والی که امروز از همکاران ماست، آن‌زمان از مدیران قدیمی سازمان هواپیمایی کشوری بود و از قبل با مدیران فرودگاه و مجموعه انتظامی هماهنگی‌های لازم را کرده بود. هنگامی که هواپیما به زمین نشست، براساس برنامه قبلی استاد مطهری وارد هواپیما شد تا به عنوان سرپرست ستاد استقبال و به نمایندگی از سوی مردم به آقای خمینی خیر مقدم

بگوید. آقای هاشم صباغیان و اکبر والی هم در کنار هواپیما حضور یافته و مسئولیت انتقال آقای خمینی را بر عهده داشتند.

هنگامی که آقای خمینی وارد سالن شد، آیت الله طالقانی در جلوی سالن و باقی مهمانان در سالن مستقر و به قسمتی که آقای خمینی وارد می‌شد، مشرف بودند. در آن لحظات شور و هیجان وصف ناشدنی در سالن به وجود آمد و اعضای شورای انقلاب و برخی دیگر به رهبر انقلاب خوش آمد گفتند. برنامه سرود اجرا شد و بعد هم ایشان سخنرانی خیلی کوتاهی کرد. پس از آن متوجه شدیم که برخی دوستان به صورت موازی، اقداماتی انجام دادند. به عنوان مثال برای انتقال آقای خمینی از فرودگاه، اتومبیل پاترول ضد گلوله تدارک دیده شده بود و طبق برنامه ستاد قرار بود آقای صباغیان در آن ماشین مستقر باشد و با بی سیم با بقیه اعضای ستاد ارتباط داشته باشد. اما آقای محسن رفیق دوست ماشین دیگری تهیه کرده بود و ایشان را سوار آن ماشین کرد و به این ترتیب بقیه کسانی که قرار بود همراه آقای خمینی باشند در اتومبیل‌های دیگر نشستند. در واقع این اولین اقدامی بود که موازی برنامه ریزی ستاد عمل شد.

از دحام جمعیت مردم باعث شد برنامه بیش از زمان مقرر طول بکشد و در نتیجه برنامه‌ای که قرار بود در دانشگاه تهران انجام شود، از سوی ستاد استقبال حذف گردید. اتومبیل حامل آقای خمینی به طرف جنوب حرکت کرد اما از دحام جمعیت در اطراف ماشین به اندازه‌ای فشرده بود که عملاً امکان حرکت از ماشین گرفته شد، به طوری که میانه مسیر مجبور شدند با استفاده از هلیکوپتر ایشان را به بهشت زهرا ببرند.

برنامه سخنرانی آقای خمینی در بهشت زهرا که عکس‌ها، تصاویر و فیلم‌های زیادی از آن وجود دارد، اجرا شد و ایشان در سخنرانی تاریخی خود به صورت شفاف مواضع خود در مورد غیرقانونی بودن دولت بختیار، ضرورت مراجعه به آرای عمومی، تغییر رژیم از طریق همه‌پرسی و مسائل دیگر را مطرح کردند.

بعد از پایان مراسم بهشت زهرا، مشکلات متعددی برای بازگشت ایشان پیش آمد و برنامه‌های ستاد در مورد برگشت از بهشت زهرا به جهت ازدحام زیاد مردم و بهم

خوردن نظم، به کلی مختل شد. به طوری که اگر هلیکوپتر نبود عملاً امکان حرکت از آنجا برایشان فراهم نبود. آقای خمینی از آنجا با هلیکوپتر به نقطه‌ای نامشخص رفت و از آنجا برای استراحت، چند ساعتی در منزل یکی از آشنایان خود مستقر شد. در این چند ساعت کسی از محل سکونت ایشان خبر نداشت و همه نگران بودند. اما پس از آن با هماهنگی‌هایی که شد در نهایت مطابق برنامه به مدرسه علوی آمده و در آنجا مستقر شدند.

### تشکیل دولت موقت (۱۵ بهمن ۱۳۵۷)

اولین اقدام حقوقی شورای انقلاب معرفی آقای مهندس بازرگان به عنوان نخست‌وزیر دولت موقت بود که در تاریخ ۱۵ بهمن انجام شد. در این زمان صدا و سیما و بسیاری نهادهای دیگر هنوز در اختیار دولت موقت نبود و دولت بختیار هنوز مدعی بود تنها نخست‌وزیر قانونی است و امور کشور را با قدرت اداره می‌کند. در هر حال قرار شد در مراسمی با حضور خبرنگاران، آقای خمینی ایشان را به عنوان نخست‌وزیر دولت موقت معرفی کند. ستاد استقبال همچنان مستقر بود و بلافاصله برای تدارک این مراسم آماده شدیم. با همت چند تن از مهندسی که با ستاد همکاری می‌کردند از جمله آقای مهندس پیراینده، در مجموعه مدرسه رفاه و مدرسه علوی و کوچه‌های اطراف، تلویزیون مدار بسته تنظیم و نصب شد تا مراسم معرفی دولت موقت بتواند حتی المقدور پوشش وسیعی داشته باشد. این کار بسیار مفید بود زیرا علاوه بر جنبه رسمی آن، جمع زیادی از مردم که در اطراف مدرسه علوی بودند و به دلیل گنجایش محدود سالن نمی‌توانستند داخل شوند، توانستند از طریق تلویزیون‌های مدار بسته مراسم را ببینند. سیستم مدار بسته جدید بود و هنوز خیلی متداول نبود اما در این مراسم به کار گرفته شد. مراسم بسیار خوب برگزار شد. ابتدا آقای هاشمی‌رفسنجانی حکم نخست‌وزیری مهندس بازرگان را قرائت کرد و بعد آقای خمینی و مهندس بازرگان سخنرانی کردند.

متن حکم، سخنرانی ایشان و همچنین سخنان مهندس بازرگان از اسناد تاریخی انقلاب است که در آن مواضع و مبانی انقلاب به‌نوعی مطرح گردید. البته آقایان دکتر یزدی و دکتر توسلی همزمان مراسم را به انگلیسی و فرانسه برای خبرنگاران خارجی ترجمه می‌کردند.

آقای خمینی در آن حکم چنین تصریح کردند: «بنا به پیشنهاد شورای انقلاب و بر حسب حق شرعی و حق قانونی ناشی از آراء اکثریت قاطع قریب به اتفاق ملت ایران که طی اجتماعات عظیم و تظاهرات وسیع و متعدد در سراسر ایران نسبت به رهبری جنبش ابراز شده است و به موجب اعتمادی که به ایمان راسخ شما به مکتب مقدس اسلام و اطلاعی که از سوابقتان در مبارزات اسلامی و ملی دارم جنابعالی را بدون در نظر گرفتن روابط حزبی و بستگی به گروهی خاص مأمور تشکیل دولت موقت می‌نمایم.... موفقیت شما و دولت موقت را در این مرحله حساس تاریخی از خداوند متعال مسئلت می‌نمایم»

مهندس بازرگان نیز پس از پذیرش نخست‌وزیری چنین گفت: «خدای بزرگ را شکر می‌کنم که چنین اعتبار و حُسن شهرتی را، که به هیچ وجه اهلیت و لیاقت آن را نداشته‌ام بر من ارزانی داشته و همین موهبت الهی باعث شد که آیت‌الله ابراز اعتماد و ارجاع چنین مأموریتی را به بنده عنایت بفرمایند. و همچنین تشکر از ملت ایران می‌کنم که آیت‌الله مکرر تصریح فرموده که «به نام ملت، هم صدای با ملت و برای ملت» گامها و صداها را برداشته و بلند کرده‌اید.»

این سخنان هم نوع تفکر راهبردی مهندس بازرگان را نشان می‌دهد؛ به این معنی که او حتی از همان ابتدای انقلاب و در ۱۵ بهمن سال ۱۳۵۷ بیش از هر چیز بر رأی و خواست مردم تأکید و تصریح داشت و اعطای سمت و مسئولیت نخست‌وزیری از سوی آیت‌الله خمینی و پذیرش آن از سوی مهندس بازرگان بنا به رأی، اعتماد و درخواست مردم بوده است.

چنین تفکر راهبردی را در مقاطع بعدی زندگی مهندس بازرگان مانند همه‌پرسی جمهوری اسلامی، قانون اساسی، دوره اول مجلس شورای اسلامی و در اواخر دی

۱۳۶۶ در واکنش به اصل ولایت مطلقه فقیه نیز می‌توان به‌خوبی مشاهده کرد. همین نگاه موجب شد تا او هیچ‌وقت در برابر بی‌مهری‌ها و شرایط دشوار تسلیم نشود و عالمانه بر مواضع اصولی خود ایستادگی کند.

این‌که چرا و چگونه مهندس بازرگان برای این سمت انتخاب شد، منابع مختلف موجود همگی تأکید دارند در آن زمان تنها گزینه مناسب ایشان بود. خاطرات مختلف به‌جا مانده از جلسات شورای انقلاب و جلسات دیگر مؤید این نکته است. البته آیت‌الله طالقانی در صحبتی با مهندس بازرگان، به‌ایشان توصیه کرد این مسئولیت را نپذیرد زیرا ایشان با شناختی که از روحانیون داشت، این کار را به‌مصلحت مهندس بازرگان نمی‌دید. اما آن‌طور که مهندس بازرگان در نوشته‌ها، خاطرات و مصاحبه‌های خود بیان کرده، چون در آن اوضاع کسی جز او نمی‌توانست این مسئولیت را بپذیرد و دوره انتقال را انجام دهد، این مسئولیت را پذیرفت. او با مسئولیت و وظیفه‌ای که احساس می‌کرد، چنان‌چه از این مسئولیت شانه خالی می‌کرد و این کار انجام نمی‌شد، چه‌بسا باید برای همیشه به‌این بی‌مسئولیتی پاسخ می‌داد. تحلیل و داوری در این موضوع نیازمند بررسی مبانی فکری ایشان و مجموع رویدادهای تاریخی آن دوره است. در هر حال ایشان و دوستانش با احساس مسئولیت در آن اوضاع بحرانی، اداره دولت موقت را پذیرفتند.

بعد از روز ۱۵ بهمن تظاهرات خیابانی مرتب ادامه داشت و مردم در حمایت از مهندس بازرگان شعار می‌دادند. روز ۲۰ بهمن مهندس بازرگان در کنار مسجد دانشگاه تهران و در حضور جمعیت زیادی از مردم سخنرانی کرد و ضمن بیان مواضع و نگاه مدیریتی خود، در باره دولت بختیار و کارکنان دولت اظهار نظر کرد. ایشان در این سخنرانی خطاب به مردم مطلب مهمی بیان کرد که مدتی بعد معروف شد و بعضی‌که نگاه رادیکال به تحولات داشتند با طنز آن را تکرار می‌کردند. او گفت: «در مقابل امام که نقش بلدوزر را دارند ما مثل یک فولکس واگن می‌مانیم. بنابراین برای انجام تحولات اساسی از ما انتظار فولکس واگن داشته باشید، انتظار بلدوزر نداشته باشید» و بعد افزودند: بخش ارزشی انقلاب باید ادامه پیدا کند و انقلاب ارزشی یعنی توسعه

کمالات انسانی و هیچ وقت حد یقف ندارد. اما انقلاب به معنای تخریب پایان پذیرفته و باید دوران سازندگی و اصلاحات را آغاز کنیم؛ اصلاحات هم فقط به طور تدریجی و گام به گام ممکن است و به همین جهت زمان بر است. البته فضای انقلاب این منطق و این نقطه نظرها را نمی توانست درک کند.

### سرنگونی رژیم پهلوی (۲۲ بهمن ۱۳۵۷)

در روزهای بعد، روند انقلاب با شدت بیشتری پیش رفت و رفته رفته تمام نیروها و نهادهای رژیم سابق به دست انقلابیون افتادند.

آخرین برخورد میان نیروهای انقلاب با رژیم شاه و گارد جاویدان که در خیابان پیروزی مستقر بودند انجام شد. این آخرین درگیری انقلاب بود که روز ۲۲ بهمن انجام شد و در واقع بعد از ظهر روز ۲۲ بهمن، سران ارتش با صدور بیانیه ای بی طرفی خودشان را اعلام کردند و به تمام واحدهای ارتش دستور دادند به پادگانهای خودشان برگردند و به این ترتیب تسلیم دولت موقت شدند و در همان روز، پیروزی انقلاب به طور رسمی کامل شد و مردم و انقلاب وارد مرحله جدیدی شدند.

با پیروزی انقلاب نخست وزیری ۳۷ روزه بختیار و حکومت ۳۷ ساله شاه به پایان رسید و دولت موقت که تا آن زمان در مدرسه رفاه مستقر بود به ساختمان نخست وزیری نقل مکان کرد. کسانی که در آن روز به نخست وزیری رفته بودند، تعریف می کردند که بختیار مشغول خوردن ناهار بوده که متوجه شد دیگر کار از کار گذشته و بلافاصله ناهار خود را نیمه کاره گذاشت و از نخست وزیری فرار کرد. این صحنه نشان می داد که آنها انتظار نداشتند در ۲۲ بهمن انقلاب پیروز شود. کارکنان نخست وزیری با ارتباطاتی که از قبل با دست اندرکاران آنجا داشتند، یک سری هماهنگی ها را انجام دادند و زمان ورود مهندس بازرگان و اعضای کابینه به ساختمان نخست وزیری به استقبال دولت جدید آمدند.



مدرسه رفاه هم رفته رفته به صورت پایگاه امنیتی - نظامی انقلاب در آمد زیرا در روزهای بعد از انقلاب، آشفته‌گی فراوانی به وجود آمده بود و مردم حتی کلانتری‌ها را اشغال کرده بودند. از آن‌جا که از مردم خواسته شده بود تجهیزات نظامی و عوامل رژیم شاه را به مدرسه رفاه تحویل دهند، در مدت کوتاهی آن‌جا به یک مقر نظامی - امنیتی تبدیل گردید. بسیاری از سران نظامی سیاسی در همین ساختمان نگهداری می‌شدند و عده‌ای نیز مسئول حفاظت آنها بودند تا نوبت دادگاه و محاکمه آنها برسد.

### آغاز رقابت میان نیروهای انقلاب

از همان روز اول بهمن ۱۳۵۷ که ما در مدرسه رفاه مستقر شدیم، کمیته تبلیغات تصمیم گرفت یک بولتن خبری منتشر کند و اخبار را روزانه در اختیار کسانی که با ستاد ارتباط داشتند، بگذارد تا نوعی انسجام و هماهنگی ایجاد شود و اخبار و برنامه‌های ستاد در اختیار رسانه‌ها گذاشته شود. چند شماره از این بولتن داخلی منتشر شد تا این‌که روز ۲۲ بهمن به من اطلاع دادند آقای خامنه‌ای از طرف آقای خمینی انتخاب شدند که مسئولیت این خبرنامه را داشته باشند. من که از سال ۱۳۵۴ با آقای خامنه‌ای آشنایی داشتم و در مشهد با ایشان دیدار داشتم، از این تصمیم بسیار استقبال کردم و ایشان هم از روز بعد این بولتن را منتشر کرد. بعدها متوجه شدیم دوستانی مثل آقای بادامچیان (از اعضای هیئت مؤتلفه) برای تغییر مسئولیت‌ها و جابه‌جایی افراد، پیگیری زیادی می‌کرده است.

پیش از این نیز نمونه‌های دیگری از این نوع برخورد در برنامه‌های قبلی به‌ویژه در برنامه استقبال از آقای خمینی را مشاهده کرده و دیده بودیم که این گروه به موازات ستاد استقبال، چگونه جمع یا ستادی در سایه تشکیل داده و می‌کوشد اقدامات و تصمیمات خود را عملی کند. در واقع این نوع برخوردها برای ما به منزله سرنخ‌ها یا اشارات اولیه‌ای بود که نشان می‌داد این افراد علیرغم شرایط حساس کشور به دنبال نوعی کنترل بر افراد (به‌ویژه کسانی که از جریان روشنفکری دینی پیروی می‌کردند)

هستند. در حالی که ما یاد گرفته بودیم همیشه از همکاری و مشارکت دیگران استقبال کنیم و با حضور افراد دیگر هیچ مشکلی نداشتیم زیرا خود را بالاتر از دیگران و مسئول هدایت و کنترل بقیه ندانسته و بر این باور بودیم که همیشه خرد جمعی بر خرد فردی برتری دارد و باید زمینه کارهای جمعی را به روش‌های درست فراهم کرد.

موارد بسیار دیگری نیز بود که بازگو کردن تمام آنها فایده‌ای ندارد، بلکه هدف تحلیل وقایع تاریخی برای درس‌آموزی و استفاده در آینده است. به‌عنوان مثال حزب جمهوری اسلامی که مدت کمی بعد از پیروزی انقلاب رسماً تأسیس شد و افراد بسیاری در آن عضو شدند، اکثر آنها را می‌شناختیم و آشنایی داشتیم. برخی از همین اشخاص در ماه‌های قبل از پیروزی انقلاب نشریاتی با عناوینی مثل «حکومت اسلامی»، «عدل اسلامی» و ... منتشر می‌کردند ولی هیچ‌وقت حاضر نبودند اسامی نویسندگان یا امضاءکنندگان را اعلام کنند.

حتی اگر بیانیه‌ها یا دعوتنامه‌های مراسم چهلم شهدا در سال‌های ۱۳۵۶ و ۵۷ یا اعلامیه‌هایی از این دست بررسی شود، هیچ امضایی از اکثریت روحانیون و مجموعه‌ای که بعدها حزب جمهوری اسلامی را تشکیل دادند، وجود ندارد. حتی به‌یاد داریم در هفته‌های اول بهمن ماه کسانی که سوابق زندان داشتند را به‌مسجد قبا دعوت کردیم تا در مقابل خبرنگاران خارجی از خاطرات و شرایطشان در زندان‌های شاه بگویند. اما برخی از آنها حاضر به‌انجام چنین کاری نشدند و البته حق داشتند که ملاحظات خود را در نظر بگیرند اما متأسفانه بعدها که انقلاب پیروز شد و شرایط امنیتی تغییر کرد، قضایا را مطابق میل خود روایت می‌کردند. هرچه از پیروزی انقلاب می‌گذشت این موضوع بیشتر و پررنگ‌تر می‌شد و در مدت کوتاهی به‌صورت یک رویه در آمد.

نکته برجسته آن‌بود که جریانی انقلابی در حوزه، در مقابل جریان اسلامی دانشگاه و روشنفکران دینی نوعی گارد داشتند و بعد از انقلاب می‌خواستند آنها را از صحنه خارج کنند. به‌همین دلیل برخی معتقدند همکاری‌های این جریان با جریان روشنفکری دینی، نوعی استفاده ابزاری از آنان بود. یعنی اگر روحانیون شورای

انقلاب، مهندس بازرگان را برای این سمت انتخاب کردند، قصدشان استفاده از مهندس بازرگان برای گذار از یک دوره پیچیده و بسیار سخت دوران انتقال توسط ایشان بود تا بتوانند پس از دوره گذار، زمانی که ماشین اجرایی کشور نظمی گرفت، آن را تحویل بگیرند. همچنین در این مدت از فرصت استفاده کنند تا زمینه‌های لازم برای کسب قدرت مثل کادرسازی و سازماندهی نیروها را فراهم نمایند. حتی وقتی دولت موقت چند بار استعفا داد، استعفایش را نپذیرفتند. در ۱۴ آبان هم که مهندس بازرگان استعفا داد، باز آنها هنوز آمادگی نداشتند استعفا را بپذیرند اما دیگر در مقابل کار انجام شده قرار گرفته بودند. امروز هم متأسفانه تریبون‌های رسمی از سال‌های قبل و بعد از انقلاب قرائتی گزینشی ارائه می‌دهند. حتی ارائه خاطرات و اسناد موجود از ایام مبارزه و انقلاب و سال‌های اولیه که بسیاری از فیلم‌ها و تصاویر آنها موجود است به تدریج کمرنگ شده است، به طوری که نسل‌های بعدی درک درست و کاملی از اوضاع و وقایع آن ایام ندارند و به نظر من به آگاه‌سازی در این زمینه نیاز جدی داریم.

### تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

بعد از تشکیل دولت موقت، آقای دکتر یزدی مسئولیت سمت معاونت امور انقلاب را برعهده گرفت. ایشان از من خواست در ارتباط با دستوری که آقای خمینی برای تشکیل گارد ملی داده بودند، اساسنامه‌ای تهیه کنم. آیت‌الله لاهوتی نماینده رهبر انقلاب در این نهاد بود. دفتر کار ما در پادگان باغشاه بود که بعداً پادگان لاهوتی نام گرفت. در آنجا برای انبار اسلحه و مهماتی که مردم تحویل می‌دادند، فضایی اختصاص داده شده بود و خیلی از نیروهای چریکی مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی هم در آن رفت و آمد داشتند. علاوه بر آنها برخی دیگر از گروه‌هایی که فعالیت مسلحانه داشتند هم به نوعی در این پادگان حضور داشتند و بعدها متوجه شدیم هدف اصلی این گروه‌ها، بهره‌برداری از امکانات نظامی به‌ویژه اسلحه‌هایی که مردم به پادگان

تحويل می‌دادند، بوده است. البته آن‌جا سیستمی ایجاد شده بود که ورود و خروج افراد و اسلحه‌ها کنترل شود.

آن زمان نیروهای انتظامی متلاشی شده یا عملاً بی‌اثر بودند و نمی‌توانستند در آن اوضاع نقش مؤثری داشته باشند. نیروهای داوطلب زیادی که بعضی از آنها آموزش دیده هم بودند می‌خواستند در دستگاه نظامی انقلاب وارد شوند. بنابراین لازم بود این افراد در چارچوب منظمی وارد شوند که مجموعه بتواند مدیریت و سازمان داشته باشد و ضمناً قابل کنترل هم باشد.

اولین نکته‌ای که به‌نظرم رسید این بود که گارد ملی واژه شایسته‌ای برای این‌کار نیست؛ «گارد» واژه‌ای خارجی بود و «ملی» هم هر چند واژه خوبی بود اما برای این‌که بتواند محتوای آن چیزی که مورد نظر بود را منعکس بکند، مناسب نبود. به همین دلیل عبارت *سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران* را همان موقع طراحی و پیشنهاد کردم. گرچه رژیم شاه از واژه «سپاه» برای طرح‌هایی مثل سپاه دانش، سپاه ترویج و آبادانی و ... استفاده کرده بود و به‌همین دلیل برخی از به‌کارگیری این واژه ناراضی بودند. اما من معتقد بودم باید از روش پیامبر(ص) استفاده کنیم. پیامبر(ص) وقتی وارد مکه شد از تمام ادبیات و واژه‌های موجود در فرهنگ همان زمان استفاده کرد، منتها محتوای آن را تغییر داد. برای این‌که مردم با واژه‌های موجود بیشتر آشنایی دارند و اگر محتوای آنها عوض شود (به‌خصوص اگر واژه خوبی باشد) زودتر اثر می‌کند. تفاوت سپاه با کلمات مشابه دیگر در این بود که به‌نوعی مفهوم خدمات مفید اجتماعی را به‌ذهن متبادر می‌کرد. پاسداران انقلاب اسلامی نیز هدف این سازمان یا سپاه را مشخص می‌کرد زیرا هدف اصلی نیروهای سپاه، پاسداری از ارزش‌های انقلاب اسلامی بود. مردم انقلاب کرده و آرمان‌ها و شعارهایی داده بودند و قرار بود نیروهای سپاه از آنها پاسداری کنند.

در نهایت این پیشنهاد مورد موافقت قرار گرفت و متعاقب آن برای سپاه اساسنامه‌ای نیز تهیه و به‌بحث گذاشته شد. البته در این‌جا نیز گروه‌های مختلفی اقدامات مشابهی را دنبال می‌کردند. در نتیجه با مدیریت و هدایت دکتر یزدی مجموع

گروه‌هایی که پیگیر بازسازی و تشکیل یک نهاد نظامی برای انقلاب بودند، دور هم جمع شدند تا به نتیجه واحدی برسیم. پادگان‌های مختلف در اختیار افراد مختلفی قرار گرفته بود و هر کس برنامه‌های خود را دنبال می‌کرد. تشکیل این جلسات برای این بود که نیروها یکپارچه شوند و در مدت کوتاهی شورایی تحت عنوان شورای مرکزی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شکل گرفت. در همان جلسات اول افرادی مانند آقایان غرضی، محمد منتظری، رفیق دوست، سازگارا و افراد دیگری در آن جلسات حاضر شدند و آقای دکتر یزدی جلسات را مدیریت می‌کرد و خوشبختانه خیلی زود این اقدام به نتایج مثبتی رسید و این نیروها تحت عنوان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی یکپارچه شدند. البته بعد از تشکیل سپاه نیز مسائل و مشکلات بسیاری هنوز وجود داشت که آقای دکتر یزدی این مسائل را دنبال کرد و من به دلیل این که از تاریخ هفتم اسفند ۱۳۵۷ به سمت شهردار تهران منصوب شدم، از این مسئولیت کناره‌گیری کردم. البته در هفته‌های بعد با توجه به جهت‌گیری‌ها و حساسیت‌های سیاسی اعضای روحانی شورای انقلاب عضو حزب جمهوری اسلامی به تدریج زمینه‌های جدا شدن این نهاد زیرمجموعه دولت موقت فراهم شد و در اردیبهشت ماه ۵۸ رسماً زیر نظر شورای انقلاب قرار گرفت.



پیوست‌ها





## پیوست شماره ۱

### چکیده زندگینامه مهندس عباس توسلی حجتی

در سال ۱۳۱۴ (۱۲ مهرماه) در یک خانواده مذهبی در تهران متولد شدند و در ۹۴/۱۱/۲۵ به دیار باقی رحلت کردند.

\* در دوران نوجوانی در محله سکونت خود، خیابان شاهپور و مولوی، در کلاسهایی با دوستان همسن خود در محضر اساتیدی چون مرحومان محمد رضایی و اکبر غفاری با زبان عربی، قرآن و معارف اسلامی آشنا شدند.

\* پس از طی تحصیلات دبستان و دبیرستان، تحصیلات خود را در رشته نساجی در کشور انگلستان تکمیل نمودند.

\* در حرفه نساجی ابتدا در کارخانه ممتاز و سپس از سال ۱۳۴۶ به مدت ده سال در کادر مدیریت تولید پارچه فاستونی و سپس به مدت چهارسال عضو هیئت مدیره و مدیرعامل کارخانجات مقدم بودند. در سال ۱۳۵۵ شرکت تولیدی ایران پتو را تاسیس کردند که خود سهامدار عمده و تا سال ۱۳۷۸ مدیرعامل آن شرکت بودند. او همچنان مدیریت فنی ایران پتو را برعهده داشت و در سالهای اخیر تاسیسات و تجهیزات کارخانه ایران پتو را که در شهر صنعتی رشت واقع شده است متناسب با تقاضای بازار متحول ساخت.

\* عباس توسلی با بیش از ۴۰ سال سابقه فعالیت در صنعت نساجی و سابقه ریاست کمیته پتوبافان انجمن نساجی ایران، در مدیریت خود از حسن خلق، اخلاق مداری و خوشنامی در بین همکاران بهره‌مند بود.

\* عباس توسلی فردی خیر بود و در سالهای قبل و بعد از انقلاب در برخی از فعالیتهای اجتماعی نظیر کمک به نیازمندان، کمک به زلزله‌زدگان بم و در جریان انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ در ستادهای کمک‌رسانی به اعتصابیون صنایع، مشارکت داشت.

\* بعد از پیروزی انقلاب از طرف بنیاد مستضعفان مسئول رسیدگی و نگهداری کاخ شاپور غلامرضا پهلوی بود و به دقت این مسئولیت را به پایان رسانید.

\* عباس توسلی در ارتباط با مجید توسلی کوچکترین برادر خود که درگیر مبارزات مسلحانه شد، اهتمام ویژه‌ای داشت. مجید با مرحوم اندرزگو و مرحوم سید علی اکبر ابوترابی در ارتباط بود و در سال ۱۳۵۶ ظاهراً در درگیری با مأموران ساواک در مشهد به شهادت رسیده است. در سال ۱۳۵۵ مجید که در یک درگیری در تهران توسط مأموران ساواک زخمی و موفق به فرار شده بود؛ در منزل ایشان مخفیانه تحت مراقبت پزشکی قرار گرفت. همچنین در مراحل مختلف زندگی مخفی با او در ارتباط بود.

\* عباس توسلی از محل ارثیه خانوادگی شهید مجید توسلی با پیگیری مجدانه نسبت به تاسیس کتابخانه و واحد فرهنگی در مدرسه‌ای در منطقه چهار شهر قم که به نام او نامگذاری شده است اقدام نمود و اینک در دست بهره‌برداری است.

\* عباس توسلی در کار اقتصادی خود کاملاً اخلاقی و شفاف عمل می‌کرد و نسبت به همکاران و افراد خانواده ضمن جدی بودن رفتاری مودب و مهربان داشت از این رو در گذشت غیرمنتظره او برای افراد خانواده بسیار موجب تأثر و تاسف گردید.

## پیوست شماره ۲

### خلاصه زندگینامه شهید مجید توسلی (۱۳۵۶ - ۱۳۳۱)

شهید مجید توسلی حجتی در تاریخ ۱۳۳۱/۰۳/۰۴ در یک خانواده متوسط مذهبی در محله شاهپور تهران کوچه سعادت که امروز به نام او نامگذاری شده است به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و دبیرستان خود را در مدارس محلی گذراند. او چهار برادر (عباس، محمد، عبدالله، مرتضی) و دو خواهر دارد. او کوچکترین فرزند خانواده است و تحت تأثیر فعالیتهای مذهبی و اندیشه سیاسی برادران خود بویژه آقای مهندس محمد توسلی اولین شهردار تهران بعد از انقلاب قرار داشت. بعد از پایان تحصیلات دوره دبیرستان و در دوره تحصیل دانشجویی خود ابتدا جذب فعالیتهای فرهنگی هنرستان صنعتی کارآموز گردید.

هنرستان کارآموز از جمله موسساتی است که در دهه چهل توسط انجمن اسلامی مهندسين به همت جمعی از اعضای آن از جمله شادوران مهندس مهدی بازرگان و آقایان مهندس منوچهر سالور و مهندس یوسف طاهری قزوینی برای تربیت تکنسین مجرب و با تربیت دینی و اجتماعی تاسیس شد و در سالهای قبل از انقلاب بستری برای فعالیتهای فرهنگی - اجتماعی بود. آقایان مهندس شهاب گنابادی، مرتضی کتیرایی، شهید محمدعلی رجایی، شهید دکتر باهنر، مهندس میرحسین موسوی، مهندس محمدعلی نجفی، حاجی پور و اسفندیاری و ... از جمله کسانی هستند که در مدیریت و فعالیتهای تربیتی و فوق برنامه هنرستان همکاری داشته‌اند. آقایان مهندس علی اکبر معین فر، مهندس مصطفی کتیرایی، مهندس هاشم صباغیان و مهندس محمد توسلی از جمله اعضای هیئت مدیره هنرستان کارآموز بودند.

مجید توسلی یکی از معلمین فوق برنامه کارآموز بود که با علاقمندی و عاشقانه با هنرجویان کارآموز ارتباط صمیمی و نزدیک داشت. شاگردان و دوستان او خاطرات زیادی از ایمان، رفتار انسانی و فداکاریهای او در ذهن دارند که در برخوردها و مناسبات بازگو می‌کنند و یاد او را گرامی می‌دارند.

در سال ۱۳۵۰ که دو برادر او (آقایان مهندس محمد توسلی و مهندس عبدالله توسلی) در ارتباط با کمک به زندانیان سازمان مجاهدین خلق اولیه بازداشت شدند، مجید با روحیه حساسی که داشت تحت تأثیر قرار گرفت و به مطالعه پرداخت به تدریج روحیه او برای همکاریهای سیاسی - نظامی آماده می‌شد، قبل از سال ۱۳۵۴ با حلقه‌هایی از سازمان مجاهدین خلق اولیه مرتبط بوده است اما بعد از سال ۱۳۵۴ و انحراف در آن سازمان جذب گروه‌های مسلمان مسلحانه شد.

ساواک او را زیر نظر داشت و برای بازداشت او به دفعات به منزل وی (خیابان مولوی، روبروی تشکیلات ژاندامری، کوچه سعادت، پلاک ۶۲) مراجعه می‌کرد و روزی که او برای دیدار مادرش آمده بود مأموران ساواک زنگ درب خانه را می‌زنند او با تیزهوشی امنیتی که داشت به مادرش می‌گوید کمی تامل کن تا برای بازکردن درب آماده شوی در این فاصله از قسمت دیوار جنوبی حیاط ساختمان بالا رفته و از طریق پشت بام خانه همسایه خود را به کوچه جنوبی می‌رساند و موفق به فرار می‌شود. مأموران ساواک که ظاهراً بر اساس اطلاع از خبرچینهای محلی با اطمینان از این که مجید در منزل هست مراجعه کرده بودند با برخورد طبیعی مادر پس از جستجوی کامل منزل دست خالی منزل را ترک می‌کنند. از این تاریخ زندگی مخفی کامل شهید مجید توسلی آغاز می‌شود و گهگاه تلفنی با مادر و برادران ارتباط داشت. ۹ اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۵ در محل قرار با آقای احمد احمد در مقابل مدرسه رفاه توسط مأموران ساواک محاصره و با وجود زخمی شدن در ناحیه شانه با استفاده از یک وانت و تهدید راننده از محل فرار می‌کند و به منزل آقای مهندس مهدی رضایی (داماد خواهر بزرگ) واقع در خیابان سمنگان نارمک می‌رود و بلافاصله با تغییر قیافه با استفاده از چادر و پوشش خونریزی دست از آنجا خارج می‌شود. راننده وانت موضوع را به پلیس اطلاع می‌دهد و در فاصله کوتاهی منزل آقای مهندس رضایی و مغازه خواربار فروشی مرحوم حاج آقا رضایی پدر ایشان که در بر ساختمان واقع بود محاصره می‌شود ولی آنها با خونسردی همه چیز را انکار می‌کنند و پلیس اثری از او پیدا نمی‌کند.

شهید مجید خود را به منزل آقای مهندس هاشم صباغیان می‌رساند و پس از مشورت به منزل آقای مهندس عباس توسلی واقع در کوچه مقابل حسینیه ارشاد که کمتر مورد توجه بود وارد می‌شوند. از چند پزشک آشنا فقط آقای دکتر طلوعی با شجاعت قبول مسئولیت کرد و در منزل با عمل جراحی گلوله را از دست خارج و چند نوبت آن را پانسمان نمود.

با توجه به ترددهایی که به منزل آقای مهندس عباس توسلی می‌شد پس از بررسی و مذاکره آقای مهندس میرحسین موسوی و خانم ایشان زهرا رهنورد از دوستان آقای مهندس محمد توسلی با طیب خاطر از نگهداری و مراقبت مجید استقبال کردند و مدتی در منزل ایشان واقع در خیابان سهروردی جنوبی نگهداری شدند و پس از بهبود نسبی آنجا را ترک و مجدداً به خانه مخفی خود مراجعت کرد.

بعدها معلوم شد یکی از خانه‌های امن شهید مجید منزل آقای سیدعلی اکبر ابوترابی در قم بوده و شهید سیدعلی اندرزگو نیز با او ارتباط داشته است.

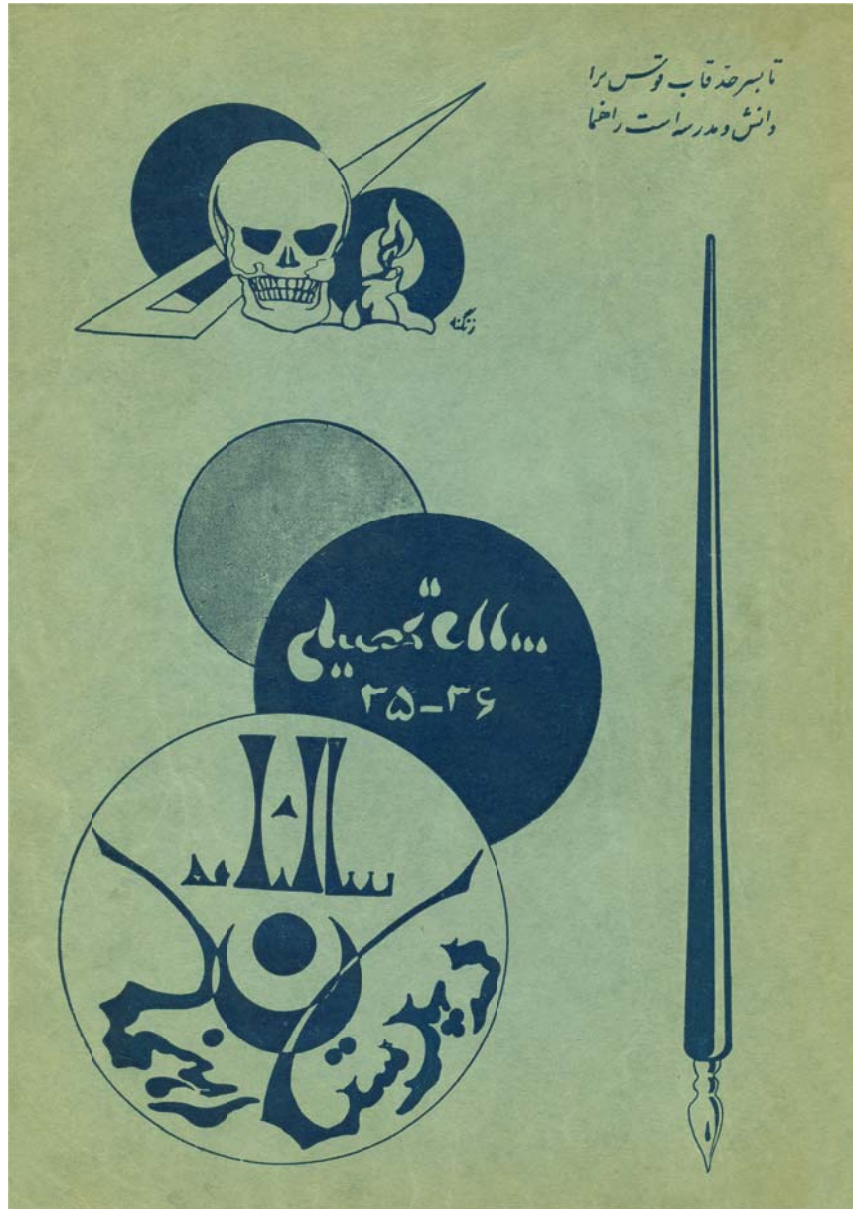
شهید مجید توسلی از جمله شهدایی است که محل شهادت و قبر او مشخص نشده است. مجموعه اطلاعات پراکنده‌ای که تاکنون بدست آمده است نشان می‌دهد که شهید مجید در مهرماه سال ۱۳۵۶ در یک درگیری خیابان احمدآباد مشهد به شهادت رسیده و در قبرستان عمومی مشهد در قطعات گمنام دفن شده است. ظاهراً با توجه به این که کارت شناسایی او جعلی بوده ساواک قادر به شناسایی او نشده است زیرا در پرونده ساواک او اثری از شهادت دیده نمی‌شود.

شهید مجید در دوران یک‌ساله بازداشت آقای مهندس محمد توسلی در سال ۱۳۵۰ ارتباط نزدیکی با فرزندان خردسال ایشان داشت و کوشش می‌کرد خلاء پدر را پر کند. برای آنها کتاب می‌آورد و با خواندن کتاب و محبت کردن ارتباط برقرار می‌کرد. فرزندان، خاطرات فراموش نشدنی از عمو مجید دارند و معلمی توانا و بامحبت بود، در جمع خانوادگی نیز با نوجوانان و جوانان می‌توانست ارتباط نزدیک برقرار کند و بر شخصیت آنان اثر بگذارد.

---

غم فراق شهید مجید به خصوص مشخص نبودن قبر او بیشترین بار اندوه را در طول بیش از بیست سال بر مادر وی داشت که تا سال ۱۳۷۶ که به رحمت ایزدی پیوستند همواره به یاد او بودند.

پیوست شماره ۳



## گردآورنده: محمد توسلی

دانش آموز سال ششم ریاضی

## « نظری بزرنگی استاد فقید علی اکبر دهخدا »

استاد در سال ۱۲۹۷ هجری قمری در خانواده ای که اصلا از مردم قزوین اما در تهران ساکن بودند متولد شد. چون استاد بسن دهسالگی رسید پدرش خانبا با خان وفات یافت و از این بس تحت نظر مادر بتحصیل ادامه داد و نزد مرحوم شیخ غلامحسین بروجردی علوم قدیم را فرا گرفت تدریس ری در پیشرفت تحصیل استاد بسیار موزر بوده چنانکه خود استاد میگوید « هرچه آموختم از آن مرد بزرگ بود» در ضمن استاد از هسایبگی مرحوم آیه الله حاج شیخ هادی نجم آبادی استفاده کامل نمود و با وجود خردسالیش مانند اشخاص سالخورده از مجضر آن بزرگوار استفاه می نمود. سپس استاد از تأسیس مدرسه علوم سیاسی در تهران استفاه نمود و در آنجا بتحصیل اشتغال ورزید. اما پس از چندی با آقای معاون لدوله سفاری یارو پا رفت و بتکیل علوم جدید و بخصوص زبان فرانسه پرداخت و پس ازدو سال دوباره با بران مراجعت نمود.

مراجعت استاد با بران مقارن با نهضت مشروطیت بود که وی پس از چندی درسلك آزاد یخواهان درآمد و با معاضدت وهمدستی مرحوم میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل و مرحوم میرزا قاسم خان روز نامه معروف صور اسرافیل را منتشر کرد.

قسمت برجسته و جالب این روز نامه ستونی فکاهی بعنوان «چرندو پرند» بود که بقلم استاد و با امضای «دخو» نوشته میشد. مقالات مذکور بطرز و شیوه خاصی با جملات ساده و عامیانه ای نوشته میشد که میتوان آنها را از شاهکارها و ابتکارات استاد نام برد.

چنین زد مثل شاه گویندگان که جویندگانند یابندگان



## ۸۱

روزنامه صوراسرافیل تاواقعه بمباردمان مجلس شورای ملی و متواری شدن آزادیخواهان در ایران منتشر شد و سه شماره دیگر آن نیز موقعی که استاد به‌مراه جمعی از آزادیخواهان از طرف محمد علی‌شاه باروسا نفی گردید (ایور دن) منتشر شد.

استاد پس از رفتن باسلامبول روزنامه سروش را منتشر ساخت و پس از چندی یعنی موقعی که محمد علی‌شاه از سلطنت ایران خلع شده بود بایران بازگشت و از طرف مردم تهران و کرمان بوکالت مجلس دوره دوم انتخاب شد.

هنگام چنگک بین الملل اول استاد متواری شد و در یکی از قراء چهار مجال بختیاری میزبست و سپس بتهران بازگشت و از کارهای سیاسی کناره گرفت و مشغول خدمات علمی و ادبی گردید، مدتی ریاست دفتر وزارت معارف را داشت و سپس بر ریاست مدرسه علوم سیاسی و دانشکده حقوق منصوب شد و تا شهریور ۱۳۲۰ در این سمت باقی بود.

در خلال این ادوار استاد همواره مشغول مطالعه و تتبع در ادبیات و جمع‌آوری لغت بود و مدت ۴۵ سال از حیات پرافتخار خویش را اختصاص به تصحیح کتب معتبر ادب و شعر فارسی و تهیه مواد لازم برای تألیف کتاب گرانقدر و مهم «لغت نامه دهخدا» داد که تاکنون قسمتی از آن بچاپ رسیده و بقیه آن نیز در دست طبع است.

استاد دهخدا برای جمع‌آوری لغات از کمک دوستان و رفقای خود استفاده مینمود تا این امر خیر هر چه زودتر بشیجه برسد. یکی از کسانی که در بدو امر مدتها افتخار همکاری با استاد را داشتند و بسیار مورد توجه ایشان قرار گرفته بودند جناب آقای حسینقلی نیسانی می‌باشند که اکنون در دبیرستان ما مشغول تدریس ادبیات هستند.

شمع فروزان حیات استاد ساعت ۶/۵ بعد از ظهر روز دوشنبه هفتم اسفند ماه ۱۳۳۴ شمسی در سن ۷۸ سالگی خاموش گشت و کالبد آن فقید سعید در این بابویه بخاک سپرده شد و حال آنکه مزار وی برای همیشه در سینه های مردم عارف و ادیب خواهد بود.

ناگفته نماند که بنظر تمام اساتید و عرفا و ادبای دنیا خدمت استاد دهخدا بزبان پارسی بی نظیر بوده و تاکنون هیچیک از ادبا و نویسندگان

بهنگام سختی مشو ناامید گز ابر سیه بسارد آب سپید

## ۸۴

و شعرای دنیا نتوانسته‌اند چنین خدمتی را بزبان خود بکنند .

## آثار استاد دهخدا

- ۱- مشارکت در نگارش روزنامه صوراسرافیل
- ۲- نشر روزنامه سروش
- ۳- امثال و حکم (چهار مجلد)
- ۴- ترجمه عظمت و انحطاط رومیان تألیف منتسکیو
- ۵- ترجمه روح الفوانین تألیف منتسکیو
- ۶- فرهنگ فرانسه (فارسی)
- ۷- رساله ابوریحان بیرونی
- ۸- تعلیقات بردیوان ناصر خسرو
- ۹- تصحیحات دیوان سیدحسن غزنوی
- ۱۰- تصحیحات لغت فرس اسدی
- ۱۱- تصحیح دیوان فرخی
- ۱۲- تصحیح دیوان مسعود سعد
- ۱۳- تصحیح دیوان منوچهری
- ۱۴- تصحیح دیوان حافظ
- ۱۵- تصحیح دیوان سوزنی
- ۱۶- لغت نامه دهخدا (که قسمتی از آن هنوز چاپ نشده است)
- ۱۷- دیوان دهخدا که مشتمل بر اشعار بسبک متقدمین و اشعار فکاهی و بالآخره اشعاریکه در آنها تجدید ادبی بکار رفته است . ما برای نمونه در قسطه از اشعار ایشان را در اینجا چند غزل آنرا در صفحات بعد نقل میکنیم:

ز خالی که بر آسمان افکنی سرو چشم خود را زبان افکنی

اسناد و تصاویر





دولت شاهنشاهی ایران



۳۳۷۵

شماره ثبت  
۱۱۱ امتحانات هزاره

وزارت فرهنگ

گواهی نامه پایان تحصیلات ابتدایی

بطن آئین نامه امتحانات نهایی منسوب شورای عالی فرهنگ منظور تصدیق دولت محترم تهران

خانم آقایی محمدتوسلی حمیدی فرزند رضا... شناسنامه شماره ۲۲۲۰ و نش آموزد لیسان قاپوس...

که در تاریخ ۱۳۱۷ خورشیدی در تهران قبول شده و با معدل ۱۳/۳۰ از جمله امتحانات مقرر  
برآمده و در فارغش در لیسان خوب بوده است



تاریخ فراداد... ۱۳۳۰




رئیس اداره فرهنگ تهران  
معاونت


گواهی نامه پایان تحصیلات ابتدایی

نمود ۱


تاریخ مجرای اوله... ۱۳۳۵



شماره.....

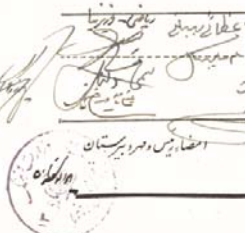
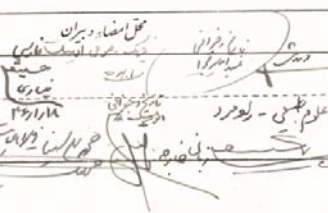


وزارت فرهنگ  
دبیرستان رهنما شهرستان تهران  
گواهی قبولی



ویران مربوط دبیرستان... رهنما... شهرستان تهران... گواهی نمایندگی که  
 قائم محمد توستی حجتی... فرزند... رضا... متولد ۱۳۱۷... دانش‌آموز شماره ۲۰۲۰۰  
 صادره از تهران... در فرودان... ۱۳۳۵... امتحانات کلاس... حسین رابا معدل کل ۱۷۰۲۰  
 انجام داده قبول شده است این گواهی طبق ماده واحده مصوبه شصت و پنجم مجلس شورای ملی در تاریخ ۱۳۲۳  
 صادر و فقط از لحاظ نظام و تخفیف و شرکت در امتحانات سابقه مؤثر است. نمره انضباط ۱۹۰۷۵ شماره و مشخصات

---

امضاء و مهر دبیرستان 	امضاء و مهر 
---	---

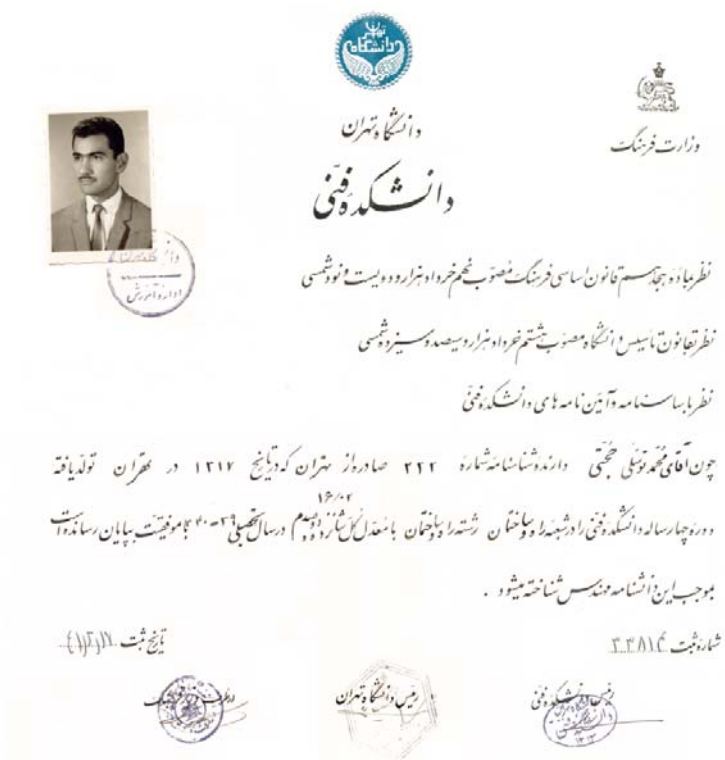
دفتر دولتی وزارت آموزش عالی  
تهران  
تاریخ ۱۳۳۵

۱۲۵

گواهی نامه تحصیلی پنجم دبیرستان رهنما

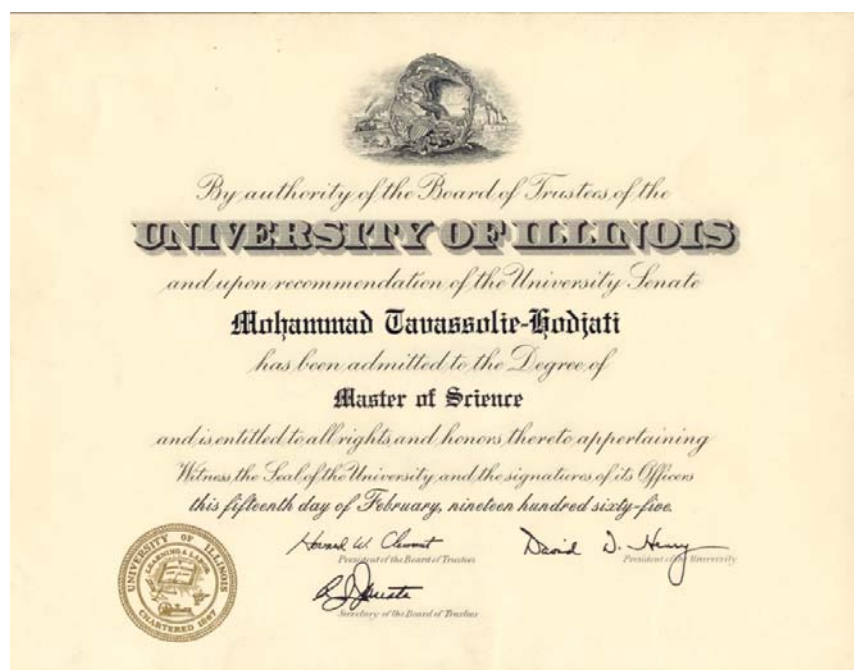


گواهی نامه پایان تحصیلات متوسطه از دبیرستان رهنما



دانشنامه مهندسی از دانشکده فنی دانشگاه تهران





گواهی نامه پایان تحصیلات از دانشگاه ایلی نوی آمریکا

اداره ارزشیابی تحصیلی

وزارت علوم و آموزش عالی

شماره ۸۷۹  
تاریخ ۲۰/۰۳/۴۷

(ارزشنامه تحصیلات خارجی)

وزارت علوم و آموزش عالی  
اداره ارزشیابی تحصیلی

مدارك تحصيلی آقای محمد توسلی حجتي دارنده شناسنامه شماره ۲۲۲  
ساده از تهران متولد سال ۱۳۱۷ بشرح زیر:

- ۱ - دانشنامه درجه فوق لیسانس در رشته مهندسی راه و ساختمان از دانشگاه تهران سال تحصیلی ۴۰ - ۱۳۳۶ .
- ۲ - دانشنامه درجه M. S. از دانشگاه ایلینویز در اوربانا - ایلینویز - آمریکا (مورخ ۱۵ فوریه ۱۹۶۵ .)
- ۳ - ریز نمرات و Major ( در Civil Engineering ) درجه M. S. ناممکون .

در تاریخ ۴۷/۴/۱۹ در شصین جلسه کمیسیون ارزشیابی تحصیلی وزارت علوم و آموزش عالی مورد رسیدگی قرار گرفت . سحت صدور و تعلق مدارك مذکور به ایشان تصدیق و مشارالیه فوق لیسانس در رشته مهندسی راه و ساختمان شناخته شد .

رئیس اداره ارزشیابی تحصیلی  
اداره ارزشیابی تحصیلی

ارزانی وزیر علوم و آموزش عالی

ارزشنامه تحصیلات داخلی و خارجی وزارت علوم و آموزش عالی



حاج رضا توسلی حجتی



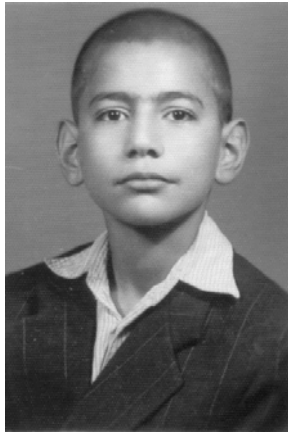
سادات هوشی السادات (مادر مهندس توسلی)



حاج آقا میر هوشی السادات (پدر بزرگ)



از راست: ردیف اول نفر دوم حاج آقا میر هوشی السادات در جمع هیئت بنی فاطمه



(۱۵ سالگی)

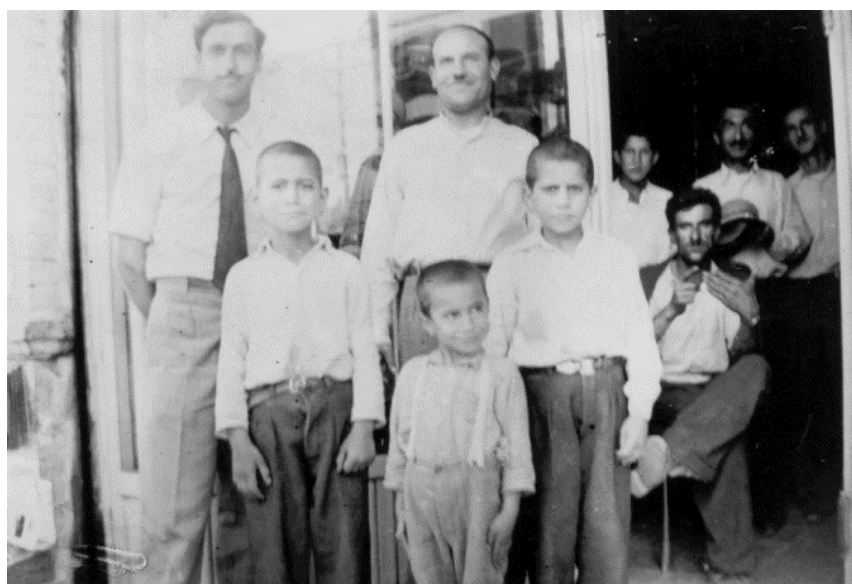


(۱۰ سالگی)



(۱۸ سالگی)

محمد توسلی در سنین مختلف



پدر همراه فرزندان (عباس، محمد و عبدالله)، آقای جیرسرای (پسر خاله پدر) و همکاران در

مغازه خیابان سپه (امام خمینی کنونی) (۱۳۲۶)





محمد توسلی و برادران همراه با دوستان هیئت مذهبی محلی در دوران نوجوانی (۱۳۲۹)



در میتینگ میدان بهارستان (۲۵ مرداد ۱۳۳۲)



در جمع دوستان دبیرستان رهنما (۱۳۳۲)



با جمعی از دانش آموزان دبیرستان رهنما (۱۳۳۲)



در کنار پدر و اعضای خانواده (۱۳۳۳)



آقای مظفری رئیس، آقای نیساری دبیر ادبیات و جمعی از همکلاسی های دبیرستان رهنما

(۱۳۳۴)



در جمع استاد محمد رضایی و شاگردان ایشان (۱۳۳۴)



در اردوی پیشاهنگی منظریه (۱۳۳۴)





دکتر محمود مهران در حال اهدای جوایز در اردوی منظریه (۱۳۳۴)



در جمع همکلاسی‌های دبیرستان رهنما با حضور آقای کمال فاضل (دبیر زبان انگلیسی) (۱۳۳۵)



دوره کارآموزی مهندسی در جاده هراز با مهندشین مشاور کامپساکس (۱۳۳۷)



در ارتفاعات شمال تهران (۱۳۳۷)



در حال نقشه برداری پروژه دانشگاهی در زمین های امیرآباد (۱۳۳۷)



در کلاس دانشکده فنی دانشگاه تهران (۱۳۳۸)



در جمع استادان (مهندس اربابی) و دانشجویان هنگام بازدید از راه آهن (۱۳۳۸)



سفر اعضای انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران به قم به مناسبت چهلم رحلت آیت الله  
بروجردی (۱۳۴۰)





اقامة نماز جماعت به امامت آیت الله طالقانی در دبیرستان کمال (شهریور ۱۳۴۰)



شرکت در کنگره کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی لوزان، به نمایندگی از دانشجویان  
دانشگاه تهران (۱۳۴۱)



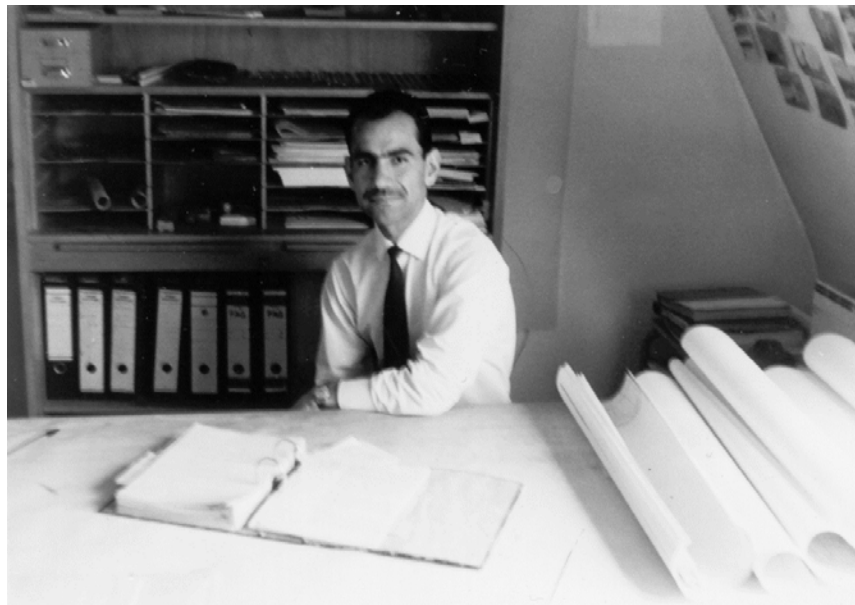
در کنگره لوزان (۱۳۴۱)



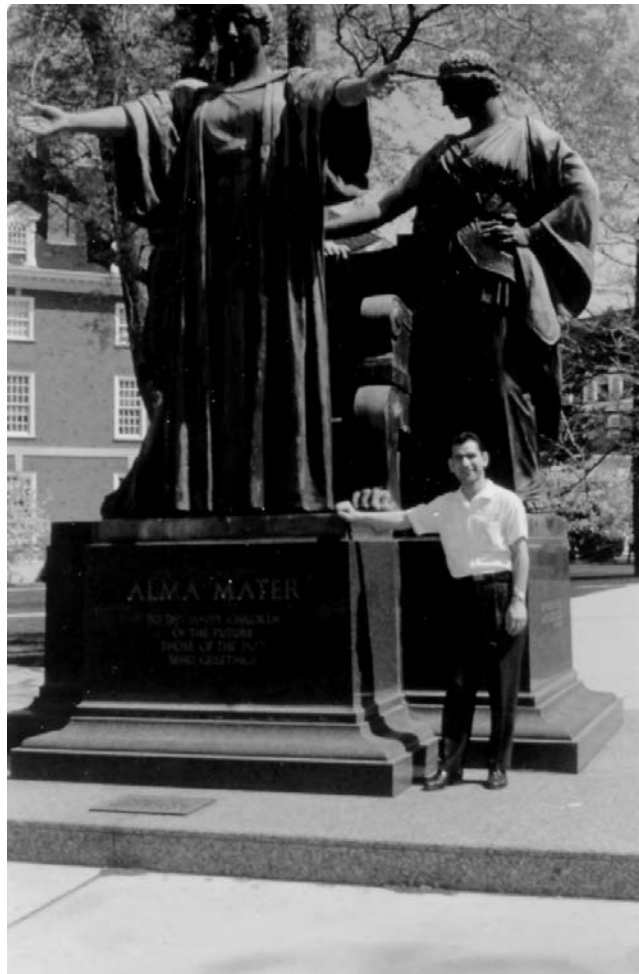
علینقی خاموشی، محمد و عباس توسلی در آلمان (۱۳۴۱)



در کنار یک خانواده آلمانی (۱۳۴۱)



همکاری با یک شرکت مهندسی در اشتوتگارت آلمان (۱۳۴۱)



در دانشگاه ایلی‌نوی آمریکا (۱۳۴۳)



در جمع همکاران اداره راه ایالت ایلی‌نوی آمریکا (۱۳۴۳)





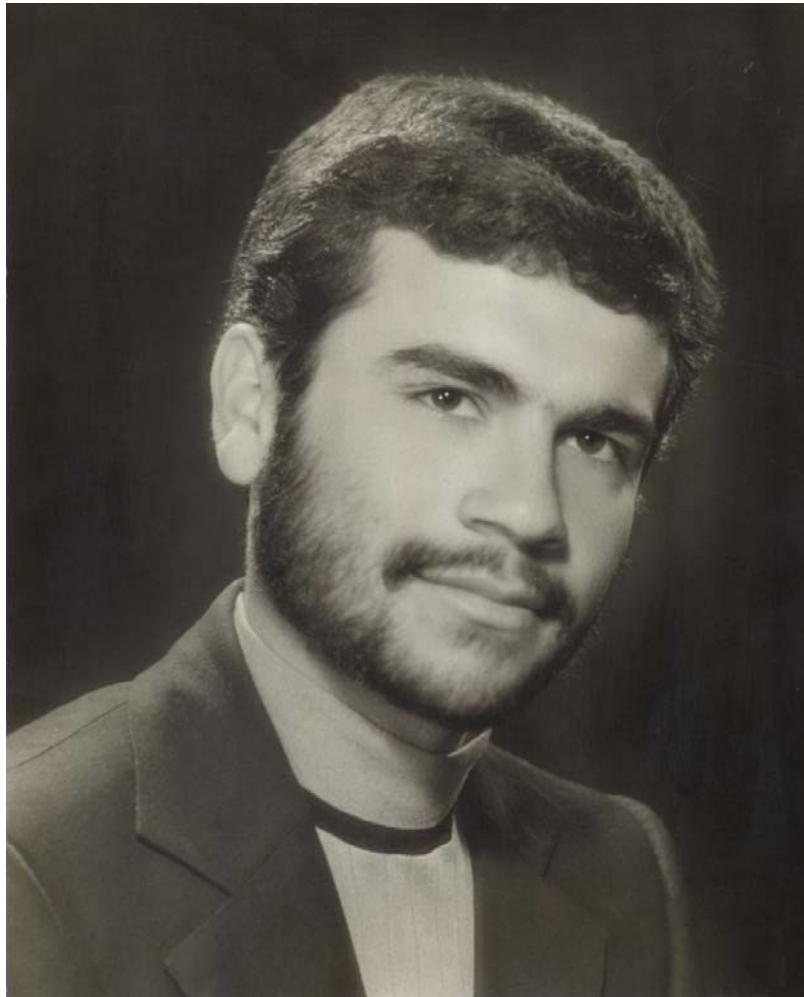
مقابل در دانشکده مهندسی دانشگاه ایلی نوی (۱۳۴۴)



با همکاران در یک شرکت مهندسی در اشتوتگارت آلمان (۱۳۴۶)



در جمع کارشناسی مدیران شهرداری تهران و میهمانان خارجی (۱۳۴۷)



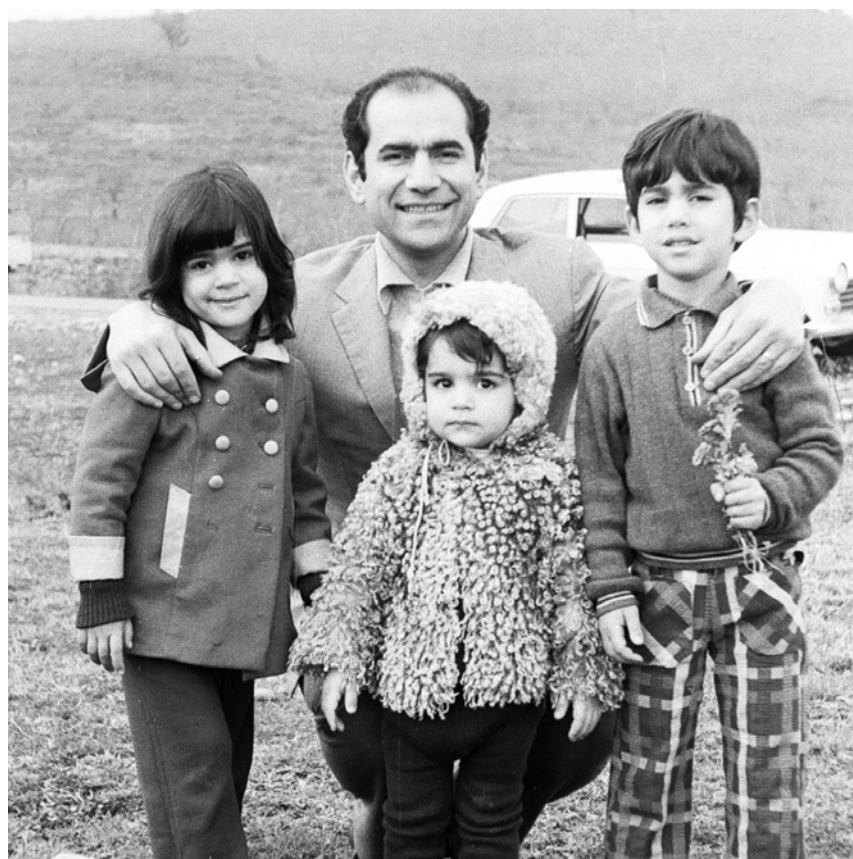
شهید مجید توسلی



مراسم بدرقه مرتضی توسلی (۱۳۴۹)

ازراست: مجید توسلی، بنی هاشمی، قاسم هوشی السادات، محمد توسلی، ناصر اعتماد سعید،

حاج صادق اعتماد سعید، مرتضی توسلی و حاج رضا توسلی



در کنار فرزندان (۱۳۵۳)



همسر (عصمت یزدی) در کنار فرزندان



مهندس بازرگان در حال سخنرانی در دانشکده کشاورزی کرج (۱۳۳۶)





آیت الله طالقانی، مهندس بازرگان و استاد مطهری

در حاشیه برنامه عید فطر انجمن اسلامی دانشجویان گلشهر کرج (۱۳۳۷)



آیت الله طالقانی، استاد مطهری، مهندس بازرگان، دکتر کاظم یزدی، دکتر علی شریعتی، دکتر  
توسلی، محمدعلی رجایی و... در برنامه عید فطر انجمن در گلشهر کرج (۱۳۳۷)



مهندس بازرگان در سخنرانی جشن عید فطر انجمن اسلامی دانشجویان کرج (۱۳۳۹)





آقای دکتر فرهاد رئیس دانشگاه وچندتن از آقایان استادان هنگام استماع سخنرانی یکی  
از دانشجویان در جشن مبعث حضرت رسول اکرم



در حاشیه جلسه شورای نهضت آزادی (منزل آقای صدر حاج سیدجوادی - ۱۳۵۶)



از سمت راست: محمد توسلی، محمد بسته‌نگار، احمد علی بابایی، احمد صدرحاج سیدجوادی،  
مهدی بازرگان، یدالله سبحانی و پولادی





## نمایه اشخاص

اکبریان، علی ۹۳	آ
اکرامی (دکتر) ۱۴	آرام، احمد ۴۸
اکرمی، سیدکاظم ۶۵	آرام، بهرام ۱۶۱
امام حسن(ع) ۱۱۴	آملی، محمدتقی (آیت‌الله) ۱۷
امام حسین(ع) ۱۱۴	آموزگار، جمشید ۱۸۵
امانی، هاشم ۱۵۷	<b>الف</b>
امیرانتظام، عباس ۵۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۴	ابراهیمی، امیرتوکل ۱۳۲
امین، پرویز ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۲۳	ابراهیمی، عبدالحسین ۱۳۲
امینی، علی ۵۶، ۶۲، ۶۳	ابریشمی، مهدی ۱۱۹، ۱۲۵
انتظاری ۶۶	ابوترابی، سید علی اکبر ۱۵
اندرزگو، سیدعلی ۱۵، ۱۸۰	احمدزاده، طاهر ۶۵
انواری ۱۵۷	احمدزاده، مسعود ۶۶
<b>ب</b>	اریابی (مهندس) ۳۷
بادامچیان، اسدالله ۲۱۶، ۲۳۰	اردلان، فرح‌الله ۸۴
بازرگان، ابوالفضل ۱۰۱	ازغندی ← منوچهری
بازرگان، پوران ۱۴۱، ۱۵۶	ازهارى، غلامرضا ۲۱۹
بازرگان، عبدالعلی ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۶	استنپل ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۵
بازرگان، مهدی (مهندس) ۲۲، ۳۶	اسدآبادی، سید جمال‌الدین ۱۹
۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۳، ۵۵، ۵۷	اسفندیاری ۱۳۷
۶۱، ۶۲، ۶۵، ۷۳، ۷۸، ۸۹، ۹۵، ۱۰۵	اشرف، حمید ۱۷۹
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴	اشکوری، میرزاهاشم ۱۲
۱۳۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۸۴، ۱۸۸	اصفهانى، سیدابوالحسن ۱۲، ۱۷
۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۲	اعلم، مجید ۳۶، ۳۷
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵	افراخته، وحید ۱۶۸
	اقبال، منوچهر ۵۰، ۵۴، ۵۵

بهبهانی، سیدمهدی ۲۳	۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۱، ۲۱۹، ۲۱۷
بهرامیان، بهرام ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۳	۲۳۱
بهشتی، محمد (آیت الله) ۵۹، ۶۰، ۶۱	باقرنژاد ۱۲۵
۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶	باکری، رضا ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۵
۱۳۶، ۱۳۷، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۹	باکری، علی ۱۴۵
بهنیا، ابوالحسن ۳۶، ۳۷	باهنر، محمدجواد (دکتر) ۱۳۶، ۱۳۷
بی آزار شیرازی ۱۰۶	۱۴۱
پ	بجنوردی، کاظم ۱۰۹، ۱۵۷
پازند، حسین ۸۵	بختیار، شاپور ۱۹۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹
پروانه (تامسن، همسر دکتر چمران)	۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹
۹۷	۲۳۲
پوراعظم (سرهنگ) ۱۳	بدیع زادگان، سیداصغر ۱۴۰، ۱۴۵
پویان، پرویز ۶۵	برژینسکی، زیگنیو ۲۰۰
پهلوی، اشرف ۲۹	بروجردی، سیدحسین (آیت الله) ۲۹
پهلوی، غلامرضا ۲۷	۵۸، ۵۹، ۶۰، ۱۰۳
پهلوی، محمدرضا (شاه) ۵۰، ۲۱۹	بزرگ علوی ۷۱
۲۲۰، ۲۲۱	بزرگزاد، عبدالله ۱۵۹، ۱۶۰
پیراینده (مهندس) ۲۲۹	بزرگ نیا، مصطفی ۴۲
پیمان، حبیب الله ۴۵، ۵۷، ۱۷۰	بسته نگار، محمد ۶۶
ت	بقایی، مظفر ۲۹
ترزاقی (پرفسور) ۹۴	بنی اسدی، محمدحسین ۲۰۰، ۲۲۳
ترکمان، محمد ۷، ۱۲۵	۲۲۴
ترنر ۱۹۹	بنی صدر، ابوالحسن ۵۷، ۵۸، ۷۴
توسلی (دکتر) ۲۳۰	۱۲۲، ۱۸۸
توسلی حجتی، رضا ۱۱	بنی صدر، فتح الله ۱۸۸
توسلی، احسان ۱۳۳	بنی هاشمی، میرهاشم ۱۴
توسلی، احمد ۱۳۳	بهادری نژاد، مهدی ۸۱، ۹۰

- توسلی، زهرا (لیلا) ۱۳۳  
توسلی، سارا (الهام) ۱۳۳  
توسلی، سعید ۱۴  
توسلی، شمسی ۱۴  
توسلی، صدیقه ← توسلی، شمسی  
توسلی، عباس ۱۴، ۱۵، ۳۱  
توسلی، عبدالله ۱۴، ۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵  
توسلی، غلامعباس ۲۲۳، ۲۲۴  
توسلی، مجید ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۳۱، ۱۳۷، ۱۸۰
- توسلی، محترم ۱۴  
توسلی، محمد ۷، ۱۰۱، ۱۳۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸  
توسلی، مرتضی ۱۴  
توکلی، محمد ← توسلی، محمد  
تهرانیچی، اصغر ۲۰۷، ۲۰۸  
تهرانیچی، علی اصغر ۲۲۳
- جدبابایی (دکتر) ۱۹۵  
جرداق، جرج ۱۲۱  
جزایری، سیدمرتضی ۶۱، ۷۴، ۷۶  
جعفری، سیدمهدی ۶۵، ۱۷۰  
جعفری، شعبان (بی‌مخ) ۲۶  
جعفری، محسن ۲۶  
جعفری، محمدتقی (علامه) ۱۳۵  
جعفری، محمدمهدی ۶۶
- جعفریان، ابراهیم ۱۸۰  
جعفرودی، کاظم ۳۶
- چ  
چمران، جمال ۹۷  
چمران، داریوش ۹۷  
چمران، رحیم ۹۷  
چمران، روشن ۹۷  
چمران، مصطفی ۳۶، ۴۵، ۵۰، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۷۷
- ح  
حاج حمزه، یزدان ۱۷۰، ۱۷۶  
حاجی‌باشی، چنگیز ۱۰۳  
حاجی‌پور ۱۳۷  
حاجی‌زاده ۱۱۹  
حامی، احمد ۳۷، ۱۴۵  
حبیبی، حسن ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶  
حریری، حسین ۱۷۰، ۱۷۶  
حسن‌زاده آملی ۱۷  
حسیبی، کاظم ۵۴  
حسینی ۱۴۲  
حضرت ابوالفضل (ع) ۱۱۷  
حضرت مسیح (ع) ۸۶  
حضرت موسی (ع) ۱۷۶  
حق‌شناس، تراب ۶۵  
حقیقی، مصطفی ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۷

۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵	حکیم، محسن (آیت الله) ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴
۱۸۴، ۱۹۰، خمینی، مصطفی (حاج آقا) ۱۱۵،	حکیمی، ابوالفضل ۵۹
۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، خویی، سید ابوالقاسم (آیت الله)	حنیف نژاد، محمد ۴۸، ۶۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۵۶
د	حیدری، ابوالفضل ۱۵۷
دانش منفرد، علی ۲۲۷	خ
درازگیسو، سید ابراهیم ۱۲۵	خاتمی، سید محمد ۱۲۶
دفتری، محمد علی ۲۳	خالدی، اسدالله ۷۲، ۷۳، ۱۱۹، ۱۴۲
دهخدا، علی اکبر ۲۴، ۳۱	خامنه‌ای، سید علی (آیت الله) ۱۸۸، ۲۳۳
ر	خاموشی، علی نقی ۱۱۶
رادمرد، احمد ۲۳	خانعلی، ابوالحسن ۵۶
رادنیا، عباس ۵۲	خداپناهی، کریم ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷
راستین، بهرام ۱۰۰، ۱۰۱	خراسانی، وحید (آیت الله) ۱۷
ربانی شیرازی، عبدالرحیم (آیت الله) ۱۵۰، ۱۵۲، ۲۲۲	خسروشاهی، سیدهادی ۱۲۲
رجایی، محمد علی ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸	خلخالی، نصرالله (آیت الله) ۱۰۸، ۱۸۸، ۲۰۹
رجوی، مسعود ۱۵۷	خلیلی، عبدالحسین ۳۶
رحیمی، حبیب ۱۲۴، ۱۲۵	خمینی، روح الله (آیت الله) ۶۹، ۷۹، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۵۳، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳
رستگار، کریم ۱۵۹	
رسولی پور، مرتضی ۷	
رضاقلی، علی ۱۲۵	
رضایی، محمد ۱۹، ۲۴	
رفعت، کمال الدین ۱۰۰	
رفعتی افشار، حسن ۲۳	



طالقانی، سید محمود (آیت‌الله) ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۶۱، ۶۲، ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۳، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۱	شنشل (دانشجوی شیعه عراقی) ۱۱۹ شهرام، تقی ۱۶۱ شهرستانی، جواد (مهندس) ۱۳۲، ۱۳۳ شیبانی، عباس ۴۵، ۵۸، ۱۵۸ شیرازی (مهندس) ۴۰ شیرازی، سیدرضی (آیت‌الله) ۱۷ شیرازی، سیدمحمد (آیت‌الله) ۱۱۱ ص صادقی تهرانی، محمد ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷
طاهری قزوینی، یوسف ۴۵، ۱۳۷ طاهری، رجبعلی (مهندس) ۳۹، ۶۶ طاهری، مهدی ۱۰۱ طباطبایی، سیدمحمدحسین (علامه) ۶۱ طباطبایی، صادق ۱۲۵، ۲۰۱ طبری، احسان ۷۱، ۷۸ طرخانی، تقی (حاج) ۲۰۷، ۲۰۸ طرخانی، کاظم (حاج) ۴۷، ۴۸ ع عابد، محمد ۱۲۵ عارف، عبدالسلام ۱۱۰ عاصفی، محمد ۱۰۸ عامری، جمشید ۳۹ عبدالناصر، جمال ۱۰۰، ۱۱۷ عراقی، آقا ضیاء‌الدین ۱۲، ۱۷ عراقی، حاج مهدی ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۲ عرفان، محسن ۳۷ عسگراولادی، حبیب‌الله ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۲	صالح، اللهیار ۵۵ صالح‌پور ۲۲۱، ۲۲۲ صالح‌خو، قاسم ۲۲۳، ۲۲۴ صباغیان، هاشم ۱۵، ۳۹، ۶۰، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۷۰، ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۲۸ صحرائیان، مهدی ۱۲۵ صدر حاج سیدجواد، احمد (دکتر) ۱۹۵، ۲۲۱ صدر، موسی (امام) ۱۱۲، ۲۱۱ صدر، رضا ۲۰۱ صدر، محمدباقر (آیت‌الله) ۱۰۸ صدیقی، غلامحسین ۲۱۹ صفاتی، غلامرضا ۱۷۹ ط
عسگری، سیدمرتضی (علامه) ۱۰۵ عسگری‌زاده، محمود ۱۴۷	

- عطایی، رحیم ۵۲  
 عظیمی، غلامرضا ۳۸، ۳۹  
 عفیفی، محمود ← توسلی، محمد  
 علوی طالقانی، نورالدین ۲۴  
 علی بابایی، احمد ۱۵۸، ۱۷۵  
 عمرانی ۳۹  
 عمویی ۱۵۷  
 عمید زنجانی، عباسعلی (آیت الله)  
 ۱۰۶
- غ  
 غرضی، سید محمد ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳  
 ۲۳۴، ۲۳۷
- غفاری، علی اکبر ۲۴  
 غفاری، هادی ۲۰۸
- ف  
 فاضل، کمال ۲۳، ۲۴  
 فاطمی، سید حسین ۲۸، ۳۱  
 فاطمی، شاهین ۸۴، ۹۲  
 فتحی الدیب ۱۰۰  
 فرشچیان، فاطمه ۱۵۰  
 فرشچیان، محمود (دکتر) ۱۵۰  
 فرعون ۱۷۶  
 فروغی، ابوالحسن ۲۲  
 فروغی، محسن ۳۶، ۳۷  
 فروهر، پروانه ۵۴  
 فروزش، محمد ابراهیم ۱۲۵  
 فرهاد معتمد، احمد ۳۵
- فورد، جerald ۱۸۲
- ق  
 قاجار، احمد شاه ۲۰  
 قاجار، ناصرالدین شاه ۱۱، ۲۲  
 قجر ۱۵۷  
 قدوسی، علی ۲۰۱، ۲۰۲  
 قطب زاده، صادق ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۲۳،  
 ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۷۷،  
 ۱۸۳، ۲۰۱، ۲۰۳
- قندچی، احمد ۴۲  
 قوام السلطنه، احمد ۲۷
- ک  
 کاتم، ریچارد ۱۹۷، ۲۰۳  
 کارتر، جیمی ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۹  
 کاشانی، سید ابوالقاسم (آیت الله) ۲۷،  
 ۲۹
- کاشفی، حسین ۱۲۵  
 کاملی، رضا ۳۹  
 کتیرایی، مرتضی ۱۳۷  
 کتیرایی، مصطفی ۴۵، ۶۱، ۱۳۷  
 کرباس فروشان، محسن ۱۲۴  
 کرمانشاهی، میرزا حسن ۱۲  
 کریم، اصغر ۱۲۵  
 کریم پور شیرازی، امیر مختار ۲۸  
 کسروی، احمد ۷۱  
 کلود ۱۹۲  
 کندی، جان اف ۵۱، ۵۲، ۵۳

مدنی، حسن ۱۰۹	کنی، آشیخ علی (صالحی) ۱۱، ۱۲،
مرشد، حسن (دکتر) ۹۰	۱۳
مصدق، محمد ۲۷، ۲۹، ۴۷، ۵۳، ۶۲،	کورس (دکتر) ۴۰
۲۱۹، ۷۴	گ
مظهری، مرتضی (استاد) ۲۲، ۴۶، ۴۷،	گنابادی، شهاب (مهندس) ۱۳۷
۴۸، ۶۱، ۶۵، ۱۳۵، ۱۷۶، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۷	گنجی، علی ۷
مظفری، مهدی ۷۹	گوهریان، ابوطالب ۳۷
مظفری، یدالله ۲۳	ل
معادیکخواه، عبدالمجید ۱۷۵	لاجوردی، اسدالله ۴۹، ۱۵۷، ۱۷۲
معین فر، علی اکبر (مهندس) ۴۵، ۱۳۷،	لامبراکیس ۱۹۵
۱۸۵	لاهورتی، حسن (آیت الله) ۲۳۵
مفتح، محمد (آیت الله) ۱۵۶، ۲۰۸،	لاهیجی، عبدالکریم (دکتر) ۱۸۵، ۱۸۹
۲۲۳	لباسچی، حسن ۷۴
مقدم، مرتضی ۶۶	م
مقدم جاه، محمود ۱۴	مانیان، محمود ۱۸۴، ۲۰۷، ۲۰۸
مقدم جاه، مرتضی ۱۴	ماهوتیان، ناصر ۲۳
مقدم مراغه‌ای، رحمت الله ۱۸۴	مبشری، [اسدالله] ۱۸۵
مکی، حسین ۲۹	متین دفتری، هدایت ۵۳
منتظر حقیقی، منصوره ۱۴	مجتهد شبستری، محمد ۱۲۶
منتظری، حسین علی (آیت الله) ۱۵۲،	مجتهدی، محمد علی (گیلانی) ۳۶،
۱۷۳، ۱۸۸	۳۷
منتظری، محمد ۲۳۴، ۲۳۷	محسن، سعید ۶۶، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۸،
منصور، حسنعلی ۱۵۷	۱۵۵
منوچهری ۱۴۲، ۱۴۴	محققی (آیت الله) ۱۲۰
موسوی اردبیلی، سید عبدالکریم	محلای، فضل الله (آیت الله) ۲۲۳
(آیت الله) ۱۸۸	محمدی گیلانی، محمد (آیت الله) ۲۰۲
	مدرسی ۱۵۷



- موسوی، میرحسین (مهندس) ۱۵،  
 ۱۳۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶  
 موسوی زنجانی، سیدابوالفضل  
 (آیت الله) ۶۱، ۱۸۵، ۲۰۷  
 مهدوی کنی، محمدرضا (آیت الله) ۱۲،  
 ۱۸۸  
 میثمی، لطف الله ۶۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۸  
 میناچی، ناصر ۲۲۴  
 میهن دوست، علی ۱۴۷  
 ن  
 ناطق نوری، علی اکبر ۲۱۷  
 ناطقی، اسماعیل ۱۲۴، ۱۲۵  
 ناظرزاده کرمانی ۴۷  
 نائینی، میرزا محمدحسین (آیت الله)  
 ۱۷  
 نجاتی، غلامرضا (سرهنگ) ۵۳  
 نجفی، محمد علی ۱۳۷  
 نجم الدوله ۲۲  
 نخشب، محمد ۸۴، ۹۲  
 نقره کار، عبدالحمید ۱۳۷، ۱۷۰، ۱۷۶  
 نمازی، حسین ۱۲۵، ۱۲۶  
 نواب، مهدی ۱۲۴، ۱۲۵  
 نوری، عبدالنبی (شیخ) ۱۲  
 نوری، فضل الله (شیخ) ۱۲  
 نوری، یحیی (آیت الله) ۲۰۹  
 نیساری، حسینقلی ۲۳  
 نیکبخت ۶۴  
 نیکخواه، پرویز ۷۵  
 نیکخواه، حشمت الله ۱۲۵  
 نیکویی، رجبعلی ۱۲۶  
 و  
 واعظی، طیبه ۱۸۰  
 والی، اکبر اسدالله خان (مهندس) ۳۹،  
 ۲۲۷، ۲۲۸  
 وجدانی، چنگیز ۲۳  
 ورداسی، ابوذر ۱۵۰، ۱۵۱  
 وزیری ۱۱۹  
 ونس، سایروس ۲۰۰  
 ه  
 هادی نژاد، داود ۳۹  
 هاشمی رفسنجانی، اکبر ۱۴۱، ۱۴۴،  
 ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۱،  
 ۱۷۸، ۲۲۷  
 هاشمی، فریدون ۹۳، ۹۹  
 هایزر، رابرت (ژنرال) ۲۱۹  
 هوشی السادات، حاج آقا میر ۱۳  
 هوشی السادات، سادات ۱۳  
 هویدا، امیرعباس ۱۸۳  
 ی  
 یاقوت فام، همایون ۱۲۴، ۱۲۵  
 یزدی، ابراهیم (دکتر) ۷، ۴۵، ۴۸، ۵۰،  
 ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۹۵، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳،  
 ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۳

---

۱۷۷، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۰،

۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶

یزدی، کاظم ۴۸، ۶۱، ۱۳۳

یزدی، مینا (عصمت) ۱۳۳